

ترجمہ

# العقائد

عبدالحمید امینی

جلد ۲۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ترجمه الغدير

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	ترجمه الغدير - جلد ۲۰
۸	مشخصات کتاب
۹	شعراء غدیر در قرن ۰۹
۹	غدیریه حافظ برسی
۹	نکوهش گزافه گوئی در برتر خوانی ها
۹	فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابوسفیان
۹	بدعت معاویه در مورد دیات
۱۰	ترک تکبیر نمازش
۱۳	معاویه از سر دشمنی با علی از گفتن لبیک اللهم لبیک خودداری می کند
۱۶	سنت هایی که برای دشمنی با شیعه متروک ماند
۱۸	بدعت خطبه را پیش از نماز خواندن
۱۹	معاویه یکی از قوانین کیفری اسلام را اجرا نمی کند
۲۱	معاویه لباس هایی می پوشد که جایز نیست
۲۲	معاویه زیاد را با خویش منسوب می سازد
۲۵	مخالفت با انتساب زیاد به ابوسفیان
۲۹	بستگی زیاد به امویان چگونه اعلام شد
۳۲	بیعت گیری برای یزید
۳۲	اشاره
۳۵	در شام برای یزید بیعت می گیرد
۳۷	عبدالرحمن بن خالد و بیعت ولایت عهدی یزید
۳۷	سعید بن عثمان سال پنجاه و پنج هجری
۳۹	نامه های معاویه در مورد بیعت ولایت عهدی یزید

- ۳۹ ..... اشاره
- ۴۲ ..... نامه معاویه به سعید بن عاص
- ۴۳ ..... نامه معاویه به حسین بن علی
- ۴۳ ..... نامه معاویه به عبدالله بن جعفر
- ۴۴ ..... بیعت ولایت عهدی یزید
- ۴۴ ..... اشاره
- ۴۵ ..... سفر اول
- ۴۵ ..... اشاره
- ۴۷ ..... بیان دیگری از گفتگو های سفر اول
- ۵۰ ..... نطق امام حسین سید الشهداء
- ۵۳ ..... دومین سفر و تلاش برای بیعت گیری
- ۵۶ ..... نگاهی به یزید و جنایاتش
- ۵۸ ..... جنایت های معاویه
- ۶۵ ..... احادیث پیامبر در نهی از دشنام گویی
- ۶۹ ..... پسر هنده جگر خوار با امیرالمومنین علی می جنگد
- ۷۳ ..... احادیثی در فضیلت علی
- ۷۷ ..... معاویه احادیث پیامبر را مسخره می کند
- ۷۸ ..... معاویه می خواهد نام رسول را هم از میان بردارد
- ۷۹ ..... گستاخی معاویه به علی در نامه هایش
- ۸۲ ..... بخشی از پرونده تبهکاری و گناه ورزی پسر هنده جگر خوار
- ۸۴ ..... تهمت های ناروا در کارنامه سیاه پسر هنده جگر خوار
- ۸۷ ..... بررسی بهانه های معاویه برای جنگ با علی
- ۸۷ ..... اشاره
- ۹۳ ..... چه کسانی عثمان را کشتند

- ۹۴ ..... خونخواهی عثمان چگونه باید انجام می شد
- ۹۶ ..... دفاعیه ابن حجر از معاویه
- ۱۰۰ ..... هیئت های اعزامی امیرالمومنین علی
- ۱۰۵ ..... هیئت اعزامی معاویه به خدمت امیرالمومنین
- ۱۰۶ ..... نامه ها پرده از منظور و هدف معاویه بر می دارند
- ۱۱۴ ..... حرف صریح معاویه منظورش را بر ملا می سازد
- ۱۱۷ ..... تصمیم معاویه مزمن بوده است
- ۱۲۱ ..... گفتگوی برادر معاویه با جعد
- ۱۲۴ ..... معاویه خواب نبوت می دیده
- ۱۲۶ ..... حکمیت، به چه منظور؟
- ۱۲۹ ..... بررسی دفاعیه ابن حجر برای معاویه
- ۱۲۹ ..... اشاره
- ۱۳۰ ..... اجتهاد سپری برای جنایتکاران
- ۱۳۳ ..... اجتهاد، چیست؟
- ۱۳۶ ..... نگاهی به اجتهاد معاویه
- ۱۳۷ ..... اشاره
- ۱۳۸ ..... سنت دانی معاویه
- ۱۳۹ ..... نگاهی به حدیث هایی که معاویه نقل کرده است
- ۱۴۹ ..... اجماع
- ۱۵۵ ..... دفاع ابن حجر از معاویه
- ۱۶۴ ..... نگاهی در مناقب معاویه
- ۱۶۵ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## ترجمه الغدير - جلد ۲۰

## مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدير فى الكتاب و السنه و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدير / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزما محمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ :

۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج ۶ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۷ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۹ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۱۰ :

۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲ ؛ ج ۱۱ : X-۷۲۰-۳۰۹-۹۶۴

وضعیت فهرست نویسی : فایا(چاپ دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی‌شیرخ الاسلامی، جلد سوم جمال

موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی، جلد هفتم و هشتم اکبر

ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۳ و ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۸، ۱۱ (چاپ اول: ۱۳۸۶) (فیبا).

یادداشت : ج ۹، ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدير.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدير.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمدتقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴ الف/غ۸۴۱ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۱۹۶۷۲

**شعراء غدیر در قرن ۹****غدیریہ حافظ برسی****نکوهش گزافه گوئی در برتر خوانی ها****فضیلت تراشی برای معاویہ پسر ابوسفیان****بدعت معاویہ در مورد دیات**

ضحاک در بحث از " دیات " از قول محمد بن اسحاق چنین ثبت کرده است : " از زهری پرسیدم و گفتم: راجع به دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دوره پیامبر خدا (ص) چقدر بود چون در موردش اختلاف پیدا شده است. گفت: در میان مشرق و مغرب کسی بهتر از من آن را نمی داند. در دوره پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمرو عثمان هزار دینار بود تا معاویہ آمد که به خانواده کشته پانصد دینار می داد و پانصد دینار دیگر را به خزانه عمومی می داد ". یا به روایت بیهقی " گفت: دیه یهود و نصاری در دوره پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان - رضی الله عنهم - مثل دیه مسلمان بود، اما وقتی معاویہ آمد نصف دیه را به خانواده کشته شده میداد و نصف دیگر را به خزانه عمومی می ریخت آنگاه افزود که سپس عمر بن عبدالعزیز درباره آن نصف حکم کرد آنچه را معاویہ مقرر داشته بود الغا نمود. "

در کتاب " جوهر النقی " آمده است که ابو داود با سند صحیح از ربیع بن ابی عبدالرحمن چنین نقل کرده است که دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان، در دوره رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و قسمتی از اوایل خلافت معاویہ، به اندازه دیه مسلمانان بود، بعدا معاویہ گفت: اگر خانواده مقتول از کشته شدنش دچار زیان گشته اند خزانه مسلمانان هم دچار خسارت گشته است، بنابراین نصف غرامت را به خزانه مسلمانان را دهید و نصف دیگر یعنی پانصد دینار را به خانواده او. مدتی بعد یکی از اهل ذمه کشته شد. معاویہ گفت: اگر

[ صفحه ۶ ]

به در آمدی که وارد خزانه می شود بیندیشیم ملاحظه خواهیم کرد که کمکی برای مسلمانان است و مددی. آنگاه به اطرافیانش دستور داد: دیه آنها را پانصد دینار قرار دهید. ابن کثیر در تاریخش می نویسد " زهری می گوید: سنت بر این قرار داشت که دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان برابر بادیه مسلمان باشد. و معاویہ نخستین کسی بود که آن را کم کرد و به نصف رسانید و نصف آن را خود برداشت. "

در جلد هشتم نوشتیم که دسه اهل ذمه، در دوره پیامبر (ص) برخلاف پندار " زهری " یک هزار نبوده است و این را از ائمه مذاهب اسلامی جز ابوحنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یک هزار مقرر داشته عثمان بوده است. به هر حال کار معاویہ شامل سه بدعت است:



۱- ديه را هزار دينار گرفته‌است.

۲- آن را میان میراث بران مقتول و خزانه عمومی به یکسان تقسیم کرده است.

۳- بفرض که ديه به موجب سنت یکهزار بوده و خزانه عمومی از آن سهم داشته باشد، نباید سهم بیت المال را در آخر بردارد، و این کار سومین بدعت بوده است.

به به! به خلیفه ای که هیچیک از جنبه های یک حکم شرعی رانمی داند یا می داند و معذکک بازیچه هوسبازی خویش می گرداند و ارزشی برای قانون الهی قائل نمی شود و حد مقدسی برای مقررات الهی نمی شناسد و می گوید: اگر درباره ديه... بیندیشم ملا-حظه خواهیم کرد... و هیچ اعتنایی به حکم خدا نمی نماید و نه دغدغه ای از این به دل راه نمی دهد که هر چه را خود می خواهد و می پسندد به شریعت الهی منسوب دارد، و از بدعتگزاری نمی هراسد در حالی که خدای متعال درپند متین و خردمندانه الهی- قرآن مجید- می فرماید: "اگر پاره ای گفته ها و نظریات را به افترا به ما ببندد قطعاً دست راست او را بچنگ قدرت

[ صفحه ۷ ]

خویش خواهیم گرفت و آنگاه رگ گردنش را خواهیم برید.

### ترک تکبیر نمازش

طبرانی از قول ابوهریره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد معاویه بود. ابو عبید روایت می کند که اولین کسی که آن را ترک کرد "زیاد" بود.

ابن ابی شیبه مسیب این روایت را ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را کم کرد معاویه بود.

ابن حجر در "فتح الباری" می نویسد: "این با روایت قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد آنرا به پیروی از معاویه ترک کرده است و معاویه به تقلید از عثمان. و جمعی از دانشمندان این را به اخفاء و آهسته گفتن تکبیر تعبیر کرده اند" در کتاب "الوسایل الی مسامرہ الاوائل" چنین آمده: "اولین کسی که تکبیر را حذف کرد معاویه بود که چون می گفت: سمع الله لمن حمده بدون آن که تکبیر بگوید به سجده میرفت. این را عسکری باسند به شعبی می رساند، و ابن ابی شیبه از قول ابراهیم ثبت کرده که اولین کسی که تکبیر را حذف کرد زیاد بود.

"شوکانی در "نیل الوطار" می گوید: این روایات با هم منافات ندارند، زیرا زیاد به پیروی معاویه تکبیر را ترک کرده و معاویه به تقلید عثمان، و جمعی از دانشمندان ترک تکبیر را آهسته گفتن آن دانسته اند. طحاوی می گوید: بنی امیه تکبیر گفتن

[ صفحه ۸ ]

به هنگام رفتن به رکوع و سجود و نه به هنگام برخاستن را ترک کردند، و این اولین سنتی نبود که ترک می کردند. شافعی در کتاب "الام" این روایت را از قول انس بن مالک ثبت کرد که "معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد بخواندن بسم الله الرحمن الرحيم سوره حمد ولی بسم الله الرحمن الرحيم سوره بعدی رانخواند تا آن را پایان برد و چون به رکوع و سجود رفت تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد. وقتی نمازش را سلام داد همه مهاجران که آن را شنیده بودند از هر سو

بانگ برداشتند که ای معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی! در نتیجه وقتی بعد از نماز خواند بسم الله الرحمن الرحيم سوره بعد از سوره‌ام القرآن (سوره حمد) را می خواند و چون به سجده میرفت تکبیر می گفت.

در همان کتاب: این روایت را از طریق عیید بن رفاعه ثبت کرده است: معاویه به مدینه آمد و پیشنمازی مردم را به عهده گرفت و بسم الله الرحمن الرحيم را نخواند و به هنگام رفتن به رکوع و سجود یا برآمدن از آن تکبیر نگفت. در نتیجه، وقتی نمازش را تمام کرد مهاجران و انصار بانگ برداشتند که آی معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی؟! بسم الله الرحمن الرحيم کجاشد؟! و تکبیر به هنگام رکوع و سجود رفتن و برآمدن؟! پس نماز دیگری بایشان خواند. و می افزاید این از جمله انتقاداتی بود و اعتراضاتی که به او شد. "چنانکه در "بحرالزخار" آمده مولف کتاب "انصار" این روایت را از طریق انس ثبت کرده است.

از این روایات برمی آید که از هنگام نزول قرآن مجید بسم الله الرحمن الرحيم جزئی از سوره شمرده می شده است و امت آن را چنین دانسته و به عنوان جزئی از سوره می خوانده اند و بدان آگاهی و توجه داشته اند و به همین سبب مهاجران و انصار تا دیده اند معاویه حذفش کرده بانگ اعتراض برداشته اند که آن را دزدیده است و معاویه چاره ای جز اطاعت ندیده است و نتوانسته بگوید جزئی از سوره نیست و

[ صفحه ۹ ]

ناگزیر نمازش را اعاده کرده و در اول هر دو سوره بسم الله را خوانده است یا در همه نمازهای دیگری که خوانده چنین کرده است. اگر در آن وقت، این نظر که بسم الله جزئی از سوره نیست وجود می داشت، معاویه در برابر اعتراض مهاجران و انصار به آن استناد کرده بهانه می آورد. بنابراین، نظری که می گوید بسم الله جزئی از سوره نیست، نظری ساختگی است که بعدها برای توجیه کار معاویه و دیگر امویانی که پس از تمایز حق از باطل به پیروی باطل برخاستی، سنتی ثابت و مسلم از پیامبر اکرم (ص) که همه اصحاب می دانسته اند و چون معاویه ترکش کرده به او اعتراض نموده اند و هر چهار خلیفه به این سنت عمل می کرده اند و علمای آن جماعت درباره اش اتفاق نظر دارند و آن را مستحب می شمارند به استثنای یکی از دو روایتی که در این خصوص از ظاهریان آن را واجب دانسته اند. اینک آنچه درباره این مساله هست.

۱- مطرف بن عبدالله می گوید: من و عمران بن حصین پشت سر علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - نماز خواندیم. هر وقت می خواست به سجده برود تکبیر می گفت و نیز چون سر از سجده بر می داشت و چون از رکوعی سر برمی آورد وقتی نمازش را تمام کرد عمران بن حصین دستم را گرفته گفت: این مرا به یاد نماز محمد انداخت. - یا گفت: با ما نمازی چون نماز محمد (ص) خواند. یا بعبارتی که احمد حنبل ثبت کرده عمران گفت: مدت زمانی - یا فلان مدت - است که نمازی شبیه تر از این به نماز پیامبر خدا (ص) نخوانده ام، از این نماز علی. احمد بن حنبل به این عبارت نیز ثبت کرده که مطرف بن عمران گفت: پشت سر علی نمازی خوانده ام که مرا به یاد نمازهایی انداخت که پشت سر رسول خدا (ص) و دو خلیفه اش خوانده ام. رفته با او نماز خواندم. دیدم هر وقت می خواهد به سجده برود و هر گاه که سر از رکوع بر می دارد تکبیر می گوید. پرسیدم: ای ابو نجید! چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ جوابداد: عثمان بن عفان - رضی الله عنه - آنگاه

[ صفحه ۱۰ ]

که سالخورده گشت و صدایش ضعیف و ترکش کرد.

۲- از ابوهریره روایت شده که برای مردم پیشنهادی می کرده و به هنگام رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفته و چون نمازش را به پایان برده گفته: نمازم بیش از همه تان به نماز رسول خدا شبیه است. یا به عبارت بخاری: بهمین گونه نماز می خوانده تا در گذشته است.

۳- عکرمه می گوید: در "مقام" (ابراهیم درمکه) مردی را دیدم به نماز ایستاد و به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گوید و چون می ایستد و می نشیند. به ابن عباس - رضی الله عنه - اطلاع دادم. پرخاش کرد که مگر نماز پیامبر (ص) چنین نبود!

بعبارت دیگر، عکرمه می گوید: پشت سر پیر مردی درمکه نماز خواندم بیست و دو تکبیر گفت. به ابن عباس گفتم: او آدم احمقی است. بشدت پرخاش کرد و گفت این سنت ابی القاسم (ص) است.

از این روایت دانسته می شود که امویان، و در راسشان معاویه چنان این سنت پیامبر (ص) را پایمال کرده و چندان بدعتشان را شایع نموده اند که مردم سنت را در این مورد از یاد برده و پیرو آن را احمق انگاشته اند یا کسی که بدعتی مرتکب گشته باشد، و این پدیده، نتیجه طبیعی تبهکاری و بدعتگزاری معاویه و حزب خیانتکار و گمراهش بوده است. مرگ و ننگ بر آن منحرفان و بدعت گزاران بیشرم!

۴- از علی - علیه السلام - و ابن مسعود و ابو موسی اشعری و ابوسعید خدری و دیگران روایت شده است که "پیامبر (ص) به هنگام رفتن به رکوع و

[ صفحه ۱۱ ]

سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت. "

۵- احمد حنبل و عبدالرزاق و عقیلی از طریق عبدالرحمن بن غنم چنین ثبت کرده اند: ابومالک اشعری (صحابی که او را با لقبش می شناسند) به قبیله خویش گفت: برخیزید تا برای شما نماز پیامبر (ص) را بخوانم. پشت سرش صف بستیم. تکبیر گفت... (تا آخر روایت که در جلد هشتم آمد و در آن آمده که) او به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت.

۶- از علی بن ابیطالب روایت شده است که فرمود: رسول خدا (ص) به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت. و نمازش بدین گونه بود تا در گذشت.

۷- در کتاب "المدونه الکبری" چنین آمده: عمر بن عبدالعزیز به استانداران و کارمندانش دستور کتبی داد که به هنگام خم و راست شدن در رکوع و سجود تکبیر بگویند جز به هنگام برخاستن از تشهد در پایان رکعت دوم که تا کاملاً قد راست نکرده باشد، نباید تکبیر بگویند. و این مطابق گفته مالک است.

حکم خدا و سنت پیامبرش تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن است و همین سنت را جانشینانش پیروی کرده اند و ائمه مذاهب اسلامی اظهارش نموده و بر آن اجماع کرده اند، لکن معاویه با آن مخالفت ورزیده و به دلخواه خویش در آن تغییر داده و از پی او امویان دست از رویه اسلامی و حکمش برداشته به بدعت معاویه جسیده اند.

بن حجر در "فتح الباری" می نویسد: "رای بر این قرار گرفته که هر نماز گزار بایستی به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر بگوید، عامه بر این عقیده اند که گذشته از تکبیر الاحرام دیگر تکبیرها مستحب است،

[ صفحه ۱۲ ]

اما از احمد حنبل و برخی از علمای ظاهری چنین رسیده که همه تکبیرها واجب است. " و در جای دیگر می نویسد: طحاوی به این نکته توجه داده که اجماع بر این تعلق گرفته که هر کس تکبیر (به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن) را ترک کند نمازش درست است و این رای به علت آنچه از احمد حنبل در دست می باشد مورد تامل است. به موجب مذهب مالکی درباره این که نماز در صورت نگفتن تکبیر باطل باشد اختلاف نظر هست، لکن این مستلزم آن است که قبلا اجماعی صورت گرفته باشد. "

نووی در شرح " صحیح " مسلم می نویسد: " بدان که تکبیره الاحرام واجب است و دیگر تکبیرها مستحب است و اگر کسی آنها را نگوید، نمازش درست است فقط از فضیلت و ثوابی و پیروی سنت محروم مانده است. این رای همه علما است به استثنای احمد بن حنبل که به موجب یکی از دو روایتی که در این مساله از وی در دست است همه تکبیرها را واجب دانسته است.

" شوکانی در " نیل الوطار " این را که تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن امر شرعی است و خلفای چهار گانه و دیگران و سپس تابعان به آن عمل می کرده اند به شرح آورده می گوید: عموم فقها و علماء بر این عقیده اند. ابن منذر این را از ابو بکر صدیق و عمر بن خطاب چهار و ابن مسعود و ابن عمر و جابر و قیس بن عباد و شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاعی و مالک و سعید بن عبدالعزیز و عامه دانشمندان روایت کرده است بغوی در " شرح السنه " می گوید: امت درباره این تکبیرها اتفاق نظر دارد.

زرقانی در شرح " الموطأ از ابن عبدالبر نقل می کند که درباره کسی که این تکبیرها را نگوید اختلاف نظر هست. ابن القاسم می گوید: اگر سه تکبیر را نگوید باید سجده سهو بجای آورد و گرنه نمازش باطل خواهد بود، و اگر یک یا دو تکبیر را نگوید نیز باید سجده سهو بجای آورد و اگر بجای نیاورد اشکالی

[ صفحه ۱۳ ]

ندارد. عبدالله بن عبدالحکم و اصبع می گویند: اگر فراموش کرد تکبیر بگوید سجده سهو بجای می آورد و اگر بجای نیاورد اشکالی ندارد و اگر عمدا تکبیر نگوید کار بدی کرده است، اما نمازش درست است. این، عقیده فقهای همه کشورها است از شافعیان و کوفیان و اهل حدیث و مالکیان به استثنای آنان که با ابن القاسم همراهند.

### معاویه از سر دشمنی با علی از گفتن لبیک اللهم لبیک خودداری می کند

نسایی در " سنن " و بیهقی در " السنن الکبری " از طریق سعید بن جبیر این روایت را ثبت کرده است: ابن عباس در عرفه بود. از من پرسید: سعید! چرا نمی شنوم که مردم لبیک اللهم لبیک بگویند؟ گفتم: از معاویه می ترسند. ابن عباس از چادرش بیرون آمده گفت: لبیک اللهم لبیک گرچه معاویه بدش بیاید خدایا! اینها را لعنت کن زیرا از سر دشمنی با علی سنت پیامبر (ص) را ترک کرده اند

" سندی " در شرحی بر سنن نسایی در شرح " از سردشمنی با علی " می گوید: یعنی به خاطر دشمنی ئی که باوی داشتند چون وی پابند به سنن و رویه پیامبر (ص) بود آنها از سردشمنی باوی سنن را ترک می کردند و بجا نمی آوردند.

در کتاب " کنز العمال " این سخن ابن عباس بنقل از ابن جریر طبری آمده است که گفت: خدافلان شخص را لعنت کند که از گفتن لبیک اللهم لبیک در این روز - یعنی روز عرفه - منع می کرد، زیرا علی در آن روز لبیک می گفت.

احمد حنبل در "مسند" به این عبارت ثبت کرده که سعید بن جبیر می گوید: در عرفه نزد ابن عباس رفتم، داشت انار می خورد، گفت پیامبر خدا(ص) در عرفه افطار کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و نوشیدش. و افزود: خدا فلان شخص را لعنت کند تعدا عظیم ترین روزهای حج را هدف قرار داده آراستگی و شکوهش را از بین بردند و مایه آراستگی و شکوه حج گفتن لبیک اللهم لبیک است. این را مولف "کنز العمال" از قول ابن جریر طبری نقل کرده است.

[ صفحه ۱۴ ]

در تاریخ ابن کثیر این روایت از طریق صحیح از سفیان از حیب از سعید از ابن عباس آمده که ابن عباس نام معاویه را برد و به شدت به او حمله کرد و گفت که او شب عرفه ای لبیک اللهم لبیک گفت، اما وقتی اطلاع یافت که علی شب عرفه لبیک می گفته آن را ترک کرد. ابن حزم در "المحلی" می نویسد: "معاویه از اینکار منع می کرد"

آن جماعت رویه پیامبر (ص) را چنین می دانند که باید تا به هنگام رمی جمره در عقبه به گفتن لبیک اللهم لبیک ادامه داد فقط اختلا فشان در این است که تا ابتدای رمی جمره باید چنین کرد یا تا انتهای آن. اینک روایاتی که در این مورد دارند:

۱- فضل می گوید: همراه پیامبر (ص) از عرفات براه افتادم، همچنان لبیک می گفت تا رمی جمره عقبه، و با پرتاب هر ریگی تکبیر میگفت و با پرتاب آخرین ریگ به گفتن لبیک پایان داد. با به عبارت دیگری:.... همچنان لبیک اللهم لبیک می گفت تا رسید به جمره.

۲- جابر بن عبدالله و اسامه و ابن عباس می گوید "پیامبر خدا (ص) پیوسته لبیک می گفت و تا رمی جمره عقبه از گفتنش دست نمی کشید."

[ صفحه ۱۵ ]

۳- عبدالرحمن بن یزید می گوید: عبدالله بن مسعود گفت. به او گفتند: این چیست؟!- یا بعبارتی که مسلم ثبت کرده گفتند: این بیابانگرد است!- وی گفت: مردم مگر فراموش کرده اندیامگر گمراه گشته اند! من از آن که سوره بقره بر وی نازل گشته شنیدم که در این مکان می گفت: لبیک اللهم لبیک

۴- کریب آزاد شده ابن عباس می گوید: میمونه ام المومنین هنگام رمی جمره لبیک گفت

۵- ابن عباس می گوید: به هنگام رمی جمره لبیک بگو

۶- ابن عباس می گوید: خودم شنیدم که عمر فردای مزدلفه لبیک می گفت

۷- همچنین از ابن عباس روایت شده که "دیدم عمر بن خطاب در حال رمی جمره عقبه، بانگ ذکر برداشته است. پرسیدم: ای امیرالمومنین! چرا چنین میگوی گفت: مگر مناسک خویش پایان رسانده ایم!

۸- هم ابن عباس می گوید: با عمر یازده بار به حج رفتم و به هنگام رمی جمره لبیک میگفت

۹- باز از ابن عباس روایت شده که "لبیک گفتن شعار حج است. بنابراین چون حاجی گشتی لبیک بگو تا بگاه احرام فرو گذاشتن و هنگامش وقتی است که به جمره عقبه سنگ پرتاب کنی"

۱۰- ابن مسعود میگوید: حاجی تارمی جمره عقبه را انجام نداده نباید

[ صفحه ۱۶ ]

از لیبک گفتن دست بکشد.

۱۱- اسود بن یزید می گوید که دیده است عمر بن خطاب در عرفه لیبک می گوید.

۱۲- ابن ابی شیبه این روایت را از عکرمه ثبت کرده که " پیامبر خدا (ص) تا رمی جمره لا اله الا الله می گفت و نیز ابوبکر و عمر

۱۳- انس بن مالک در جوابی که درباره لیبک گفتن روز عرفه داده می گوید: این راه را همراه پیامبر (ص) و یارانش رفته ام، بعضی از ماتکبیر می گفتند و برخی لا اله الا الله، و هیچ یک به کار دیگری ایراد نمی گرفت.

۱۴- درباره عایشه روایتی هست که می گوید پس از عرفه لیبک می گفته است.

۱۵- عبدالرحمن اسود می گوید: پدرم روز عرفه به ابن زبیر گفت: چرا لیبک نمیگویی؟ عمر را دیدم که در چنین موقعیتی لیبک میگفت. در نتیجه، ابن زبیر شروع کرد به لیبک گفتن.

۱۶- درباره مولای متقیان امیرالمومنین روایتی هست که می گوید حضرتش تا رمی جمره عقبه را به انجام می رسانید لیبک میگفت

۱۷- درباره حضرتش همچنین این روایت هست که در حج و روز عرفه تا غروب آفتاب لیبک میگفت.

۱۸- عکرمه میگوید: همراه حسین بن علی - علیهما السلام - بودم همچنان

[ صفحه ۱۷ ]

لیبک می گفت تا رمی جمره عقبه.

سنتی که آن جماعت درباره اش اتفاق دارند و فقیهان و مفتیان بر آن صحه گذاشته اند چنین است. ابن حزم در "المحلی" می نویسد: "از لیبک گفتن تا پرتاب آخرین ریگ جمره عقبه نباید دست کشید. مالک گفته است چون به عرفه روانه شوی لیبک گفتن تمام می شود." آنگاه دلایل مالک را رد کرده بی اعتباری شمارد. لیکن نظر مالک را کمی بیشتر ملاحظه کردید و دیدید برخلاف آن است که ابن حزم گفته و به وی نسبت داده است. و در جای دیگر کتابش می نویسد: "دست از لیبک گفتن نمی کشد تا رمی جمره، و این عقیده ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و اسحاق و ابوسلیمان است."

ملک العلماء در کتاب "بدایع" می نویسد: "دست از لیبک گفتن نباید بکشید. و این نظر عموم علماست. مالک می گوید چون به عرفه رود دست از لیبک گفتن برمی دارد، اما درست همان است که عموم علماء گفته اند. "ابن حجر در "فتح الباری" می نویسد: "شافعی و ابوحنیفه و ثوری و احمد حنبل و اسحاق و پیروانشان گفته اند که باید به لیبک گفتن ادامه داد. "در "نیل الاوطار" آمده که "لیبک گفتن تارمی جمره عقبه ادامه پیدا می کند. و این عقیده عامه (ی دانشمندان و فقیهان) است."

این رویه ای است که معتقدان و متاخران و همه امت درباره اش همدستان است، لیکن معاویه چون با علی علیه السلام دشمن است و می بیند حضرتش به این سنت پایبند است برای این که برخلاف وی عمل کند برخلاف سنت عمل میکند و ثابت می نماید در دشمنی و مخالفت با مولای متقیان تاجایی پیش می رود که سنت و احکام الهی را زیر پا می گذارد و آنچه را مایه آراستگی و شکوه تج است از بین میبرد. این نظریه و رویه کسی است که برخی خلیفه مسلمانانش شمرده اند و این

[ صفحه ۱۸ ]

مقدار بهره مندیش از دین و پایندیش به سنت و رویه پیامبر اکرم (ص)! وای بحال مسلمانان که چنین موجود پلیدی بنام خلافت بزور بر آنان چیره و مسلط گردد!

نمیدانم برای ابن عباس جایز و روا بوده که در حال احرام و در چنان مقام سهمناک و در روز عرفه - آن روز مشهور - معاویه را چون دشمن امیرالمومنین علی (ع) بوده و سنت پیامبر (ص) را ترک گفته لعنت کند؟ آیا علامه امت نمی دانسته که اصحاب همگی عادل و راستروند؟! یا این را نمی دانسته که صحابی را - هر که باشد - نمی توان دشنام داد، و این را که معاویه مجتهد بوده و مجتهد اگر اشتباه کند یک اجر دارد؟! من فقط این را می دانم که ابن عباس حرف ناروا نمی زند و خرافه و نظر باطل نمی پذیرد.

معاویه چقدر تبهکار و ستمگر بوده بپراه که با وجود نادانی و بی خبریش از احکام و قوانین الهی و این که سخت نیازمند دریای علم امام (ع) بوده برخلاف رویه و عمل حضرتش کار می کرده است. سعید بن مسیب میگوید: "مردی از اهالی شام مردی را با همسر خویش می بیند و هر دو را میکشد. معاویه در داوری در کار وی در می ماند. به ابوموسی اشعری می نویسد که از علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - درباره حکم وی پرسد. ابو موسی به علی - رضی الله عنه - می گوید: معاویه به من نوشته است که وی پرسد. ابو موسی به علی - رضی الله عنه - می گوید: معاویه به من نوشته است که این باره از تو پرسم. علی - رضی الله عنه - می گوید: اگر چهار شاهد نگذراند باید طناب بر گردنش نهند."

### سنت هایی که برای دشمنی با شیعه متروک ماند

این رویه ناپسند اموی را پس از معاویه هواخواهانش نسل های متوالی پی گرفتند به طوری که آن جماعت برای این که مخالفی باشیعه امیرالمومنین (ع) نموده و دشمنی بی کرده باشند سنت ثابت پیامبر (ص) را ترک می نمایند و بدعتی را که هوسبازان بوجود آورده اند احیا و رایج می گردانند، درست همانطور که معاویه بدعت ها و خلافاکاری های خلیفه نگونساری را که خویشاوندش بود احیا و تکرار می کرد بدعت تمام خواندن نماز در سفره و لیک نگفتن و دیگر بدعت ها را.

[ صفحه ۱۹ ]

شیخ محمد بن عبدالرحمن دمشقی در کتاب "رحمه الایمه فی اختلاف الایمه" می نویسد: "سنت در مورد قبر این است که همواره باشد، و این در مذهب شافعی ضروری است. ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل می گویند: بهتر است مرتفع باشد زیرا هموار بودن قبر شعاع شیعه شده است. و غزالی و ماوردی میگویند: گور شرعا باید هموار و مسطح باشد، اما چون رافضیان این را شعار خویش ساخته اند ما برای دوری از رویه آنان گور را هموار نمی سازیم، بلکه مرتفع می سازیم."

مولف "الهدایه" که حنفی است می گوید: سنت این است که انگشتر در دست راست باشد، اما چون رافضیان این سنت را پیش گرفته اند ما انگشتر را در دست چپ می گذاریم. "چنانکه از "ربیع الابرار" زمخشری بر می آید اولین کسی که انگشتر را بر خلاف سنت به دست چپ کرد معاویه بود. حافظ عراقی در کیفیت آویختن شاخه عمامه می گوید: آیا در شریعت چنان که شاخه عمامه را باید از طرف چپ بیاویزند چنانکه متداول است یا آن را از سمت راست - که مبارک و با فضیلت است - بیاویزند؟ من جز در روایت ضعیفی که طبرانی آورده ندیده ام که سمت راست تعیین شده باشد، و بفرض که این روایت ثابت و درست باشد شاید حضرتش شاخه عمامه را از سمت راست سست می کرده و در سمت چپ می آویخته است همانطور که عده ای می آویزند، اما چون این طرز آویختن شاخه عمامه شعار شیعه امامیه گشته بایستی برای شبیه نشدن به آنها ترکش کرد.

زمخشری در تفسیرش می نویسد<sup>۲۰</sup>: "به موجب قیاس باستناد آیه هوالذی یصلی علیکم، و آیه صل علیهم ان صلاتک سکن لهم و فرمایش پیامبر (ص) که خدایا بر آل ابی اوفی درود فرست جایز است که بر هر مومنی درود فرستیم. لکن علما در تفصیل آن می گویند: هر گاه به دنبال درود فرستادن بر پیامبر (ص) باشد چنانکه بگویی صلی الله علی النبی و آله، اشکالی ندارد، اما در صورتی که یکی از افراد خاندان پیامبر (ص) به تنهایی درود بفرستی و بگویی صلوات الله علیه، این مکروه است، زیرا آن شعاری است ویژه پیامبر (ص) و نیز از آن جهت که

[ صفحه ۲۰ ]

هر که چنین بگوید او را متهم خواهند کرد که از رافضیان است و پیامبر خدا (ص) فرموده: هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد باید وضعی بخود نگیرد که مورد تهمت قرار گیرد".

ابن تیمیه در کتاب "منهاج" در موضوع شبیه گشتن به رافضیان می نویسد<sup>۲۱</sup>: "از این جهت بعضی از فقیهان گفته اند که بعضی مستحبات و کارهای پسندیده را چون شعار رافضیان گشته باید ترک کرد، زیرا گرچه پرهیز از آن کارها که شعار ایشان است پرهیز شود، زیرا مصلحتی که در باز شناخته شدن سنی از رافضی به منظور دوری از آنها و دشمنی با آنها هست بزرگ تر است از مصلحت این کارهای پسندیده و مستحب" سپس تشبه به شیعه را در پیروی سنت پیامبر اکرم (ص) در ردیف تشبه جستن به کفار می شمارد و می گوید "از کارهای پسندیده ای که ایشان می کنند گرچه پیروی سنت باشد باید پرهیز کرد،" چنانکه گفته اش با دیگر گفته های مشابهنش در بحث از فتاوی که برخلاف قرآن و سنت داده شده است خواهد آمد.

شیخ اسماعیل برو سوی در تفسیرش "روح البیان" می نویسد: در کتاب عقد الدرر واللثالی آمده که در آن روز- یعنی روز عاشورا- مستحب است که کارهای پسندیده ای انجام دهند از قبیل صدقه و روزه و ذکر و دیگر چیزها، و روانیست که انسان مومن در بعضی کارها مثل یزید عمل کند یا مثل شیعه و رافضیان و خوارج. یعنی آن روز را نه باید عید بگیرد و نه عزا بنابراین هر که روز عاشورا سرمه به چشم بکشد به یزید ملعون و دار و دسته اش تشبه جسته است گرچه سرمه کشیدن در آن روز اساسا کار درستی است. زیرا ترک سنتی که شعار بدعتخواهان شده باشد سنت است، مثل انگشتر به دست راست کردن که در اصل سنت است، اما چون

[ صفحه ۲۱ ]

شعار بدعتخواهان و گمراهان گشته سنت چنین گشته که انگشتر را به انگشت دست چپ خویش کنند چنانکه اکنون می کنند، و این در شرح قهستانی آمده است. و هر کس روز عاشورا و اوایل محرم روضه حسین- رضی الله عنه- را بخواند به رافضیان تشبه جسته است مخصوصا اگر الفاظ و عباراتی را برای گریاندن شنوندگان بکار برد که از شکوه و عظمت وی می کاهد.

در کتاب کراهیه قهستانی آمده است که هر گاه خواست روضه حسین را بخواند بایستی ابتدا روضه سایر اصحاب را بخواند، بعد آن را تا در روضه خوانی به رافضیان تشبه نجسته باشد. حجه الاسلام غزالی می گوید: بر واعظ و غیر واعظ حرام است که روضه حسین و سرگذشت او جریاناتی را که میان اصحاب رخ داده مانند دشمنی آنان با یکدیگر و پرخاش نمودن نسبت به هم برای مردم بخواند، زیرا چنین کاری باعث می شود شنوندگان و مردم کینه اصحاب را که پرچمداران دینند به دل بگیرند و زبان به انتقاد و بد گویی آنها بکشایند. منازعاتی را که اصحاب داشته اند باید توجیه کرد و حمل بر صحت نمود و گفت که آن نه به خاطر ریاست



طلبی و دنیا جویی بوده، بلکه بعثت اشتباه در اجتهاد رخ داده است."

ابن حجر در "فتح الباری" می نویسد: "در باره سلام و درود گفتن به غیر انبیاء اختلاف پیدا شده است با اینکه همه متفقند که شرعا می توان به هر انسان زنده ای درود فرستاد. و برخی گفته اند: به طور کلی بر هر انسانی چه مرده و زنده می توان درود فرستاد. و برخی گفته اند: بطور تبعی یعنی پس از درود فرستادن بر پیامبر (ص) و در رابطه با حضرتش می توان درود فرستاد نه بر یک شخص به تنهایی، زیرا این گونه درود فرستادن شعار رافضیان است. این را "نووی" از شیخ ابو محمد جوینی نقل کرده است."

### بدعت خطبه را پیش از نماز خواندن

زرقانی در شرح "موطا" در بیان این که در عید ین باید نماز را پیش از خطبه خوانده می نویسد: "در دو صحیح مسلم و بخاری آمده که ابن عباس می گوید:

[ صفحه ۲۲ ]

در نماز عید رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر حضور داشته ام. همه شان نماز را پیش از خطبه می خواندند. درباره کسی که اولین بار این ترتیب را تغییر داده اختلاف است: در صحیح "مسلم" روایتی از طاق بن شهاب هست که می گوید: اولین کسی که در نماز عید خطبه را پیش از نماز خواند مروان بود. و در روایت ابن منذر با سند صحیح از حسن بصری آمده که اولین کسی که پیش از نماز خطبه خواند عثمان بود که طبق معمول در مقام پیشنمازی مردم نخست نماز خواند و بعد خطبه، اما چون دید بعضی از مردم به نماز نمی رسند این کار را کرد یعنی خطبه را پیش از نماز خواند. این علت غیر از آن است که مروان به آن استناد جسته است، زیرا عثمان برای رعایت مصلحت مردم که رسیدن به نماز عید باشد چنین کرد، اما گفته اند: در زمان مروان چون در خطبه به کسانی که شایسته نیست دشنام داده می شد و بعضی را بیش از حد ستایش و تمجید می نمودند مردم عمدا پس از نماز برخاسته برای شنیدن خطبه نمی ماندند، در نتیجه وی مصلحت خویش را رعایت کرد. و احتمال می رود عثمان برخلاف مروان که پیوسته خطبه را پیش از نماز می خوانده گاهی چنین می کرده است به همین جهت این کار را به مروان نسبت داده اند.

روایت دیگری هست که همین کار را که عثمان می کرده عمر می کرده است. عیاض و بعضی که نظر او را پذیرفته اند گفته اند: این روایت "صحیح" نیست و قابل تامل است، زیرا عبدالرزاق و ابن ابی شیبه هر دو آن را از قول ابن عیینه از یحیی بن سعید انصاری از یوسف بن عبدالله بن سلام روایت کرده اند و این سندی صحیح است، اما دو روایتی که از ابن عباس و ابن عمر هست با آن معارضه دارد، از وی به ندرت سرزده است و گرنه آنچه در دو "صحیح" مسلم و بخاری آمده صحیح تر خواهد بود. شماره سریال: ۱۷۱ شافعی از عبد الله بن یزید روایتی شبیه روایت ابن عباس ثبت کرده و می افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از

[ صفحه ۲۳ ]

نماز خواند. و این دلالت دارد بر این که مروان به پیروی از معاویه چنان کرده چون از طرف او فرماندار مدینه بوده است. عبدالرزاق از ابن جریح از زهری روایت می کند که اولین کسی که خطبه خواندن پیش از نماز را در عید بدعت نهاد معاویه بود. ابن منذر از

ابن سیرین چنین روایت می کند که اولین کسی که اینکار را کرد زیاد در بصره بود. عیاض می گوید: این دو روایت با روایتی که آن کار را به مروان نسبت می دهد منافات ندارد، زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده اند، و روایت چنین توجیه می شود که نخست معاویه انجام داده و سپس استانداران و مامورانش از او تقلید کرده اند."

سکتواری در "محاضره الاوائل" می نویسد: "اولین کسی که خطبه را پیش از نماز خواند معاویه بود. و سپس حکام مروانی مثل مروان و زیاد- که در عراق انجام داده- از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینه مشرفه انجام داد."

در جلد هشتم، سنت ثابت و مسلم را در مورد خطبه نماز عیدین شرح دادیم و گفتیم که پس از نماز خوانده می شود و پیامبر (ص) چنین می کرده و نیز ابوبکر و عمر، عثمان در روزهای اول حکومتش به پیروی از پیامبر اکرم (ص)، لکن عثمان بعدها چون نمی خواسته خطبه خویش را به صورتی دلپسند خلق در آورد و مردم برای شنیدنش نمی نشستند بنا کرده به خواندن خطبه پیش از نماز تا به انتظار شروع نماز بنشینند و اجبارا حرف های او را بشنوند. سپس استاندارانش و خویشاوندان امویش که پس از او بر مردم مسلط گشته اند- گر چه به علت دیگری بوده- به تقلید وی چنین کرده اند.

اینها چون چنگ آهنین خویش بر گلوی خلق فشرده بنا کردند به دشنام دادن امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) در نطق ها و خطبه ها، و مردم چون آن شدند که خطبه را پیش از نماز بخوانند تا مردم اجبارا بشنوند.

نخستین کسی که بدعت دشنام دادن به خاندان پیامبر (ص) را گذاشت

[ صفحه ۲۴ ]

معاویه بود و تبهکاری و گناهش در این مورد بیش از کسی است که قبلا- بدعت تغییر ترتیب خطبه را گذاشته است، زیرا معاویه گرچه مقلد بدعت است و نه بدعت گزار این بدعت را با تبهکاری سهمگین تری آمیخته است. توجه کنید به این فرمایش به صحت پیوسته پیامبر اکرم (ص) که: هر کس علی را دشنام داد مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد. و فرمایشش که علی را دشنام ندهید، زیرا او را بهره از وجود الهی است. و به این که مگر مسلمان با وجود نص مخصوصی که درباره مولای متقیان هست و نصوص کلی یی که درباره دشنام دادن به انسان مومن هست مانند "دشنام دادن به مسلمان، زشتکاری است" می تواند فتوا دهد و بگوید دشنام دادن به مولای متقیان امیرالمومنان علی علیه السلام روا است؟ مگر مسلمانی هست که شک داشته باشد که امیرالمومنین علی (ع) نخستین مسلمان است و از خودشان برای تصرف و عهده داری امورشان ذیحق تر است و سرور مسلمانان است و امیرشان؟

### معاویه یکی از قوانین کفری اسلام را اجرا نمی کند

"ماوردی" و دیگر مورخان نوشته اند: "چند دزد را پیش معاویه آوردند. دستور داد دستشان را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش را قطع کنند، این ابیات را بنا کرد به خواندن:

دست راستم را ای امیرالمومنین می خواهم که در پناه گذشت خویش

مصون داری و نگذاری آسیبی زشتی آور ببیند

دستم اگر از عیب (دزدی) پاک می بود زیبا بود

و زیبا رویی نیست که از عیبی زشتناک بری باشد

[ صفحه ۲۵ ]

دستم که دوست داشتنی است اگر چپش از همدوشی راستش

محروم گردد زندگانیم بی خیر و تبه خواهد گشت

معاویه پرسیدش که با تو چه کنم حال آنکه دست رفقاییت را بریده ام؟ مادر آن دزد گفت: ای امیر المومنین! این کار هم جزو دیگر گناهانت که از آنها توبه می کنی. در نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد. و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای اسلامی صرف نظر می شد.

این دزد خصوصیتی داشت و چه فرقی با آن دیگران که معاویه او را از قانون و عمومی و قطعی کیفری اسلام مستثنی و معاف ساخت از حکم قرآن که می گوید: " دست مرد و زن دزد را قطع کنید؟! دلش به حال ما در آن دزد سوخت و دلسوزی مانع از اجرای یکی از حدود و مقررات الهی نهد بر خویشتن ستم کرده باشد، " و می فرماید: " هر که پا از حدود و مقررات الهی بیرون نهد بر خویشتن ستم کرده باشد، " و می فرماید: " اینها حدود و مقررات الهی است بنابراین از آنها تجاوز نمائید ت، و " هر کس فرمان خدا و پیامبرش را نبرد و از حدود و مقرراتش تجاوز نماید او را به آتش در خواهد آورد و در آن جاودانه خواهد بود؟ " یا معاویه می پنداشت اگر یکی از قوانین الهی را تعطیل نماید و از حدود آن تخطی کند فردای قیامت در پناه کسی یا چیزی از کیفر الهی در امان خواهد بود؟! و مگر هر کس بصرف این که قصد توبه از گناهی را داشته باشد حق دارد مرتکب آن گناه شود؟! این چیز شگفت انگیزی است! تازه چه کسی به او اطمینان داده که موفق به توبه خواهد شد و مانعی برای توبه اش وجود نخواهد داشت و گناهی که این توفیق را از وی سلب نماید مرتکب نخواهد گشت یا گناهان کبیره ای که ایمانش را از او بگیرد یا همین بی اعتنائی و تحقیری که نسبت به شریعت و

[ صفحه ۲۷ ]

احکامش روا می دارد او را به آتش دوزخ نخواهد کشانید؟! ضمناً فهمیده می شود که معاویه اولین بارش نبوده که به امید توبه مرتکب گناه می شد، بلکه کار و بارش همین بوده است و این رویه و پندارش سبب می شود که نظام اسلام و شریعتش تعطیل گردد و کسی به آن عمل ننماید و آداب مقررات اسلام بی اجرا بماند و بی اثر گردد و تبهکاران که بسیاری از جنایات و گناهان را از ترس کیفر فوری ترک می کنند، با چنین خرافات و چرندیاتی گستاخ گشته دست به هر جنایتی بیالایند. و هیچ کار زشتی نماند که نکنند. و روح و جان خلق را نیالایند و آرامش را از میان نبرند، و این سبب می گردد که تشریح اسلامی نتواند هدف عالی و نهایی خویش را تحقق بخشد و بند بر دست و پای سرکشان و گناهورزان گستاخ و چموش نهد.

گرفتیم که توبه هر نافرمانی و گناهی را بشوید، اما چه کسی به معاویه گفته و از پیش خبر داده که توبه اش در آن مورد پذیرفته خواهد شد؟! حال آن که می دانیم " توبه پذیری برای خدا فقط منحصر به کسانی است که از روی نادانی کار زشت می کنند و بعد به زودی توبه می نمایند، اینان هستند که خدا توبه شان را می پذیرد، و خدا بسیار دانا و حکیم است، توبه برای کسانی نیست که کار زشت می کنند تا آنکه وقتی مرگشان در رسید می گویند من اکنون توبه می کنم، و نه برای کسانی است که در حال کافر بودن می میرند، اینها را بر ایشان عذابی درد ناک مهیا کرده ایم ".

**معاویه لباس هایی می پوشد که جایز نیست**

ابو داود از طریق خالد این روایت را ثبت کرده است: مقدم بن معدی و عمرو بن اسود و یکی از قبيله بنی اسد که ساکن "قنسرین" بود به نمایندگی نزد معاویه بن ابی سفیان رفتند. معاویه به مقدم گفت: آیا خبر داری که حسن بن علی مرده است؟ مقدم برگشت. مردی به او گفت: به عقیده تو این مصیبتی است؟

[ صفحه ۲۷ ]

گفت چطور این را مصیبت نمی دانم حال آن که پیامبر خدا (ص) او را در آغوش می گرفت و می فرمود: این از من است و حسین از علی است. آن که از قبيله بنی اسد بود گفت: او آتشپاره ای بود که خدای عز وجل بیفردش. مقدم به گفته خویش چنین ادامه داد: من امروز آن قدر سخنان ناراحت کننده به تو خواهم گفت که به خشم ایی. ای معاویه! اگر راست گفتم سختم را تصدیق کن و اگر دروغ گفتم تکذیب کن. گفت همین کار را خواهم کرد. مقدم گفت: ترا بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا (ص) از پوشیدن جامه ابریشمین نهی کرده است؟ جوابداد: آری. گفت: ترا بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا (ص) از پوشیدن پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر آن نهی کرده است؟ گفت: آری. گفت: بخدا قسم من همه اینها را در خانه تو ای معاویه دیده ام معاویه گفت حالا فهمیدم که از دست تو ای مقدم رهائی ندارم"

به کسی که اقرار کند بسیاری از کارهای خلاف شرع را- که بر ناروایش اتفاق است- مرتکب گشته امید خیری می توان برد! وقتی به او تذکر دادند که حکم شرع درباره کارهایش چیست- حکمی که از یاد برده یا به آن بی اعتنائی کرده- چرا دست از کارهای خلاف شرعش بر نداشت؟ معاویه در حقیقت "طاغوت" و سلطه نامشروعی بود که مثل فرعون ها عمل می کرد و از گناه و خلاف شرع باکی نداشت و از سنت ثابت پیامبر (ص) بی مهابا تخلف می نمود. به به! از حاکمی که بدون رضای مردم بر حکومتشان دست اندازد و بر خلاف دین و شریعتشان بر آنها حکومت کند و در زندگانی شخصی پایبند آیینشان نماند!

امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) در نامه ای به عمرو بن عاص می نویسد... "تو دینت را تابع دنیای کسی کرده ای که گمراهی آشکار است و بی حیا و بی آبرو است". ابن ابی الحدید در شرح این فرمایش می نویسد: "تردیدی نیست که معاویه گمراهی و تجاوز کاریش آشکار بوده است و هر تجاوز کار (از دین و سنت) ی گمراهگر است، اما این که بی حیا و بی آبرو بوده است از آن جهت که معاویه خیلی هوسبازی و بی عفتی می کرده و شب نشینی و محفل های عیاشی داشته

[ صفحه ۲۸ ]

است و از وقار و متانت بی بهره بوده و آداب ریاست را پیش از قیام علیه امیرالمومنین رعایت نمی نموده است، اما از وقتی که به آن قیام دست زده خود را محتاج متانت و آرامش دیده است و گرنه در دوره عثمان بسیار بی حیا و بی آبرو و آلوده به هر زشتی بوده است. و در دوره عمر از ترس او کمی آبروی خود را می کرده، اما در عین حال لباس ابریشمی و دیبا می پوشیده و در جام زرین و سیمین می نوشیده و قاطرها سوار می شده که جلی از دیبا داشته است و زینی زرنشان، و در آن وقت جوان بوده و حالات نوجوانی و مستی قدرت و فرماندهی داشته است. و مردم در کتابهای شرح حال درباره او نوشته اند که در دوره عثمان در شام شراب می خورده است، لکن در این که پس از وفات امیرالمومنین و برقراری حکومتش شراب می خورده: یا نه اختلاف است. بعضی گفته اند: در

پنهانی شراب می‌خورده است. و برخی که نمی‌خورده است، لکن در این اختلافی نیست که گوش به آواز و موسیقی سپرده و به رقص آمده و گذشته از آن به آواز خوانان و مطربان انعام و اکرام نموده است". بخوانید و ماهیت وی را دریابید!

[ صفحه ۲۹ ]

### معاویه زیاد را با خویش منسوب می‌سازد

(جنایت سهمگین سال ۴۴ هجری)

در زمینه نسبت خویشاوندی این که "فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش" اصلی مسلم بود و از ضروریات اسلام بشمار می‌آمد و به این فرمایش گهر بار پیامبر اکرم (ص) عمل می‌شد تا سال ۴۴ هجری و روز شومی که پسر زن جگر خوار بدعت گذاشت و کاری برخلاف سنت و فرمایش پیامبر (ص) و بر ضد اصل مسلم اسلامی مرتکب گشت. امت اسلامی بر این فرمایش پیامبر اکرم (ص) متفق است که "هر کس در دوره اسلام پدری جز پدر خویش برای خویش ادعا نماید بهشت بر او حرام خواهد بود". و نیز این فرمایش که درنطقی در "منی" آمده است: "خدا کسی را که پدری غیر از پدرش را برای خویش ادعا نماید، یا مولایی جز موالی خویش ادعا کند، لعنت کرده است. فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش" یا بعبارتی دیگر "فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش. هان! هر که خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد یا از سر بی‌علاقگی به موالی

[ صفحه ۳۰ ]

خویش کسی جز ایشان را مولای خویش شمارد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود و هیچ توبه و بهانه‌ای از او پذیرفته نخواهد بود".

و این فرمایش حضرتش که "هر کس دانسته خویش را به کسی جز پدرش منسوب نماید، کافر شده باشد. و هر کس شخصی را که با او نسبت خویشاوندی ندارد با خویش منسوب نماید، از ما (مسلمانان) نخواهد بود" و این فرمایش که "هر کس خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید با اینکه بوی بهشت، از فاصله هفتاد سال- یا فاصله هفتاد سال راه- به مشام می‌رسد" و "هر کس خویش را به شخصی غیر از پدرش منسوب نماید در حالی که می‌داند او پدرش نیست، بهشت بر او حرام خواهد بود" و "هر کس خویش را به شخصی جز پدرش منسوب نماید یا وابسته به کسی غیر از موالی خویش بشمارد، لعنت پیوسته خدا که تا به قیامت مستمر است بر او خواهد بود".

با وجود همه این فرمایشات مکرر و موکد، سیاست خود پرستانه معاویه چشم و گوشش را بیست تا مرد زناکار را که از داشتن نسبت رسمی و شرعی با فرزندی که از زناایش بوجود می‌آید بی‌نصیب است، بهره مند گردانید و "زیاد" را فرزند ابو سفیان زناکار شمرد، و این را هنگامی انجام داد که دید "زیاد" بزرگ و سیاستمدار گشته و برای از بین بردن مردان پاکدامن و نیکوکار و خدا پرستان دوستاندار امیر المومنین علی (ع) بدرد او می‌خورد.

"زیاد" در بستر "عبید" آزاد شده "تقیف بوجود آمد، و بر ناپاک ترین دامن‌ها

[ صفحه ۳۱ ]

پرورش یافت، و در بدترین محیط‌ها. پیش از آنکه معاویه او را فرزند ابو سفیان و برادر خویش بشمارد، زیاد بن عبید ثقفی می‌خواندندش و پس از این انتساب به او زیاد بن ابی سفیان گفتند.

خود معاویه در دوره امام حسن مجتبی - سلام الله علیه - در نامه ای به " زیاد " می‌نویسد: " از امیر المومنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید. پس از درود و ستایش، تو برده ای هستی که حق ناشناسی کردی و کیفر و بد بختی برای خویش فراهم ساختی، در حالی که سزاوار این بود که شکران می‌کردی نه کفران. درخت ریشه های نرمش را به خاک فرو می‌برد و از اصل و ریشه اساسی خویش شکل و ماهیت می‌گیرد، و تو نه مادر داری و نه پدر که در باره ات می‌گویند: دیروز برده بود و امروز فرمانده و استاندار. این مسیری است که چون تو کسی ای پسر سمیه نپیموده است. وقتی نامه ام به تو رسید مردم را به اطاعت

بیعت و ادا کن و هر چه زودتر با تقاضایم موافقت نما، زیرا اگر چنین کنی مانع ریخته شدن خونت گشته ای و جانت را حفظ کرده ای و گرنه تر سخت کیفر خواهم داد و قسم یاد می‌کنم که تو را دست بسته و پا برهنه از فارس به شام بیاورند تا ترا در بازار سر پا نگهدارم و به عنوان برده بفروش رسانم و ترا به جایی در آور که در آن بوده ای و از آن بد گشته ای. و السلام. "

پس از انقراض دولت اموی، زیاد را " زیاد بن ابیه - " یعنی زیاد پسر پدرش یا زیاد بی پدر - می‌خواندند و " زیاد بن امه - " یعنی زیاد پسر مادرش - و " زیاد بن سمیه. " مادرش - سمیه - متعلق به یکی از دهقانان ایران بود در زند رود کسکر.

دهقان بیمار گشت و حارث بن کلدی پزشک ثقفی را به بالینش آوردند تا او را درمان کرد، و به پاداش آن در مان، سمیه را به او بخشید و " حارث سمیه را به از دواج غلام رومی خویش در آورد که " عبید " نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و چون بزرگ شد پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت. و مادرش سمیه از فاحشه های معروف طایف بود که محل رسمی و پرچم داشت.

ابو عمر وابن عساکر با ثبت روایتی می‌نویسند: " عمر بن خطاب برای

[ صفحه ۳۲ ]

اصلاح فسادى که در یمن پدید آمده بود زیاد را به آن دیار فرستاد. چون از ماموریت خویش باز گشت نطفی ایراد کرد که مردم چنان نشینده بودند. عمر و بن عاص گفت: بخدا اگر این غلام، قرشی می‌بود عرب را رهبری می‌کرد. ابو سفیان گفت: به خدا من می‌دانم چه کسی نطفه او را در دل مادرش گذاشته است. علی بن ابیطالب به او گفت: او کیست ای ابوسفیان؟ جوابداد: من. گفت: مواظب حرف زدنت باش ابوسفیان! - یا چنانکه ابن عساکر می‌نویسد: عمرو عاص به او گفت: ساکت باش ای ابو سفیان! چون می‌دانی اگر عمر این را از تو بشنود بی درنگ ترا کیفر خواهد داد - ابو سفیان گفت:

بخدا اگر ترس از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می‌سازد (یعنی عمر) صخر بن حرب (یعنی ابو سفیان) وضع زیاد را روشن می‌ساخت و سخن در باره او را مکتوم نمی‌داشت.

دیری گذشت که با قبیله ثقیف (که زیاد منسوب به آن بود) مجاله کردم و گذاشتم پاره دلم را به خویش منسوب نمایند همین سخن، معاویه را واداشت تا زیاد را به خویش منسوب سازد. "

در " عقد الفرید " چنین آمده: " عمر دستور داد زیاد نطفی ایراد کند. نطفی خوب و ممتاز ایراد کرد. و پای منبر، ابو سفیان بن

حرب و علی بن ابیطالب نشسته بودند. ابو سفیان به علی گفت: از نطق این جوان خوش آمد؟ گفت: آری. ابو سفیان گفت: این پسر عمومی تو است (یعنی از شاخه اموی که بابنی هاشم جد مشترک دارند و افراد دو شاخه را عرب پسر عمومی خواند). پرسید: چطور؟ گفت: من نطفه او را در دل مادرش - سمیه - بستم. پرسید: چرا ادعای پدری او رانمی کنی؟ گفت: از این که بر منبر نشسته - یعنی عمر - می ترسم که اعتبارم را ببرد.

معاویه به استناد این گفته زیاد را باخویش منسوب شمرد و شهودی بر آن گواهی دادند. و این برخلاف حکم پیامبر خدا (ص) است که می فرماید: "فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش".

[ صفحه ۲۳ ]

اگر معاویه به استناد این گفته پدرش، زیاد را باخویش منسوب نموده باشد بایستی پیش از آن عمرو عاص را با خویش منسوب اعلام می نمود، زیرا روزی که وی به دنیا آمد، ابو سفیان ادعای پدری او را کرده گفت: "من تر دیدی ندارم که نطفه او را در دل مادرش نهاده ام" و عاص با او به کشمکش برخاست، ولی نابغه چون ابو سفیان را مردی خسیس می دانست حاضر نشد پدری او را برای نوزادش برسمیت بشناسد و عاص را پدر او اعلام نمود، و حسان بن ثابت در این زمینه چنین سروده است:

پدرت بی شک ابو سفیان است و در باره تو

برای ما از او دلایلی قطعی بروز کرده است.

اگر خواستی به پدرت افتخار کنی به او افتخار کن

و به عاص بن وایل افتخار مجو

تا آخر آن ابیات که در جلد دوم "غدير" بیامد.

آری هر زناکار بی عفتی که با سمیه مادر زیاد، و نافه مادر عمرو، و هند مادر معاویه، و حمامه مادر ابو سفیان، و زرقاء مادر مروان، و دیگر فاحشه های مشهور ارتباط داشت، می توانست ادعای پدری فرزندان آنها را بنماید و با همسرانشان بر سر پدری به کشمکش برخیزد.

زمانی که زیاد از طرف امیر المومنین علی (ع) استاندار بود، معاویه به او نوشت: لانه ای که در آن پرورده شده ای برای ما نامعلوم است. بنابر این همانگونه که پرنده به لانه خویش پناه می جوید، بدان پناه جوی. اگر آنچه خدا بدان داناتراست نبود آنچه را آن بنده نیکوکار گفت می گفتم این را که لشکریانی خواهیم آورد که یارای مقابله اش را نداشته باشند و با خواری و ذلت آنها را بیرون خواهیم کرد" و در آخر نامه اش چنین نوشت:

خدایرا! زیاد اگر می دانست چه می کند و کارش را می فهمید چه خوب آدمی بود.

پدرت را فراموش می کنی حال آنکه گفته اش راست است آنگاه که تو برای مردم نطق می کردی و زماندارمان عمر بود.

[ صفحه ۲۴ ]

بنابراین به پدرت که پدر ما است افتخار جوی، زیرا پسر حرب (یعنی ابوسفیان) در میان قوم و قبیله اش مقامی مهم دارد این که جماعتی (یعنی بنی هاشم) را به همدوشی برگزینی که با ایشان تناسبی و مناسبتی نداشته باشی ننگی نابخشودنی است بنابراین از آنان دوری نما، زیرا خدا تو را از ایشان دور گردانیده و از هر فضیلتی که مایه برتری ایشان است

چون نامه اش به " زیاد " رسید برای مردم چنین نطق کرد: از پسر زن جگر خوار، و سر دسته منافقان شگفت است که مرا از تصمیمات خویش می ترساند در حالی که میان من و او پسر عموی رسول خدا (ص) در میان مهاجران و انصار وجود دارد. بخدا اگر او به من اجازه بفرماید که به جنگ وی بروم، ضربات شمشیرم را به مردم نشان خواهم داد. گفته اش به اطلاع علی - رضی الله عنه - رسیده به زیاد نوشت:

پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص)، من ترا به آن کار دولتی گماشته ام و هنوز هم اختیار آن کار بامن است. ابو سفیان با تصورات بی پایه و ناروا و دروغگویی حرفی پرانده است که حرفش مایه میراث بری یا انتساب خویشاوندی نمی تواند شد - یا بعبارتی دیگر: تو به استناد آن سخت نمی توانی ادعای نسبت خویشاوندی یا میراث کنی - و معاویه (مثل شیطان) از پیش روی انسان و پشت سرش و از چپ و راستش رخنه و نفوذ می نماید بنابراین از او بر حذر باش بر حذر باش! والسلام.

### مخالفت با انتساب زیاد به ابوسفیان

ابوبکره، برادر زیاد - برادر او از مادرش سمیه - وقتی شنید معاویه، زیاد را برادر خویش خوانده و او به این انتساب رضایت داده خشمگین گشت و سوگند خورد که هرگز با او سخن نگوید و گفت که " قبول آن به معنی تصدیق زناکاری مادرش می باشد و ترک نسبت پدریش. بخدا قسم هرگز تصور نمی کنم که سمیه ابو سفیان را دیده باشد. وای بر او! با ام حبیبه - همسر پیامبر (ص) (دختر ابوسفیان) چه خواهد کرد؟ آیا می خواهد به عنوان اینکه با او خویشاوند و محرم است او را ببیند؟! اگر ام حبیبه از او رو بگیرد آبروی او خواهد رفت و اگر ام حبیبه را ببیند

[ صفحه ۳۵ ]

که مصیبت بزرگی خواهد بود و احترام و مقدسات پیامبر (ص) پایمال گشته ". زیاد در زمان معاویه به حج رفت و چون به مدینه در آمد خواست به حضور ام حبیبه برسد. سخن ابوبکره را بیاد آورد و منصرف گشت. و گفته اند: ام حبیبه روی از او پوشانید و اجازه تشریف به او نداد. ابو عمر می نویسد " وقتی معاویه، زیاد را منسوب خویش خواند، بنی امیه نزد او رفتند از آن جمله عبدالرحمن بن حکم که به او گفت: تو اگر سیاهان را نیز بیایی برای تضعیف و تحقیر ما آنها را با خویش منسوب خواهی ساخت. معاویه به مروان دستور داد که این بی آبرو را از اینجا بیرون کن. مروان گفت: تو اگر سیاهان را نیز بیایی برای تضعیف و تحقیر ما آنها را با خویش منسوب خواهی ساخت. معاویه آبرویی است که کسی از زخم زبانش نمی رهد. معاویه گفت: اگر بردباری و گذشتم نبود، می دیدی که زخم زبان نمی تواند بزند. مگر شعری را که در باره من و زیاد سروده به من گزارش نکرده اند! آنگاه دستور داد مروان آن شعر را بخواند و چنین خواند:

هان! به معاویه بن صخر بگو

که از کردارت به تنگ آمده ایم

آیا از این که بتو بگویند پاکدامن بود به خشم می آیی

واز این خشنود می شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟!

من گواهی می دهم که نسبت خویشاوندیت باز یاد



چنان نسبت خویشاوندی یی است فیل باکره ء ما چه خر دارد  
و اعلام می کنیم که سمیه بی آنکه دست ابو سفیان  
به او برسد زیاد را باردار گشته است.

می گویند این ابیات را زیاد بن ربیع بن مفرغ حمیری شاعر سروده است، و آنها که این ابیات را به او نسبت داده اند نخستین بیتش  
را چنین آورده اند:

هان! به معاویه بن صخره بگو  
از قول مردی یمنی

و بقیه راهمانگونه ثبت کرده اند که آوردیم. همچنین عمر بن شبه و دیگران

[ صفحه ۳۶ ]

گفته اند: ابن مفرغ چون نزد معاویه یا پسرش یزید بن معاویه رفت- و این پس از آن بود که یمنیان از رفتار عباد زیاد و برادرش  
عبیدالله با وی بخشم آمده و برای داد خواهی در حق وی آنجا رفتند- و گفت: ای امیر المومنین! در حق من بدون این که گناهی  
کرده یا نافرمانی یی نموده باشم چنان ظلم هایی کرده که به هیچ مسلمانی نکرده اند- معاویه به او گفت: مگر تو نبوده ای که گفته  
ای:

هان! به معاویه بن حرب بگو  
از قول مردی یمنی

آیا از این که بگویند پدرت پاکدامن بوده است به خشم می آیی  
و از این خشنود می شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟!

ابن مفرغ گفت: قسم به آنکه مقامت را بالا- برده نه، من هرگز نگفته ام ای امیرالمومنین! طبق اطلاعی که به من رسیده این را عبد  
الرحمن بن حکم سروده و به من نسبت داده است. معاویه گفت: سراینده گفته است:

گواهی می دهم به این که مادرت با ابو سفیان  
همبستر نگشته و جامه از تن به در نیاورده است.

و این کار، بغرنج است و

کاملاً مبهم و نامعلوم

و سپس پرسید: مگر تو نگفته ای:

زیاد و نافع و ابوبکره

در نظرم از عجیب ترین عجایبند

اینها سه مردند که از یک زن

به دنیا آمده اند و فرزند یک پدرند

آن یکی چنانکه ادعا می کند قرشی است

و آن دیگر آزاد شده و این به زعم خویش عربی است!

و جمله ابیاتی که در هجو زیاد و فرزندانش سروده ای؟! برو گمشو، خدا ترا نبخشد. من از گناهت در گذشتم. اگر با زیاد دوستی

می نمودی این اتفاقات نمی افتاد. برو هر جا می خواهی زندگی کن. و او موصل را برای سکونت

[ صفحه ۳۷ ]

برگزید.

ابو عمر می گوید: یزید بن مفرغ به خاطر مظالمی که عباد بن زیاد در خراسان بر او روا داشته در هجو او و فرزندانش اشعار بسیار سروده است. وداستانش با عباد بن زیاد و برادرش عبیدالله بن زیاد مشهور است، از جمله این ابیات هجو آمیز:

عباد " بن زیاد! " ننگ از تو رو گردان نیست

تو نه مادری قرشی داری و نه پدری

وبه عبیدالله " بن زیاد " بگو: تو پدر درستی نداری

و نه کسی می داند که ترابه چه کسی نسبت دهد!

عبیدالله بن زیاد گفته است: از هیچ هجویه ای به قدر هجو ابن مفرغ ناراحت نگشته ام آنجا که می گوید:

بیندیش، زیرا اگر در این موضوع بیندیشی مایه عبرت خواهد بود

در این که آیا افتخاری جز از راه مامور شدن بدست آورده ای؟!

سمیه آن قدر زندگی کرد و ندانست که

پسری که از قریش دارد منسوب به توده‌ای پدر است!

شاعر دیگری چنین سروده:

زیاد، نمی دانم پدرش کیست

ولی این هست که الاغ پدر زیاد است

این روایت به ما رسیده که " معاویه بن ابی سفیان، وقتی مروان شعر برادرش عبدالرحمن بن حکم را برای وی خواند، گفت: بخدا تا عبدالرحمن نزد زیاد نرود و عذر خواهی نکند و رضایت او را جلب ننماید، از او خشنود نخواهم گشت. عبدالرحمن بن حکم روی آورده آن قدر اصرار ورزیدند تا نزد زیاد رفت. چون به بار گاهش در آمد و سلام کرد زیاد بگوشه چشم نگاه خشم آلودی به او کرد- و

[ صفحه ۳۸ ]

زیاد معمولاً- یک چشم خویش را کوچک می کرد تا نگاهی غضبناک پیدا کند- و گفت: تویی که آن حرفها را زده ای؟! عبدالرحمن پرسید: کدام حرفها؟ گفت: آنچه را گفتنی نیست؟ عبدالرحمن گفت: خدا امیر را برقرار بدارد، گذشت برای خطاکار است. اینک بشنو گفته ام را. گفت: بگو بینم و او این اشعار را بسرود:

ای ابو مغیره! از سخنان کژی که

در شام بر زبانم رفته توبه می آرم

از آن سخنان که درباره ات گفتم و خلیفه

به خشم آمد تا از سر خشم مرا براند

و به آنکه مرا براند ضمن عذر خواهی گفتم:

حق با تو است و ترا مقامی جز آن من است

پس از تصور اتم خطایم و گفتار نادرستم

حقیقت را دریافتم و بشناختم و دانستم

"زیاد" شاخه درخت ابو سفیان است

و باطراوت و خرمی در میان بوستان برین آویخت

ترا برادر و عمو و پسر عمو ی خویش می دانم

و نمی دانم که تو مرا به کدام چشم می نگری

تو زایده ای هستی چسبیده به خانواده ابوسفیان

که از انگشت میانی ام بیشتر دو ستش می دارم

هان! به معاویه بن حرب بگ

که با کار خویش موفقیتی بدست آورده ای!

زیاد به وی گفت: تو در دیده من احمقی هستش و شاعری چرب زبان و خوشگذران، اما بهر حال شعرت را شنیدم و عذرت را می

پذیرم. چه تقاضایی داری؟ گفت رضایتنامه ای برایم خطاب به امیر المومنین بنویس. گفت: بسیار خوب. و نامه ای نوشت، و زیاد

آن را پیش معاویه برد. معاویه بگشودش و از او خشنود گشت و او را به حال و کار سابق باز گرداند، و گفت: خاک بر سر زیاد که

[ صفحه ۳۹ ]

متوجه نشد عبد الرحمن چه می گوید به او می گوید: تو زایده ای هستی چسبیده به خانواده ابو سفیان!

.....!

ابو عبیده می گوید: زیاد ادعا میکرد مادرش - سمیه - دختر اعور است از قبیله بنی عبد شمس بن زید، مناه بن تمیم. و ابن مفرغ در

رد ادعایش چنین سروده است:

سوگند می خوردم که "زیاد" از قبیله قریش نیست

و نه سمیه از قبیله تمیم استپ

بلکه در حقیقت زاده برده ای است از زناکاری

که ریشه نسبش در پلیدی فرو رفته است

طبری روایتی از ابو اسحاق ثبت کرده که میگوید: زیاد چون به کوفه در آمد گفت: پیش شما برای کاری که به حالتان مفید است

آمده ام. پرسیدند: چیست؟ گفت: نسبت خویشاوندی مرا به معاویه برسانید. گفتند: حاضر نیستیم شهادت دروغ و بهتان آمیز بدهیم.

در نتیجه، به بصره رفت و آنجا مردی برای او چنان که می خواست شهادت داده."

ابن عسا کر و ابن اثیر می نویسند: ابو سفیان به طایف رفت و به دکه شرابفروشی بنام ابو مریم سلولی در آمد و پس از شرابخوردن به

او گفت: بی زنی ناراحتم کرده، فاحشه ای برایم دست و پا کن. پرسید: کنیز حارث بن کلدیه - سمیه را که زن عبید بوده است

میخواهی؟ گفت: باینکه پستانهای آویخته وزیر بغل بو ناکی دارد بیاورش. و آوردش. و ابو سفیان با او بیامیخت و زیاد را بدینا

آورد، و معاویه ادعای برادری او را کرد.

ابن عساکرد از ابن سیرین از ابی بکره روایت کرده که می گوید: زیاد به ابو بکره گفت: دیدی امیر المومنین (یعنی معاویه) چه پیشنهادی به من کرد، و من

[ صفحه ۴۰ ]

در بستر عبید بدنی آمده و به او شباهت دارم، و میدانی که پیامبر خدا (ص) فرموده: هر کس خویش را به شخصی غیر از پدرش نسبت دهد نشیمنگاهش از آتش آکنده خواهد گشت. اما یکسال بعد ادعای فرزندی ابو سفیان را کرد! محمد بن اسحاق می گوید: نزد ابو سفیان نشسته بودیم، زیاد نمایان گشت، ابو سفیان گفت: وای بر مادرش! چه می شد اگر برایش کسی را به عنوان پدرا دعا می کرد.

### بستگی زیاد به امویان چگونه اعلام شد

هنگامی که معاویه بیعت گرفت زیاد نزد او رفته با گرفتن دو میلیون با او مصالحه کرد و از با رگاهش بیرون شد. در راه مصقله بن هبیره شیبانی را دید. به او پیشنهاد کرد بیست هزار درهم بگیرد و به معاویه بگوید: زیاد با اینکه ایران را خشکی و دریایش را خورده داشته است فقط با گرفتن دو میلیون درهم با تو مصالحه کرده است. و از این کارش بخدا قسم پیدا است که گفته اش راست است.

و اگر معاویه از او پرسید: مگر زیاد چه می گوید؟ بگوید: می گوید: پسر ابی سفیان است. مصقله بن هبیره شیبانی پیشنهادش را پذیرفت و همین کار را انجام داد، و معاویه در نتیجه آن گفتگو بر آن شد که دوستی زیاد را با ادعای خویشاوندی او برای خود جلب نماید و محبتش را به تمامی به خویش اختصاص دهد، و بر این کار همداستان گشتند و مردم را کرد آوردند و شاهدان در تایید ادعای زیاد گذشتند و در میانشان ابو مریم سلولی بود. معاویه از او پرسید: چه شهادت می دهی ای ابو مریم؟ گفت: من شاهد بودم که ابو سفیان نزد من آمد و از من فاحشه ای خواست. به او گفتم: جز سمیه کسی را سراغ ندارم. گفت: با همه کثافت و بو ناکیش بیاورش. برایش آوردم. با او به اطاقی رفت. سپس سمیه بیرون آمد در حالی که منی از تنش می چکید! زیاد به ابو مریم گفت: مواظب حرف زدنت باش. تو فقط به عنوان شاهد آمده ای تا شهادت دهی نه آنکه شماتت کنی! بر اثر آن، معاویه او را خویشاوند خویش اعلام کرد.

در عقد الفرید چنین آمده است: " می گویند: ابو سفیان روزی مست براه

[ صفحه ۴۱ ]

افتاد و به سراغ فاحشه خانه رفت. از زنی که رئیس فاحشه خانه ای بود پرسید: فاحشه داری؟ گفت: فقط سمیه هست. گفت: با اینکه زیر بغلش بو ناک است بیاورش. و با او در آمیخت و زیاد از آن همبستری در بستر عبید بوجود آمد.

"زیاد" که حسب و نسبی پلید و پست داشت و عمری دراز نزدیک به پنجاه سال پدر مشخصی نداشت و او را "زیاد بن ابیه" یعنی زیاد فرزند پدرش - می خواندند یکباره برادر پادشاه وقت گشت و پسر کسی شناخته شد که او را از اشراف محیط و زمانه اش به شمار می آورند. این مقام ظاهر رادرست به طریقی به دست آورد که معاویه مقام فرزندی ابو سفیان را احراز کرد آنگاه که معلوم

نمود معاویه نوزاد فرزند کدامیک از پنج شش زناکار معروف جاهلیت است و مادرش هند ی جگر خوار او را فرزند ابو سفیان اعلام کرد". زیاد چون خود را از پستی و ننگ بی پدری رسته و به مقامی ظاهراً بلند نشسته یافت بر آن شد که دوستی و علاقه معاویه را به هر طریقی که شده بیش از پیش فرا چنگ آورد، و راه نابود ساختن و بدخواهی مخالفان معاویه یعنی مسلمانان غیور و خاندان پاک رسالت را اختیار کرد و دست خویش تا مرفق بخون پاک آن راد مردان فرو برد.

از آن طرف، معاویه که از جلب یک متحد سیاسی زد و بند چی و حقه باز و کار چاق کن و مطیع سر مست شده بود هیچ نمی‌اندیشید که نسبت زنا دادن به پدرش چقدر زشت و نکوهیده و ننگ آور است و ادعای خویشاوندی " زیاد " بر خلاف حکم شریعت و ناقض سنت است.

یونس بن ابی عبید ثقفی به معاویه گفت: پیامبر خدا (ص) حکم صادر کرد که فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش. و تو بر عکس آن عمل کردی و برخلاف سنت رسول خدا (ص).

معاویه گفتش: حرفت را تکرار کن. تکرار کرد. معاویه گفت: یونس! بخدا اگر دست از این حرفت بر نداری بلایی بر سرت خواهم آورد که آن سرش نا پیدا باشد!

[ صفحه ۴۲ ]

ایمان مردک را ببین به پیامبرش، و نگاه کن که حدیث حضرتش را که تکرار هم گشت تا چه حد بگوش می‌گیرد و بکار می‌بندد و آن را پاس می‌دارد و می‌پذیرد! داوری و نظر دادن در این کار معاویه را به دانشمندان منصف امت اسلامی و می‌گذارم و به محققان و نویسندگان و مولفان درست رای.

سعید بن مسیب می‌گوید: اولین حکم از احکام قضایی رسول خدا (ص) که علناً نقص گشت توسط فلا نشخص بود یعنی معاویه که درباره زیاد آن حکم را صادر کرد.

ابن یحیی می‌گوید: " نخستین حکم از احکام رسول خدا (ص) که رد شد حکمی بود که درباره زیاد صادر گشت "

ابن بعجه می‌گوید: اولین دردی که عرب بدان مبتلا گشت قتل حسن - نواده پیامبر (ص) بود و ادعای خویشاوندی زیاد "

حسن بصری می‌گوید: " معاویه چهار صفت داشت که اگر یکی از آنها را بیش نداشت برای تبهکاری وی بس بود:

۱- چیره شدن بمدد سفیهان بر این امت به طوری که بدون مشورت با امت - که باقیمانده اصحاب صاحبان فضیلت و افتخار را در برداشت - بر حکو متشان مسلط گشت.

۲- پسرش را که باده گساری دائم الخمر بود و جامه ابریشمین می‌پوشید و ساز می‌زد به جانشینی خویش تعیین کرد.

۳- ادعای خویشاوندی زیاد را کرد در حالی که پیامبر خدا (ص) می‌فرماید: فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش.

۴- کشتن حجر ". بدا بحال او که حجر و یارانش را کشت " و عبارت اخیر را دوبار تکرار می‌کند.

[ صفحه ۴۳ ]

امام حسن مجتبی (ع) در حضور معاویه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم به زیاد می‌فرماید: " تو را ای زیاد، چه به قریش، برای تو نه فقط زمینه درستی در میان قریش یا اصل و نسبی یامیلاد شرافتمندانه ای سراغ ندارم بلکه مادرت فاحشه ای بود که مرد های

قریشی و زشتکاران عرب با او می آمیختند، و چون به دنیا آمدی مردم عرب پدری برای نمی شناختند تا این - اشاره به معاویه - پس از مرگ پدرش ادعای برادری تو را کرد. تو مایه افتخاری نداری. ترا سمیه بس و ما پیامبر خدا (ص) و پدرم علی بن ابیطالب و سرور مومنان که هیچ به جاهلیت نگرائید و عمویم حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار بس، و اینکه من و برادرم سرور جوانان بهشتی هستیم.

"زیاد" به نمایندگی نزد معاویه رفت و برای او هدایا و اموال هنگفت و کیسه ای پر از جواهر برد که نظیرش را کسی ندیده بود. معاویه از آن به شدت خوشحال گشت. زیاد چون آن شادی بدید به منبر رفته گفت: بخدا من بوم ای امیرالمومنین که برایت عراق را رام ساختم و آرام و دارائی و مالیاتش را گرفتم و به تو تقدیم داشتم. یزید بن معاویه برخاسته گفت: تو ای زیاد اگر چنین کردی ما هم ترا از مولای ثقیف بودن به وابستگی قریش ارتقا بخشیدیم و به فراز منبر و از زیاد بن عبید بودن به حرب بن امیه گشتن. معاویه گفتش: بنشین ای پدر و مادرم فدات

سکتواری در "محاضره الاوائل" می نویسد: "نخستین حکمی که از احکام پیامبر خدا (ص) علنا زیر پا نهاده شد ادعای خویشاوندی زیاد توسط معاویه بود. در حالی که ابو سفیان او را از خود ندانسته و ادعا کرده بود که او فرزندش نیست و نسبش مقطوع است، اما معاویه چون به زمامداری رسید او را خویشاوند خویش نموده به خود نزدیک ساخت و استناداری و فرماندهی داد، و زیاد بن ابیه که پسر زنی بد کاره بود هر گونه حقکشی و بد رفتاری را نسبت به خاندان پیامبر (ص) روا داشت " و "عمر - رضی الله عنه - چون به معاویه می نگریست می گفت: این،

[ صفحه ۴۴ ]

پسر ابو سفیان، شاهنشاه عرب است، زیرا او نخستین کسی بود که یکی از احکام قضائی پیامبر خدا (ص) را زیر پا گذاشت، و زیاد بن ابیه اولین کسی بود که ننگین ترین بد رفتاری را در حق خاندان پیامبر (ص) - رضی الله عنهم - مرتکب گشت " و "ابو سفیان در حضور جمعی از اصحاب - رضی الله عنهم - اعلام داشت که با زیاد هیچ گونه نسبت خویشاوندی ندارد و به هیچ وجه ارثی از او نمی برد. و زیاد همچنان مطرود بود تا معاویه بخواندش و به خویش نزدیک ساخت و او را فرماندهی داد و حکم اسلام را زیر پا گذاشت و این اولین حکم قضائی بود که پایمال می گشت و به همین سبب بلائی سهمگین گشت و محنتی جانفرسا برای امت پیش آورد که منحوس ترینش تجاوز خائنانه او به برترین فرد ملت و محبوب ترین شخص خاندان نبوت بود "هیچ دانشمند اسلامی نیست که با جاحظ همداستان نباشد آنجا که در رساله "بنی امیه" می گوید: "در آن هنگام معاویه بر سلطنت دست یافت و بر باقیمانده شورا (ی شش نفره تعیینی عمر) و بر جامعه اسلامی و انصار و مهاجران به استبداد و خود کامگی حکومت کرد، یعنی در سالی که "سال اتفاق عمومی" خوانده اند و نه تنها سال اتفاق عمومی نبود، بلکه سال اختلاف و جدائی و سرکوبی و دیکتاتوری و چیرگی مسلحانه بود، سالی که امامت به سلطنتی از قماش آنچه به شرح آمد و از نوع آنچه یکایک بر شمردیم مرتکب گشت تا رسید به رد علنی حکم قضائی پیامبر خدا (ص) و انکار آشکار حکمی که درباره تعلق فرزند به بستر و سزای مرد زنا کار صادر فرموده است با این که امت متفق بود بر این که سمیه در بستر ابو سفیان و همسرش نبوده، بلکه فقط با او زنا کرده است. معاویه با ارتکاب آشکار این عمل خلاف سنت از شمار

[ صفحه ۴۵ ]

زشتکاران بدر گشت و به جرگه کفار در آمد. "

اگر جنایات کفر آمیز معاویه را بررسی کنیم خواهیم دید که این کارش جزو کوچکترین آنهاست، زیرا بیشتر کارهایش - اگر همه اش نباشد - ناقض قرآن و سنت ثابت و مسلم پیامبر گرامی (ص) است و خلافکاریش منحصر به زیر پا گذاشتن حکم " فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش " نیست.

[ صفحه ۴۶ ]

### بیعت گیری برای یزید

#### اشاره

(یکی از چهار جنایت سهمگین معاویه)

از تبهکاری ها و جنایات معاویه - که مجسمه تبهکاری و گناه است - یکی بیعت گیری برای یزید است برخلاف خواست " اهل حل و عقد " یعنی صاحب نظران جامعه اسلامی، و از طریق سرکوبی باقیمانده مهاجران و انصار، و علی رغم مخالفت برجسته ترین اصحاب.

معاویه از همان روز که به سلطنت و بساط یک استبداد قهر آمیز و ننگین را پهن کرد ب فکر این بود که پسرش را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بستاند و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت سال تمام زمینه این کار را فراهم می کرد، به نزدیکانش انعام می نمود و بیگانگان را خویشاوند و مقری می ساخت، گاه نیت خویش مستور می داشت و زمانی بر ملامی نمود، و پیوسته آن طریق همواری ساخت و به طرف مقصود می خزید. چون زیاد - مخالف ولایتعهدی یزید بود - به سال ۵۳ ه. درگذشت معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرده برای مردم بر خواند و در آن آمده بود که حکومت پس از معاویه از آن یزید باشد، و با این کار - چنانکه مدائنی گفته - می خواست راه بیعت گیری برای یزید را هموار نماید.

ابوعمر می گوید: " به معاویه هنگامی که حسن (علیه السلام) زنده بود پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد، اما وی این مقصود را فقط پس از درگذشت

[ صفحه ۴۷ ]

حسن (علی السلام) آشکار کرد و تصمیم آن کار در این هنگام گرفت. "

ابن کثیر می نویسد " در سال ۵۶ ه. معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، و تصمیم این کار را پیشتر و در زمان زنده بودن مغیره بن شعبه گرفته بود. ابن جریر (طبری) از طریق شعبی چنین روایت می کند: مغیره آمده بود پیش معاویه، و او از استانداری کوفه برکنار شده بود به خاطر پیری و ناتوانیش، و معاویه تصمیم گرفت سعید بن عاص را به استانداری کوفه بگمارد. چون مغیره از تصمیم معاویه خبردار گشت گوئی پشیمان شده باشد یزد بن معاویه رفته به او توصیه کرد از پدرش بخواهد او را ولیعهد سازد. یزید از پدرش تقاضای ولیعهدی کرد. پدرش پرسید: چه کسی این را به تو توصیه کرد؟ گفت: مغیره. معاویه پیشنهاد مغیره را پسندید و او را دوباره به استانداری کوفه گماشت و دستور داد در این راه بکوشد. پس مغیره برای

زمینه سازی ولیعهدی یزید بکوشش برخاست.

معاویه در این خصوص کتبا با زیاد مشورت و او " زیاد " که می دانست یزید سرگرم بازی است و دل به بازی و شکار بسته با ولیعهدی او مخالفت نمود و عبید بن کعب نمیری را- که دست صمیمی وی بود- نزد معاویه فرستاد تا رای او را بزند و منصرف گرداند. عبید به دمشق رفته با یزید ملاقات کرد و از قول زیاد به او گفت که از پی آن بر آید. یزید از شروع به کار ولایتعهدی منصرف گشت و نزد پدر رفته همداستان شدند که فعلا از آن دست بردارند. وقتی زیاد مرد معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات و دعوت برای بیعت گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند. "

[ صفحه ۴۸ ]

شکل دیگری از این ماجرا

ابتدای بیعت گیری برای یزید از مغیره بن شعبه بود. معاویه خواست او را از استانداری کوفه بر کنار نماید و بجایش سعید بن عاص را بگمارد. خبر به مغیره رسید. باخود گفت: کار درست این است که نزد معاویه رفته استعفا بدهم تا مردم تصور کنند به مقام استانداری بی علاقه ام. و نزد معاویه رفته و آهسته به او چیزی گفت و به اطرافیانش اظهار داشت که وسیله استانداری و فرماندهیش را فراهم ساخته است. و سپس نزد یزید رفته به او گفت: اصحاب عالیمقام پیامبر(ص) و بزرگان قریش و سالخورگان از دنیا رفته و فقط فرزندانشان باقی مانده اند، و تو از همه شان برتری و با تدبیرتر و علمت به سنت و سیاست از همه شان بیشتر. نمی دانم چرا امیرالمومنین برای تو بیعت (ولایتعهدی) نمی گیرد؟ یزید پرسید: به عقیده تو این کار شدنی است؟ جواب داد: آری.

یزید پیش پدر رفته گفتگوش را به اطلاع او رسانید. معاویه، مغیره را احضار کرده پرسید: یزید چه می گوید؟ گفت: دیدی که پس از عثمان چه اختلافی پیدا شد و چه خون ها ریخته شد. و یزید می تواند جانشین تو باشد، بنابراین برایش بیعت بگیر تا اگر اتفاقی برایت افتاد پناه مردم باشد و جانشین تو و نه خونی ریخته شود و نه آشوبی پیا گردد. پرسید: چه کسی در این کار به من کمک خواهد کرد؟ گفت: من مردم کوفه را برایت تضمین می کنم و زیاد اهالی بصره را، و از این دو شهر که گذشت هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد. معاویه گفت: برو برسر کارت و با هر که طرف اعتماد تو است در این زمینه صحبت کن و هر دو به فکر خواهیم بود و تصمیم مقتضی را خواهیم گرفت.

مغیره با او خداحافظی کرده پیش رفقاییش برگشت. پرسیدند: چه خبر؟ گفت: پای معاویه را به منجلاب عمیقی در آوردم به زیان امت محمد، و چنان

[ صفحه ۴۹ ]

زخمی بر پیکرشان وارد ساختم که هرگز درمان نخواهد پذیرفت.

مغیره به کوفه برگشت و با هر که طرف اعتمادش بود و می دانست هواخواه بنی امیه است مساله یزید و ولایتعهدیش را مطرح نموده و حاضر به بیعتش شدند. ده نفر- یا به گفته ای بیش از ده نفر- از آنها را به نمایندگی نزد معاویه فرستاد و به هریک سی هزار درهم داد و پسرش موسی بن مغیره را به رساستشان برگزید. آنها پیش معاویه رفته از بیعت یزید تمجید نموده او را دعوت به اخذ بیعت کردند. معاویه گفت: نظر خودتان را حفظ کنید، اما در اظهار و اعلامش شتاب ننمائید. بعد از موسی پرسید: پدرت دین اینها را به چند خرید گفت: به سی هزار درهم. گفت: دینشان را چه ارزان فروخته اند.



به این ترتیب نیز گفته اند که آنها چهل نفر بودند که مغیره فرستاد پیش معاویه و در راسشان پسرش عروه بن مغیره. وقتی به دربار معاویه رسیدند یکایک به نطق ایستاده و گفتند: خیر خواهی برای امت محمد (ص) باعث آمدن نشان گشته است! و ای امیرالمومنین سنت زیاد شده و می ترسیم وحدت ما بهم بخورد، بنابراین پرچی برای ما برافراز و پناهی معین کن تا به آن چنگ اندازیم. گفت: شما جانشینی برایم پیشنهاد کنید. گفتند: یزید پسر امیرالمومنین را مناسب می بینیم. پرسید: با جانشینی او موافقید؟ گفتند: آری. پرسید نظرتان همین است؟ گفتند: آری. و نظر مردمی که به نمایندگیشان آمده ایم هم. معاویه در پنهان از عروه پرسید: پدرت دین اینها را به چند خریده است؟ گفت: به چهار صد دینار. گفت: دینشان را ارزان یافته است. و به آنان گفت: درباره آنچه آمده اید، مطالعه خواهم کرد تا خدا چه بخواهد، و سنجیده و با تامل کار کردن بهتر از عجله است و آنها برگشتند.

تصمیم معاویه در بیعت گیری برای یزید استوارتر گشت. نامه ای به زیاد نوشته با او مشورت کرد. زیاد، عیب بن کعب نمیری را خواسته به او گفت: هر کس طرف اعتمادی دارد و هر رازی را رازداری است، و مردم دارای دو خصلتند: پخش کردن راز، و خیر خواهی و نظر مشورتی را به کسانی که شایسته شنیدنش نیستند گفتن. راز را جز به دو کس نتوان گفت: اول مرد آخرت که جویای ثواب روز جزا است، و دو دیگر مرد دنیا که خویشان را شریف و با ارزش می داند و خردمندی که

[ صفحه ۵۰ ]

کردار سنجیده و فهمیده دارد. و من ترا چنان این دو کس می دانم از روی تجربه ای که با تو داشتم. و اینک ترا خواسته ام برای مشورت در موضوعی که در نامه ای گنجیده است.

امیرالمومنین (یعنی معاویه) بامن کتبا درباره این موضوعات مشورت کرده است و از مخالفت و تقبیح مردم نگران است و می خواهد که از او اطاعت نمایند ضمناً مسوولیت های اسلامی سهمگین است و اداره امور مسلمین کار مهمی است، و یزید آدم بی مبالاتی است علاوه بر این که دلباخته شکار است. بنابر این، نزد امیرالمومنین می روی و کارهای یزید را برایش برشمار و بگو: کار را با تانی انجام بده تا به انجام رسد، شتاب مکن که اگر دیر برسی بهتر از آنست که با عجله کار را خراب و بد فرجام سازی عیب گفت: چیزی غیر از این نداری که به او بگویی؟ پرسید: چه؟ گفت: تصمیم معاویه را بر هم نمی زنی و او را با پسرش بد نمی کنی؟ من یزید را می بینم و به او می گویم امیرالمومنین به زیاد نامه نوشته و درباره بیعت گیری برایت از او نظر خواسته است و زیاد می ترسد مردم به خاطر کارهای ناجوری که تو داری بر آشوبند و مخالفت نمایند و چاره را در این می بیند که تو آنکارها را ترک کنی تا بتوان مردم را معجب کرد و خواسته ات را بتحقق رساند. در این صورت ترک کنی تا بتوان مردم را تو هم امیرالمومنین (یعنی معاویه) را راهنمایی خیر خواهانه کرده باشی و هم نگرانیت از بابت امت رفع شده باشد. زیاد گفت: تو تدبیر درست و دقیق اندیشده ای به امید خدا روانه شو. اگر مقصود را بر آوردی حقت و قدرت شناخته خواهد بود و در صورتی که تدبیرت خطا از آب در آمد معلوم خواهد بود که از ره بد خواهی و موذیگری نبوده است و هر چه به نظرت درست آمده گفته ای.

عیب نزد یزید رفت و آن سخنان بگفت، در نتیجه یزید از بسیاری کارهایش دست برداشت. زیاد همچنین نامه ای برای معاویه همراه عیب کرد که از او می خواست بادرنگ و تامل عمل کند. و معاویه این تو صیه او را پذیرفته بکار بست. وقتی زیاد مرد، معاویه تصمیم گرفت برای پسر خویش - یزید - بیعت بستاند. به همین جهت، یکصد هزار دهم برای عبدالله بن عمر فرستاد که پذیرفت، اما چون سخن از بیعت با یزید بمیان آمد گفت: این را می خواست؟ بنابر این دینم خیلی ارزان بوده است. و خودداری کرد.

[ صفحه ۵۱ ]

**در شام برای یزید بیعت می گیرد**

(و در این راه، امام مجتبی را می کشد)

وقتی هیئت های نمایندگان استان ها- که بدستور معاویه به دمشق آمده بودند- در دربار معاویه گرد آمدند و احنف بن قیس در میانشان بود معاویه، ضحاک بن قیس قهری را فرا خوانده به او گفت: چون بر منبر نشستم و موعظه و سخنم را به پایان بردم تو از من برای سخنرانی اجازه بگیری، و وقتی به تو اجازه دادم خدای متعال را سپاس بر و نام یزید را به میا آور و درباره اش آنچه از تمجید و وظیفه خود می بینی بگو، آنگاه از من تقاضا کن که او را جانشین خویش سازم، زیرا نظرم و تصمیم بر این تعلق گرفته است و از خدامستلت دارم که در این مورد و دیگر موارد خیر پیش آورد.

سپس عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد الله بن سعده فزاری و ثور بن معن سلمی و عبد الله بن عصام اشعری را احضار کرده به آن ها دستور داد وقتی ضحاک سخنش را تمام کرد به نطق بر خیزند و سخنش را تصدیق و تایید کرده از وی بخواهند یزید را جانشین خویش سازد.

معاویه سخن گفت، و پس از وی آن عده همانطور که دلش می خواست او را دعوت کردند که یزید را جانشین خویش سازد. معاویه پرسید: احنف کجاست احنف جواب داد. پرسید: تو نمی خواهی سخن بگوئی احنف بر خاسته خدا را سپاس برد و ستایش نمود و گفت: ... مردم بدترین دوره های زمان را می گذرانند... تو ای امیر المومنین عمرت را سپری کرده ای. بنابر این توجه داشته باش حکومت را به چه کسی و می گذاری و می سپاری. سفارش و راهنمایی اینها را بگوش نگیر. مگذار کسانی که بدون در نظر گرفتن مصلحت تو به تو پیشنهادهای می نمایند ترا

[ صفحه ۵۲ ]

بفریبند و از راه راست بدرکنند. تو مصلحت جامعه را در نظر بگیر و بین چگونه اطاعت مردم را می توانی جلب کنی. مردم حجاز و مردم عراق تا وقتی حسن زنده است به اینکار رضایت نخواهند داد و با یزید بیعت نخواهند کرد.

ضحاک عصبانی شد و دوباره بر خاسته خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: ... منافقان عراقی، مردانگیشان در میان خودشان و در رفتار با یکدیگر این است که اختلاف و دو دستگی نشان دهند، و دینداریشان در این که از دین کناره بجویند. حق (یعنی دین) را بر حسب تمایلات خویش می بینند پنداری از پس پشت خویش می نگرند. از سر نادانی و غرور گرد نفرازی می نمایند، و خدا را هیچ در نظر نمی آرند و از عواقب بد کار خویش بیمی بخود راه نمی دهند. ابلیس را به پروردگاری خویش گرفته اند و ابلیس ایشان را حزب خویش ساخته است. برای کسی که دوستش باشند نفعی ندارند و کسی را که دشمنش باشند ضرری نمی رسانند. بنابراین نظر آنها را رد کن و صدایشان را خفه کن. حسن و وابستگان حسن را چه به سلطنت خدائی که معاویه را بجای خویش در زمین نشانده است... شما ای اهالی عراق خودتان چنان بار آورید که خیر خواه و نصیحتگوی پیشوا و حاکمتان باشید حاکمی که منشی پیامبران و خویشاوندش بوده است. چنین باشید تا دنیاتان در امان بماند و از آخرت هم بهره بردارید.

آنگاه احنف بن قیس بر خاسته پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: ای امیر المومنین ما، در میان قریش درباره تو مطالعه کردیم و دیدیم تو جوانمرد ترین هستی و پیوند دارترین و پیمانگذارترین. ضمناً می دانی که تو عراق را باقهر نگشوده ای و بر آن با زور مسلط نگشته ای بلکه به حسن بن علی تعهداتی- در برابر خدا- سپرده ای که خود می دانی و به موجبش حکومت پس از تو با وی

خواهد بود. اگر به پیمانت وفا کنی تو پیمانگذار و وفادار خواهی بود و در صورتی که به پیمانت خیانت کنی باید بدانی بخدا قسم پشت سر حسن سوارانی کار آزموده قرار دارد و بازوانی پیچیده و پرتوان و شمشیر هائی بران که اگر یکقدم از ره خیانت و پیمانشکنی به طرف او پیش آئی با قدرتی پیروزمند روبرو خواهی گشت. و تو خود می دانی که مردم عراق از وقتی با دشمنی کرده اند دیگر ترا

[ صفحه ۵۳ ]

دوست نداشته اند و نه با علی و حسن و آیاتی که در حقشان از آسمان فرود آمده از وقتی دوستشان شده اند ره مخالفت و دشمنی پوئیده اند، و همان شمشیرها که همراه علی در جنگ صفین بروی تو کشیده اند اکنون به دوششان است و دل هائی که کینه ترا در آن پرورده اند در اندونشان. و بخدا قسم مردم حسن را بیش از علی دوست می دارند.

در این هنگام عبد الرحمن بن عثمان ثقفی بر خاسته از یزید تمجید کرد و معاویه را بر انگیخت که برای یزید بیعت بستاند. شماره سریال: ۱۸۶ معاویه بنطق ایستاد و گفت: مردم شیطان برادران و دوستانی دارد که آنها را بسیج کرده از آنها کمک و یاری می جوید و سخن از زبان آنها می گوید. اگر طمعشان را برانگیزد به کار می افتند و اگر از آنها اظهار بی نیازی نماید بر جای خویش بی حرکت می مانند. بازشتکاری خویش نطفه فتنه را می بندند و هیزم نفاق را برای شعله ور ساختن آشوب گمراهی آور می انبارند. خرده گیر و عیبجویند و بسیار سوظنی.

اگر قصد کاری کنند آن را به انجام نمی رسانند و اگر به گمراهی یی خوانده شوند زیاده روی می نمایند. اینها دست بردار نیستند و ریشه کن نمی شوند و پند نمی گیرند مگر به یک وسیله. و آنهم این است که صاعقه های ننگ و بلا و خواری بر سرشان فرود آید و مرگ و نیستی بر آنها بیارد تا ریشه شان چنانکه قارچ لطیفی را از خاک بدر می آرند بر کنده شود. بنابراین سزاوار و به مصلحت چنان است که زودتر بخود آیند زیرا ما جلو تر اخطار کردیم و پند تو ام با تهدید دادیم مگر اخطار قبلی و پند سودی دهد. آنگاه ضحاک را خوانده استاندار کوفه ساخت و عبدالرحمن را احضار کرده استانداری عراق را به وی داد.

در این وقت، احنف بن قیس چنین نطق کرد: امیر المومنین تو از همه ما بهتر می دانی که یزید در شبانه روز چه می کند. و در پیدا و پنهان، و کجا می رود و می آید. بنابراین اگر می دانی مایه خشنودی خدا و این امت است با مردم در باره اش مشورت نکن، و در صورتی که او را غیر از این می دانی در حالی که خود رو به آخرت روانی عشرت دنیای او را فراهم میار، زیرا آخرت جز با کار نیک آبادان نگردد. و آگاه باش که اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری و برتری

[ صفحه ۵۴ ]

دهی در حالی که می دانی آنان کیستند و چه شخصیتی دارند در پیشگاه خدا هیچ عذر و بهانه ای نخواهی داشت. وظیفه مافقط این است که بگوئیم: " بگوش می گیریم، فرمان می بریم، پروردگارا از تو آمرزش می طلبیم و سرانجام ما پیشگاه تو خواهد بود. "

معاویه به محض این که قصد خود را دایر بر بیعت گیری برای یزید و تعیین او بعنوان ولیعهد آشکار ساخت احساس کرد که مردم صالح و شخصیت های پاکدامن تا هنگامی که امام حسن مجتبی (ع) زنده است حاضر نخواهند شد به آن بیعت ننگین تن در دهند، بعلاوه در برابر امام متعهد شده بود که حکومت را پس از خود به او واگذارد و هیچ کس را جانشین خویش نسازد. پس چاره را در این دید که امام را به قتل رساند و با کشتن حضرتش مانع عمده ای را که در طریق ولایتعهدی یزید وجود دارد از میان بردارد تا

راه رسیدن توله‌اش به سلطنت هموار گردد. ابوالفرج اصفهانی می گوید: " معاویه می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، و هیچ مشکلی برایش گران تر از وجود حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود، بهمین جهت توطئه مسموم کردن آن دو را اجرا گذاشت تا به مسمومیت در گذشتند."

این که معاویه قاتل امام حسن مجتبی - سلام الله - بوده با شرح و تفصیل خواهد آمد.

[ صفحه ۵۵ ]

### عبدالرحمن بن خالد و بیعت ولایت عهدی یزید

معاویه در نطقی به مردم شام گفت: مردم شام سنم زیاد شده و اجلم فرا رسیده است. تصمیم دارم شخصی را تعیین کنم تا مایه انتظام شما باشد. من یکتن از شما هستم، بنابراین نظر و تصمیمی اتخاذ کنید. تبادل نظر کرده همداستان گشتند و گفتند: با عبدالرحمن بن خالد بن ولید موافقیم؛ این نظر بر معاویه سخت گران آمد، لکن بروی خود نیاورد. پس از مدتی عبدالرحمن بیمار گشت. معاویه طیبی یهودی را که در دربارش بود و این اثال نام داشت و معزز بود فرستاد تا به او شربتی بنوشاند و بقتل رساندش. طیب یهودی رفته شربتی به او نوشاند که اندرونش را بشکافت و بر اثرش بمرد. بعدها مهاجر بن خالد- بر در عبدالرحمن پنهانی با نو کرش به دمشق آمد و به کمین آن یهودی نشست تا شبی که با جمعی از پیش معاویه بیرون می آمد بر او حمله برد، همراهیان بگریختند و مهاجر آن یهودی را بکشت.

در کتاب " اغانی " چنین آمده: آن یهودی را مهاجر بن خالد کشت. و او را دستگیر کرده نزد معاویه بردند. معاویه به او گفت: خیر نبینی چرا طیب مرا کشتی؟ گفت: مامور را کشتم و آمر مانده است

[ صفحه ۵۶ ]

ابو عمر پس از ذکر داستان می گوید: این داستان در میان شرح حال نویسان و علمای تاریخ و روایت مشهور است و ما مخترش کردیم. آن را عمر بن شبه در کتاب " اخبار مدینه " و دیگر مورخان نوشته اند. این ماجرا در سال ۴۶ هجری یعنی دومین سال مطرح شدن ولایتعهدی یزید اتفاق افتاده است.

[ صفحه ۵۷ ]

### سعید بن عثمان سال پنجاه و پنج هجری

سعید بن عثمان از معاویه تقاضا کرد او را به استانداری خراسان بگمارد، گفت: عبید الله بن زیاد استاندار آنجا است. گفت: پدرم تو را به مقامات سیاسی بالا- برد و مجال و امکان داده تا به جایی رسیدی که از آن بالاتر نیست. و تو در مقابل حقشناسی نکرده و سپاس نعمت هایش را بجای نیاورده ای و این- یعنی یزید بن معاویه- را بر من مقدم داشته و برتری داده ای و برایش بیعت ولایتعهدی گرفته ای در صورتی که من به لحاظ پدر و مادر و شخصیتم بر او برتری دارم. معاویه گفت: خدمتی که پدرت به

من کرده بایستی مورد قدردانی من باشد و از عهده ادای سزای آن برآیم و در همین راه بود که به خونخواهی او برخوایم تا کارها روبراه گشت و نمی توانم خودم را در این زمینه مقصر بدانم.

درباره برتری پدرت بر پدرش باید بگویم: بخدا او بر من برتری دارد و به رسول خدا(ص) نزدیکتر است. در باره برتری مادرت بر مادرش، قابل انکار نیست که زن قریشی بر زن کلبی برتری دارد. درباره برتری تو بر او، بخدا اگر غوطه (باغستان پهناور و معروف پیوسته به دمشق) پر از آدم هائی مثل تو باشد یزید را با آن عوض نخواهم کرد. یزید گفت: ای امیر المومنین او پسر عموی تو است و تو از همه سزاوارتری و وظیفه دارتر که به کارش رسیدگی کنی، اگر در صحبت با تو به من چیزی گفته متقابلاً به او چیزی خواهم گفت.

[ صفحه ۵۸ ]

ابن قتیبه به این عبارت آورده است: چون معاویه به شام رسید سعید بن عثمان بن عفان به حضورش رسید- او شیطان قبیله قریش و زبان آورش بود- و گفت: امیرالمومنین چرا برای یزید بیعت می گیری نه برای من؟ در حالی که بخدا قسم می دانی پدرم بهتر از پدر او است و مادرم بهتر از مادرش و خودم بهتر از او. و تو این مقام و قدرت را که داری بوسیله پدرم بدست آورده ای. معاویه خندید و گفت: برادرزاده عزیزدرباره این که پدرت بهتر از پدر او است باید بگویم: یكروز زندگانی عثمان بهتر از عمر معاویه است. درباره این که مادرت بهتر از مادر او است. برتری زن قریشی بر زن کلبی امری مسلم و آشکار است. درباره این که مقام و قدرتی را که دارم بوسیله پدرت بدست آورده ام. این حکومتی است که خدا به هر که بخواهد می دهد. پدرت کشته شد. بنی عاص در خونخواهی او اهمال نمودند و بنی حرب (شاخه دیگر بنی امیه) بان کمر بستند. بنابر این خدمتی که ما به تو کرده ایم بیش از آن است که پدرت به ما کرده است و تو بیش از ما رهین متنی. درباره این که تو بهتر از یزیدی، بخدا قسم حاضر نیستم بجای یزید خانه ام پر از افرادی مثل تو باشد. به هر حال این حرف ها را کنار بگذار و از من چیزی بخواه تا بتو بدهم.

سعید بن عثمان بن عفان گفت:... من راضی نمی شوم جزئی از حقم را به من بدهی و همه اش را می خواهم (یعنی حکومت را)، حال که نمی خواهی همه حقم را بمن بدهی از آنچه خدا به تو داده به من بده. معاویه گفت: خراسان برای تو باشد. سعید گفت: خراسان چیست؟ گفت: تیول تو باشد و ملک تو و بعنوان بخششی که به خویشاوند خود می نمایم سعید خشنود و خوشحال از دربار معاویه بیرون رفت و این ابیات را خواندن گرفت:

از امیر المومنین و فضل و کرمش یاد کردم و گفتم:

خدایش پاس کمکی که به خویشاوندش کرد پاداش نیک دهد

گر چه قبلاً حرف هائی درباره اش از زبانم

پریده بود که برخی خردمندانه بود و پاره ای خطا

امیرالمومنین از ره بزرگواری چشم از آن بر بست

[ صفحه ۵۹ ]

و به کرمش ادامه داد- هر چند پیش از بازگشتش نظرش نسبت به من تغییر کرده بود و گفت: اکنون خراسان تیول و ملک تو باشد

امیرالمومنین را پاداش خیر باد  
اگر عثمان بجای او می بود هرگز به من  
بیش از آنچه او به من داد نمی داد.

چون گفته‌اش را به معاویه خبر بردند به یزید دستور داد برایش توشه راه فراهم کند و خلعتی برایش فرستاد و تا یک فرسخی هم  
مشایعتش کرد.

ابن عساکرمی نویسد: مردم مدینه سعید را دوست می داشتند و از یزید بدشان می آمد. وی نزد معاویه رفت. معاویه از او پرسید: این  
چه حرفی است که مردم مدینه می زنند؟ گفت: مگر چه می گویند؟ گفت می گویند:

بخدا قسم یزید به سلطنت نخواهد رسید  
مگر تیغ آهنین سرش را

فرمانروا پس از او " یعنی معاویه " سعید خواهد بود

گفت: چه اشکالی دارد به نظر تو؟ بخدا پدرم بهتر از یزید است و مادرم بهتر از مادرش و خودم بهتر از او. ماترا به کار دولتی  
گماشتیم و هنوز بر کنارت نکرده ایم، و حق خویشاوندیمان را نسبت به تو بجای آورده ایم و دست از آن نکشیده ایم، تا این همه  
را که اینک در چنگ تو است به دست آوردی... معاویه گفت: درباره این که... (تا آخر مطلب که از نظرتان گذشت).

آنگاه ابن عساکرمی نویسد: " حسن بن رشیق داستان سعید را با معاویه با تفصیلی بیش از آنچه گذشت آورده است، " و سپس  
روایت حسن بن رشیق را می آورد که در آن چنین آمده: معاویه او را به استانداری خراسان گماشت و یکصد هزار درهم انعام داد.

[ صفحه ۶۰ ]

### نامه های معاویه در مورد بیعت ولایت عهدی یزید

#### اشاره

معاویه در نامه ای به مروان بن حکم نوشت: " سنم زیاد شده و توانم از دست برفته و می ترسم پس از مرگم در میان امت اختلاف  
پدید آید. تصمیم دارم کسی را بجانشینی خویش تعیین کنم، و نمی خواهم بدون مشورت با کسانی که آنجا (یعنی در مدینه)  
هستند کاری انجام دهم. بنابراین، موضوع را برای آنها مطرح کن و جوابشان را برایم بنویس. " مروان در نطقی به مردم اطلاع داد.  
مردم گفتند: کار درستی کرده است، لکن او کسی را باید برای ما نام ببرد. مروان جریان را به معاویه نوشت، و او یزید را نامزد کرد.  
مروان طی نطقی این را به مردم اطلاع داده گفت: امیرالمومنین پسرش یزید را برای جانشینی برگزیده است.

عبدالرحمن بن ابی بکر به نطق ایستاده گفت: بخدا تو ای مروان نادرست گفته ای و معاویه نیز نادرست گفته است. شما نخواسته اید  
بهترین شخص برای امت محمد اختیار شود، بلکه می خواهید حکومت را به شکل امپراطوری رم شرقی در آورید تا هر گاه  
امپراطوری بمیرد پسرش بجایش بنشیند.

مروان (اشاره به او) گفت: این همان است که آیه " و کسی که به پدر و مادرش گفت: وای بر شما " ... در باره اش نازل گشته است.  
عائشه از پشت پرده گفته مروان را شنیده صدا زد: آی مروان مردم گوش فرا دادند مروان روی خود را به طرف عائشه گرداند که  
می گفت: تو گفتی به عبدالرحمن که آن آیه درباره اش نازل شده است بخدا دروغ گفتی، آن آیه نه درباره او بلکه درباره فلان

شخص نازل شده است، اما تو کسی هستی که مورد لعنت پیامبر خدا (ص) قرار گرفته ای.

[ صفحه ۶۱ ]

حسین بن علی هم برخاسته پیشنهاد معاویه را تقبیح و رد کرد. عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر نیز همینکار را کردند. مروان عکس العمل های آن ها را به معاویه گزارش داد. معاویه قبلا نامه هائی به نمایندگی مردم استان ها به پایتخت بفرستند. در میان آنها محمد بن عمرو بن حزم از مدینه بود و احنف بن قیس در میان هیئت اعزامی از بصره. محمد بن عمرو به معاویه گفت: هر زمامداری مسئول رعیت خویش است، بنا بر این توجه داشته باش چه کسی را به حکومت برامت محمد می گماری.

معاویه از سخن او سخت ناراحت گشت و او را باز پس از او پرسید: برادر زاده ات را چگونه یافتی؟ احنف گفت: جوانی بود و نشاطو تکاپو و شوخی و مزاح مدتی بعد، معاویه- وقتی هیئت های نمایندگی استان ها جمع شده بودند- به ضحاک بن قیس فهری گفت: من می روم سخنرانی کنم. وقتی سخنم را پایان بردم تو از من تقاضا کن برای یزید بیعت بگیرم و مرا به این کار تشویق کن. چون معاویه برای مردم شروع به سخنرانی کردو از اهمیت کار اسلام و احترام خلافت و حق آن سخن گفت و از این که خدا دستور داده از زمامداران اطاعت شود، و سپس نام یزید را به میان آورد و از فضل و سیاستدانش حرف زد و پیشنهاد کرد برایش بیعت شود، ضحاک برخاسته خدا را سپاس و ستایش برد. و گفت: ای امیرالمومنین مردم پس از تو به زمامداری احتیاج دارند و تجربه به ما نشان داده که وحدت و همبستگی مانع خونریزی می شود و توده را در صلاح می دارد و راه ها را امن و امان می گرداند و مایه عاقبت بخیری می شود. روزگار در تحول است و خدا هر روز حالی تازه پیش می آورد، و یزید پسر امیرالمومنین چنانکه می دانی خوش اعتقاد است و نیکرو و به لحاظ علم و بردباری و تدبیر در شمار برترین افرادمان. بنابراین او را ولیعهد خویش ساز تا پس از تو پرچم ما باشد و پناهگاهی که به او پناه جوئیم و درسایه اش آرام گیریم. عمرو بن سعید اشدق نیز سخنی همینگونه گفت. پس از او یزید بن مقنع عذری به نطق ایستاده و گفت: این امیرالمومنین است

[ صفحه ۶۲ ]

(اشاره به معاویه). اگر مرد، این خواهد بود (اشاره به یزید). هر کس نپذیرد. این (اشاره به شمشیرش). معاویه گفت: بنشین که تو شاه سخنورانی دیگر اعضای هیئت های اعزامی نیز یکایک سخن گفتند.

معاویه از احنف بن قیس نظرخواست. احنف گفت: اگر بخواهیم راست بگوئیم از شما می ترسیم و اگر بخواهیم دروغ بگوئیم از خدا بیمناکیم. تو- ای امیر المومنین- یزید را بهتر می شناسی و می دانی مایه رضای خدای متعال و امت اسلام است درباره اش با کسی مشورت نکن، و اگر او را غیر از این می دانی درحالی که به سوی آخرت روانی عشرت دنیایش را فراهم میار وظیفه ما فقط این است که بگوئیم: بگوش می گیریم و فرمان می بریم...

مردی شامی برخاسته گفت: نمی دانیم این دهاتی عراقی چه می گوید. کار ما این است که بشنویم و اطاعت کنیم و شمشیر بزنیم. آنگاه مردم متفرق گشتند در حالی که سخنان احنف بن قیس را باز گو می کردند. معاویه به دوستانش انعام و اکرام می کرد و بامخالفان مدارا می نمود و نرمش نشان می داد تا آنکه بیشتر مردم با او همعهد گشتند و بیعت نمودند.

بیان دیگری از همین ماجرا

مورخان می نویسند: معاویه اندکی پس از درگذشت حسن- رحمه الله- در شام با یزید (به ولایتعهدی) بیعت کرد و بیعتش را کتبا

به شهرستانها اطلاع داد. استاندارش در مدینه، مروان بن حکم بود. در نامه ای به او اطلاع داد که با یزید بیعت کرده و دستور داد قریش و دیگر مردمی را که در مدینه اند گردآورد تا با یزید بیعت نمایند.

مروان چون نامه را خواند از انجامش خودداری نمود و قریش نیز از بیعت با یزید خودداری ورزیدند. پس به معاویه نوشت: قوم و قبیله ات از انجام تقاضایت دائر بر بیعت با یزید خود داری نمودند. نظرت را برایم بنویس. معاویه دانست که کار شکنی از طرف مروان صورت گرفته است. پس به او نوشت که از استانداریش

[ صفحه ۶۳ ]

کناره بجوید، و اطلاع داد که سعید بن عاص را به استانداری مدینه منسوب کرده است.

وقتی نامه معاویه به مروان رسید، خشمناک گشته با خانواده اش و جمع کثیری از خویشاوندانش براه افتاده نزد بنی کنایه- که از خویشاوندان مادریش بودند- رفت و شکوه کرد و جریان کارش را با معاویه شرح داده و این را که بدون مشورت و تبادل نظر با او پسرش یزید را به جانشینی تعیین کرده است. بنی کنانه گفتند: ما نیزه ای هستیم در دست تو و تیغی در نیامت، مارا به جنگ هر که بیری خواهیم جنگید. رهبری و تدبیر با تو است و اطاعت از ما. آنگاه مروان با هیئت پر شماری از ایشان و از خویشاوندان و خانواده اش به راه افتاد به طرف دمشق و رفت به دربارش روزی که به مردم اجازه ملاقات داده بود.

دربان چون چشمش به جمعیت انبوهی افتاد که از قوم و خویشان مروان بودند به او اجازه ورود نداد. آنها با او گلاویز شده بر صورتش زدند تا به یکسو شد. مروان با همراهانش وارد شد و رفتند به نزدیک معاویه تا جائی که مروان به او دسترس داشت. پس از این که او را بعنوان خلیفه اسلام کرد گفت: خدای بس پر عظمت و پر اهمیت است. هیچ نیرومندی به گرد قدرتش نرسد. در میان بندگان کسانی را آفریده که پایه دینش را تشکیل می دهند و از طرف او ناظر کشورها و بلادند و جانشینانش در اداره مردم، و به وسیله آنان ستم را از میان بر می دارد و پیوند دین را محکم و یقین را پیوسته می گرداند و پیروزی را فرا چنگ می آرد و گردنفرزان را خوار می سازد. پیش از تو خلفای ما این را می دانستند و در حق جمعی چنین قائل بودند، و ما در راه فرمانبرداری خدا یار و یاورشان بودیم و علیه مخالفان مددکارشان به طوری که ماقدرت می دادیم و گژی منحرفان را راست می ساختیم و در کارهای مهم طرف مشورت بودیم و در اداره مردم فرماندار. لکن امروز گرفتار کارهای خودسرانه و ناجور گشته‌ایم، تو عنان گمراهی رها می کنی و بدترین افراد را بکار می گماری. چرابا ما که صاحب اختیار و ذیحق هستیم در کارهای عمومی کشور مشورت نمی کنی و رای ما را مورد توجه قرار نمی دهی؟ بخدا قسم اگر پیمان های موکد و عهدهای متین در میان نبود کژی متصدی حکومت

[ صفحه ۶۴ ]

را درست می کردم و او را به راه می آوردم بنابراین ای پسر ابی سفیان حکومت را درست کن و از ولیعهدی کودکان دست بردار، و بدان که قبیله تو خیر خواه تو هستند و نمی خواهند با تو سردشمنی پیش گیرند

معاویه از سخن مروان به شدت خشمگین گشت، اما بعدا با بردباری یی که داشت خشم خویش فرو خورد و دست مروان را فشرده گفت: خدا برای هر چیز اصلی قرار داده است و برای هر خیری اهل و ذیحقی، آنگاه ترا در نظرم دوست و معزز گردانیده است... بسیار خوش آمدی و قدم بر چشم ما نهادی. از خلفای فقید و شهدای پاکرو نام آوردی، آنان همانگونه بودند که توصیف نمودی و



تو همان مقام را نزدشان داشتی که بیان کردی. و ما همان گونه که گفتی گرفتار کارهای خود سرانه ناجور گشته ایم. و به کمک تو ای پسر عمو امیدواریم آنها را به سامان آوریم و مشکلات را بر طرف نمائیم و تیرگی و ستم را از میان برداریم تا کارها سهل و روبراه شود. تو پس از امیرالمومنین و نظیر او هستی و در هر کاری پشت و پناهِش. خویشاوندانت را به کارهای مهم دولتی گماشته ام و سهم ترا از مالیات ارضی بیش از دیگران ساخته ام و اکنون نیز هیئتی را که همراه آورده ای جایزه و انعام و تقاضایت را بر آوردم و خشنودت گردانم.

آنگاه ماهیانه ای به هزار دینار برای او مقرر داشت و یکصد دینار بحساب هر یک از افراد خانواده اش به او پرداخت.

### نامه معاویه به سعید بن عاص

معاویه به سعید بن عاص - که استاندار او در مدینه بود - نامه ای فرستاده دستور داد مردم مدینه را به بیعت دعوت کند و نام کسانی را که اقدام می کنند و کسانی را که کوتاهی می نمایند به او گزارش دهد. چون نامه به سعید بن عاص رسید مردم را به بیعت یزید فراخواند و خشونت نمود و تشدد و سختگیری نشان داد و هر که در بیعت کردن کوتاهی می نمود مورد حمله قرار داد، لیکن مردم - باستثنای عده انگشت شماری - بیعلاقگی نشان دادند مخصوصاً بنی هاشم که حتی یکنفرشان بیعت نمود، و ابن زبیر بیش از همه کس در تقبیح و رد بیعت یزید شدت بخرج

[ صفحه ۶۵ ]

می داد. سعید بن عاص جریان را به معاویه اینطور گزارش داد:

... بمن دستور دادی مردم را به بیعت یزید پسر امیرالمومنین دعوت کنم و نام کسانی را که اقدام می کنند و آنانکه کوتاهی می نمایند بویژه خاندان پیامبر (ص) از بنی هاشم که حتی یکتن هم موافقت ننموده است و اطلاعاتی از آنان بمن رسیده که ناخوشایند است، اما کسی که دشمنی و مخالفت خود را با این کار علنی نموده عبدالله بن زبیر است. من جز بکمک سواره نظام و مردان جنگی زورم به آنها نمی رسد، یا این که خودت بیا و ببین در این باره چه تصمیمی میگیری. والسلام.

معاویه نامه هائی به عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن جعفر، و حسین بن علی - رضی الله عنهم - نوشت و به سعید بن عاص دستور داد آنها را به ایشان برساند و جوابشان را ارسال دارد. به سعید بن عاص نوشت:

... نامه ات رسید. اطلاع حاصل شد که مردم نسبت به بیعت بی اعتنائی بشان می دهند مخصوصاً بنی هاشم، و نیز عبدالله بن زبیر را دانستم. به روسای آنان نامه هائی نوشته ام، آنها را به ایشان برسان و جوابشان را گرفته برایم بفرست تا بررسی کرده تصمیم بگیرم. اراده‌ات را محکم کن و قدرت نشان بده و نیت خویش را خوب کن و ملایمت و نرمی پیشه‌ساز و از اینکه شکاف و بلوا بوجود آوری بر حذر باش، زیرا ملایمت و نرمش از خردمندی و رشد عقل است و ایجاد اختلاف و بلوا از بیماریگی است. مخصوصاً خاطر حسین را عزیز بدار و مگذار کار ناخوشایندی از تو نسبت به او سر بزند، زیرا او خویشاوند است و حق عظیمی بگردن ما دارد که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمیشود و او شیر دلیری است و می ترسم اگر با او تبادل نظر و بحث کنی در برابرش تاب نیاوری. اما آن که با درندگان راه می آید و حيله و تدبیر می نماید عبدالله بن زبیر است، بنابراین از او به شدت برحذر باش، و مگر خدا بداد مان برسد و بما یاری فرماید. و من هم آمدنی هستم اگر خدا بخواهد. والسلام.

[ صفحه ۶۶ ]

"چیزی بر زبان می آورند که در دل ندارند." آری، حسین و پدرش و برادرش از خویشاوندی پر اهمیت و حق عظیمی برخوردارند. دیگران دارند که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمی شود جز معاویه و دار و دسته و دنباله روانش که با وجود این اعتراف سرناسازگاری با آنان پیش گرفتند و دشمنی نمودند، و چون دنیا را به کام خویش یافتند آن پیوند خویشاوندی مقدس و پر اهمیت را محترم نداشتند. و آن حق عظیم را منکر نگشتند و پیوند خویشاوندی با آن بزرگواران را - اگر بتوان میان پیشوایان امت و آزاد شدگان فتوحات اسلامی پیوندی به تصور آورد - گسستند و پاس حرمتش را نگاه نداشتند.

پیوند قوم و خویشی میان کسانی که وحدت اخلاقی و اشتراک در فضائل ندارند محال است وحدت و نزدیکی ایجاد کند دوستی و پیوستگی مسلمان (با پیامبر ص و خاندانش) سبب خویشاوندی او با ایشان گشت حال آنکه پیوند خویشاوندی نوح و فرزندش از میان برفت.

### نامه معاویه به حسین بن علی

... به من اطلاع رسیده که کارهائی کرده ای که گمان نمی کردم بکنی. وفای به پیمان بیعت، از میان مردم برای کسانی بیش از همه سزاوارتر و واجب تر است که چون تو اهمیت و مقام و افتخارات و منزلتی داشته باشی که خدایت نائل گردانیده است. بنابراین رو ناسازگاری میار، و از خدا بترس، و این امت را به فتنه و آشوب نینداز، و به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بیندیش، و مگذار کسانی که ایمان نمی آورند ترا از راه بدر کنند.

حسین - رضی الله عنه - در جوابش چنین نوشت:

... نامه ات رسید. نوشته ای به تو گزارش رسیده کارهائی نیک رهنمون گشته و توفیق انجامش را می دهد. درباره این که به تو گزارش رسیده درباره من، باید بگویم که آنها را سخن چینان جاسوس منش و اختلاف انداز به تو گزارش کرده اند و آن گمراهان منحرف و از دین بدر دروغ گفته اند. من نه تصمیم به جنگ

[ صفحه ۶۷ ]

گرفته ام و نه در پی اختلافم. من از خدا در مورد ترک آن از تو و از دارودسته ات نگرانم از حزب ستمکاری که مقدسات را پایمال می سازد و خون ناحق می ریزد، حزب ستمکار و همدستان شیطان مطرود...

### نامه معاویه به عبدالله بن جعفر

... می دانی که ترا بر دیگران ترجیح می دهم و نسبت به تو و خانواده ات نظر خوبی دارم. درباره تو خیر نا خوشایندی به من رسیده است. اگر بیعت کنی سپاسگزاری خواهد شد و اگر خودداری نمائی مجبور خواهی گشت. والسلام. عبدالله بن جعفر در جوابش چنین نوشت:

... نامه ات رسید، و آنچه را نوشته ای که مرا بر دیگران ترجیح می دهی دانستم. اگر چنین کنی خودت را بسعادت رسانده ای، و اگر خودداری نمائی نسبت به خودت کوتاهی نموده ای، اما این که نوشته ای مرا مجبور کنی ماقبلا تو را و پدرت را مجبور کردیم به اسلام در آید تا بی رغبت و از ره اضطرار مسلمان گشت. والسلام.

نامه معاویه به عبدالله بن زبیر

برای عبدالله بن زبیر این آیات را فرستاد:  
 مردان بزرگوار را دیده ام که چون از ره بردباری  
 دست از ایشان بردارند نسبت به آن بردبارحقشناسی می نمایند  
 مخصوصا اگر آنکه گذشت کرده در عین قدرت کرده باشد  
 که در این صورت باید بیشتر حقشناسی و تجلیلش کرد  
 توپست نیستی تا کسی که سرزنشگر تو است ترا  
 به خاطر کرداری که بروز داده ای سرزنش نماید  
 بلکه حقه باز ناخالصی هستی که جز دغلی و  
 نادرستی نمی شناسی و قبل از این ابلیس هم با آدم دغلی کرده است

[ صفحه ۶۸ ]

ولی با کار خویش فقط خود را گول و ضرر زده  
 و با اینکه سابقا معزز و محترم بوده ملعون و مایه ننگ گشته است  
 من می ترسم آنچه را با کردارت در پی آنی  
 به تو بدهم " یعنی کيفر را " و آنکه خدا آن را که ستمکار تر است به کيفر رساند و او در جوابش چنین نوشت:  
 هان خدائی که او را می پرستم سخت را شنید  
 و او که خدائی که در برابر خدای بسیار حلیم گستاخی می نماید  
 و از هر کس در فرو رفتن به منجلاب گناه و تبهکاری شتابزده تر است  
 آیا از این مغرور گشته و خود را گم کرده ای که به تو گفته اند: در عین  
 قدرت بردباری؟ حال آنکه بردبار نیستی بلکه خود رابه بردباری میزنی  
 اگر تصمیمی را که درباره من داری عملی سازی  
 خواهی دید که شیر میدان نبرد و پیکارم  
 و قسم یاد می کنم اگر بیعتی که با تو کرده ام نبود و این که  
 نمی خواهم آن را زیرپا بگذارم جان سالم از دستم به در نمی بردی

### بیعت ولایت عهدی یزید

#### اشاره

در مدینه معاویه در سال ۵۰ هجری به حج رفت و در رجب ۵۶ به عمره. در هر دو سفر در پی بیعت گیری برای یزید بود و در این راه اقدامات و مذاکراتی کرده و گفتگوهائی با اصحاب و شخصیت های برجسته امت داشته است. لکن مورخان روایات و اخبار این دو سفر را به هم آمیخته اند و بطور مشخص و متمایز ذکر نکرده اند.

## سفر اول

## اشاره

ابن قتیبہ می نویسد: آورده اند که معاویه از ذکر بیعت یزید خودداری کرد تا سال ۵۰ هجری که به مدینه در آمد. مردم به استقبالش رفتند. چون به اقامتگاهش

[ صفحه ۶۹ ]

رسید به دنبال عبدالله بن عباس، عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر فرستاد و به حاجبش دستور داد تا آنان از حضورش نرفته اند به کسی اجازه ورود ندهد. وقتی نشستند گفت: خدائی را سپاس که به ما دستور داده سپاسش بریم و وعده داده که ثواب سپاس را به ما ارزانی دارد، بسیار سپاسش می بریم همانگونه که ما را بسیار نعمت داده است، و اعتراف می نمائیم که خدائی جز خدای یگانه بیشریک نیست و محمد بنده و فرستاده او است. من سنم زیاد شده و توانم برفته و اجلم فرا رسیده است و چیزی نمانده دعوت حق را لبیک بگویم. به نظرم این طور رسید که یزید را جانشین خویش سازم تا پس از من حاکم شما باشد و فکر می کنم مایه خشنودی شما باشد شما که بزرگان قریش و نیکان و نیک زادگان آن هستید تنها چیزی که باعث شد حسن و حسین را- با اینکه به آنها نظر خوبی دارم و خیلی دوستشان می دارم- دعوت نکنم این بود که آنها فرزند همان پدرند. حالا شما جواب در ست و خوبی به امیرالمومنین بدهید.

عبدالله بن عباس چنین گفت:

خدائی را سپاس که از ره الهام به ما فرمود سپاس بریم و شکر گزاری بر نعمت‌ها و خدماتش را وظیفه ما شمرد، و اعتراف می نمایم که خدائی جز خدای یگانه بیشریک نیست و محمد بنده و فرستاده او است، و درود خدائی بر محمد و آل محمد. تو حرف زدی و ما گوش کردیم، گفتی و شنیدیم. خدای عز و جل محمد (ص) را به رسالت برگزید و او را برای در یافت و ابلاغ وحی اختیار نمود و بر همه آفریدگان مزیت نهاد و افتخارترین افراد آنها را که با محمد (ص) و الهامش ارتباط دارند و سزاوارترین فرد به تصدی حکومت و امر اسلام نزدیکترینشان به وی است. و امت اختیاری جز این ندارند که در برابر پیامبر شان تسلیم باشند چون خدا او را برای امت اختیار کرده و او که خدای علیم و حکیم است محمد (ص) را از روی علم و آگاهی کامل اختیار کرده است. در خاتمه برای خود و برای شما از خدا آمرزش می طلبم.

بعد عبدالله بن جعفر برخاسته چنین گفت:

سپاس خدای را که در خور سپاس است و سپاس او را رسد. او را سپاس

[ صفحه ۷۰ ]

می بریم که از ره الهام سپاسش را به ما آموخته است، و از او امید می داریم که ما را در ادای حقش یاری دهد. اعتراف می نمایم که خدائی جز خدای یگانه بی نیاز و پایدار نیست خدائی که همسر و فرزندی نگرفته است، و این که محمد بنده و فرستاده او است، درباره این خلافت هر گاه به قرآن عمل شود در آن آمده که خویشاوندان به موجب کتاب خدا در حق گیری از یکدیگر بر دیگران مقدمند. و در صورتی که به سنت رسول خدا عمل شود باید متعلق به خویشاوندان وی باشد، و اگر به رویه ابوبکر و عمر عمل شود

باز چه کسی برتر و کامل تر از خاندان پیامبر است و ذیحق تر به تصدی حکومت اسلام؟ به خدا قسم اگر او را پس از پیامبرشان عهده دار حکومت کرده بودند حکومت را به متصدی حقیقی و شایسته اش سپرده بودند بسبب دینداری و راستروی او و برای اینکه حکم خدا به کار بسته شود و از کار شیطان پیروی نگردد، و در آن صورت حتی دو نفر در میان امت اختلاف نمی یافتند و شمشیری کشیده نمی شد. بنابراین این معاویه از خدا بترس، زیرا تو زمامدار گشته ای و ما تحت سرپرستی تو قرار گرفته ایم. از این جهت به مصالح مردمی که تحت سرپرستی او قرار گرفته اند بیندیش، زیرا از فردای قیامت در این خصوص از تو باز خواست خواهد شد. اما آنچه درباره دو پسر عمویم گفتمی و اینکه آنان را دعوت نکردی، بخدا قسم کار درستی نکردی و این کار را نمی توانی بکنی مگر به وسیله و با رضایت آنان. و تو خود می دانی که آندو معدن دانش و بزرگواری و نجابتند، چه اعتراف کنی و چه انکار. در خاتمه از خدا برای خود و برای شما آمرزش می طلبم.

آنگاه عبد الله بن زبیر شروع به سخن کرد و گفت:

خدای را سپاس که دینش را به ما آموخت و شناساند و ما را با پیامبرش به افتخار نائل آورد. او را بر پیشاوردهایش سپاس می برم. و اعتراف می نمایم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده او است. این خلافت فقط از آن قریش است که با کردار پسندیده و اعمال ستوده اش آن را به دست می گیرد و با تکیه بر اجداد پر افتخار و فرزندان بزرگمنش خویش. بنابراین ای معاویه از خدا بترس و درباره خویش بانصاف گرای، زیرا این عبدالله بن عباس

[ صفحه ۷۱ ]

پسر عموی رسول خدا (ص) است و این عبد الله بن جعفر ذوالجناحین پسر عموی رسول خدا (ص) و من عبد الله بن زبیر پسر عمه رسول خدا (ص)، و علی از خود دو فرزندش حسن و حسین را به جا گذاشته است و تو می دانی که آن دو کیستند و چه شخصیتی دارند. بنابراین ای معاویه از خدا بترس، و تو خود میان ما و خویش داوری.

بالاخره عبدالله بن عمر لب به سخن گشود و چنین گفت:

خدائی را سپاس که ما را با دینش به عزت رسانید و با پیامبرش (ص) به افتخار نائل آورد. این خلافت، مثل رژیم امپراطوری رم شرقی یا رژیم امپراطوری رم غربی یا شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسر از پدر ارث ببرد و ولایتعهدی داشته باشد. گر مثل آنها می بود من پس از پدرم متصدی خلافت می شدم. به خدا قسم مرا فقط از آن جهت به عضویت شورای شش نفره در نیارود که چنین وابستگی یی میان من و پدرم وجود ندارد. خلافت منحصر به همه قبیله قریش است و متعلق به کسی که شایسته آن باشد و مسلمانان او را پسندند و با او موافق باشند آنکه پرهیزکارتر و پیش از همه مورد رضایت باشد. بنابراین اگر تو می خواهی خلافت را (نه به کسی که آن شرایط و خصال را داشته باشد بلکه) به یک نوجوان قرشی بسپاری درست است یزید از نوجوانان قریش است. لکن توجه داشته باش که درپیشگاه خدا و به هنگام بازخواست و کیفرش از یزید کاری به نفعت بر نخواهد آمد.

در این وقت معاویه چنین گفت:

سخن گفتم و سخن گفتید. حقیقت این است که پدران رفته اند و پسران مانده اند. پسر من را بیش از پسرانشان دوست می دارم. به علاوه اگر با پسر من محبت شوید خواهید دید که حرف زن است. حکومت از آن بنی عبد مناف بود، زیرا خویشاوند رسول خدا (ص) هستند. اما وقتی رسول خدا در گذشت مردم ابو بکر و عمر را بدون این که از خاندان پادشاهی و خلافت باشند به حکومت برداشتند، مع ذالک آن دو رویه پسندیده ای را پیش گرفتند. بعد، حکومت برگشت به دست بنی عبد مناف، و تا روز قیامت در دست آنان خواهد ماند. و خدا ترا ای پسر زبیر

[ صفحه ۷۲ ]

و ترا ای پسر عمر از تصدی آن محروم کرده است، اما این دو پسر عمویم (یعنی عبدالله بن عباس و عبد الله بن جعفر) از جرگه گردانندگان حکومت بیرون نخواهند بود ان شاء الله.

سپس دستور داد کاروانش را بر بندند و دیگر بیعت یزید را به میان نیاورد و مواجب و انعام آنان را نیز قطع نکرد، و بعد راهی شام گشت و دم از بیعت فرو بست و آنرا مطرح نساخت تا سال ۵۱ هجری.

در این نوشته تاریخی ذکری از سخن عبد الرحمن بن ابی بکر به میان نیامده اما ابن حجر در "اصابه" نوشته است که معاویه مردم را به بیعت کردن با یزید خواند. حسین بن علی، ابن زبیر، و عبد الرحمن بن ابی بکر سخن گفتند. عبدالرحمن در جواب پیشنهاد معاویه گفت: مگر این رژیم امپراطوری رم شرقی است که هر وقت امپراطوری مرد پسرش به جایش بنشیند؟ بخدا هرگز چنین نخواهیم کرد..

### بیان دیگری از گفتگوهای سفر اول

معاویه به قصد حج وارد مدینه شد. نزدیکی های مدینه مردم پیاده و سواره به استقبالش رفتند، و زنان و کودکان بیرون آمدند، و هر کس بر حسب توانائی از او استقبال نمود. و او با مخالفان نرمش نشان و با جمعیت صحبت کرد و برای جلب خاطر و رضایشان کوشید و چرب زبانی نمود مگر آنان را با کاری که دیگر مردمان کرده بودند موافق سازد. کار را بجائی رساند که در یکی از همین صحبت ها به مردم مدینه گفت: خستگی این راه دراز را فقط به امید دیدار شما بر تن هموار می ساختم و ناملایمات را به همین خاطر تحمل می کردم تا اینکه به دیدار شما مجاوران مزار پیامبر خدا نائل گشتم. در جوابش خوشامد بسیار گفتند... چون به "جرف" رسید حسین بن علی و عبد الله بن عباس به استقبالش رفتند، اشاره به آن دو به مردم گفت: اینان دو سرور بنی عبد منافند. و رو به ایشان گردانده با آنان همسخن گشت و بنای

[ صفحه ۷۳ ]

تحبیب را گذاشت، گاه با این یک سخت می گفت و گاه به آن دیگر لبخند میزد، تا رسید به مدینه. در آنجا مردم پیاده و زنان و کودکان آمده به او سلام کردند و با مو کبش همراه گشتند تا به اقامتگاهش در آمد. حسین به خانه رفت و عبد الله بن عباس به مسجد. معاویه با جمع کثیری از شامیان روانه خانه عائشه - ام المومنین - گشت و اجازه ملاقات خواست. عائشه فقط به او اجازه داد و چون در آمد مستخدم عائشه، ذکوان آنجا بود، عائشه به معاویه گفت: چگونه اطمینان کردی و نترسی از این که مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به کیفر قتل برادرم محمد بن ابی بکر به قتل رسانم؟ گفت: تو چنین کاری نمی کنی. پرسید چطور؟ گفت: چون من در حریمی قرار دارم در خانه رسول خدا.

در این وقت، عائشه خا را سپاس و ثنا خواند و از رسول خدا (ص) یاد کرد و از ابوبکر و عمر، و او را تشویق کرد که از آن دو تقلید نموده پیروی کند. و به سخن خویش پایان داد معاویه لب به سخن نگشود از ترس این که نطقی به بلاغت و شیوائی نطق عائشه نتواند، ناچار بطور عادی شروع به حرف زدن کرده گفت: تو ای ام المومنین خداشناسی و پیامبر شناس و به ما دین آموخته ای و خیرمان را یاد داده ای. و تو درخور آنی که فرمانت بکار بسته و اطاعت شود و سخنت بگوش گرفته. کار یزید، پیشامدی بوده به

تقدیر خدا که صورت گرفته و تمام شده و مردم اختیار آن را ندارند، و مردم بیعت کرده اند و پیمان و تعهدشان بر گردنشان قرار گرفته و مو کد گشته است. آیا به نظر تو حالا پیمان و عهدشان را بشکنند؟  
عائشه از حرف او پی برد که بر ولایتعهدی یزید مصمم است و به کار خود ادامه خواهد داد. به همین جهت به او گفت: این که از عهد و پیمان سخن به میان آوردی، از خدا بترس و در حق این جماعت چند نفره کار ناروایی نکن و در موردشان عجله بخرج نده شاید کاری که ناخوشایندت باشد از آنان سرزنند  
در این هنگام، معاویه برخاست که برود. عائشه به او گفت: تو "حجر" و یارانش را که افراد عابد و پارسا و مجتهدی بودند به قتل رساندی. معاویه گفت: این سخن

[ صفحه ۷۴ ]

را بگذار کنار. رفتارم با تو چگونه است و در بر آوردن تقاضاهایت؟ گفت: خیلی خوب. گفت: پس ما و آنان را به حال خود بگذار تا وقتی به آستان پروردگارمان برده شدیم به کارمان رسیدگی شود.  
و همراه "ذکوان" از خانه عائشه بیرون رفت و در حالی که بر او تکیه زده بودو گفت: تا امروز سخنوری- پس از پیامبر خدا (ص)- چنین گویا و شیوا ندیده ام و برفت تا به خانه رسید. آنگاه به دنبال حسین بن علی فرستاد و باوی به تنهایی ملاقات کرد و گفت: برادر زاده مردم به استثنای پنج نفر قریشی که تو رهبریشان می کنی برای ولایتعهدی یزید تعهد سپرده و پیمان بسته اند. عمو جان چرا مخالفت می کنی؟ حسین گفت: به دنبال آنها بفرست. اگر با تو بیعت کردند من هم جزو آنان  
خواهم بود و گرنه در مورد من عجله بخرج نده. معاویه پذیرفت و از او قول گرفت جریان گفتگوی دو نفرشان را به کسی اطلاع ندهد. حسین بیرون آمد. ابن زبیر شخصی را بر سر راه وی گماشته بود تا وقتی بیرون می آید از او کسب خبر کند. و او به حسین گفت برادرت عبدالله بن زبیر می پرسد چه خبر بود و چه گذشت آنجا؟ و آن قدر پاپی اش شد تا چیزی از او در آورد.  
معاویه بدنبال ابن زبیر فرستاد و با او ملاقات خصوصی کرد و گفت: مردم با این کار موافقت نموده و تعهد سپرده اند جز پنج نفر قرشی که تو رهبریشان می کنی. برادر زاده چرا مخالفت میکنی؟ گفت بفرست بدنبالشان تا اگر با تو بیعت کردند منم جزو آنها  
خواهم بود، و گرنه در مورد من عجله بخرج نده. پرسید اینکار را خواهی کرد؟ گفت: آری. و از او قول گرفت جریان را به کسی نگوید.

سپس به دنبال عبدالله بن عمر فرستاد و خصوصی با او سخن گفت سخنی نرمتر از آنچه با آن دو گفته بود. گفت: من مایل نیستم بگذارم امت محمد پس از من پس از من چون گله بی چوپانی باشد. و از مردم برای این کار تعهد و بیعت گرفته ام جز پنج نفر

[ صفحه ۷۵ ]

که تو رهبرشان هستی. چرا مخالفت می کنی؟ عبدالله بن عمر پرسید: حاضری کاری کنی که هم به مقصودت برسی و هم از خونریزی جلوگیری کرده باشی؟ گفت: مشتاق این کارم. گفت: در برابر عموم می نشینی بعد من می آیم به این مضمون با تو بیعت می کنم که آنچه را در مورد اتفاق امت باشد بپذیرم، زیرا اگر امت بر سر حکومت برده ای حبشی همداستان گردد آن را می پذیرم. پرسید: این کار خواهی کرد؟ گفت: آری. و بیرون رفت. در این هنگام، معاویه به دنبال عبدالرحمن بن ابی بکر فرستاد و بطور خصوصی به او گفت: با چه حقی در برابر من سر بنافرمانی برداشته ای؟ گفت: امید وارم این کار به خیر و مصلحتم باشد. معاویه

گفت: بخدا تصمیم قتل در دلم نضج می گیرد. گفت: اگر این کار بکنی خدا در دنیا تو را گرفتار خواهد ساخت و در آخرت به دوزخ در خواهد آورد. این را گفت و بیرون رفت.

معاویه آن روز را با انعام و بخشش به افراد مهم و اعیان و تحیب مردم گذراند. فردا صبح دستور داد تختی برایش گسترند و صندلی هائی در اطرافش برای درباریان و مقربانش نهادند و در برابرش صندلی هائی برای افراد خانواده اش. و در حالی که جامه‌ای یمنی بر تن داشت و عمامه‌ای تیره بر سر و دو شاخه‌اش را بر کتفش نهاده بود و عطر زده بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و منشیانش را نزدیکش و جائی نشاند که دستوراتش را بشنوند، و به حاجبش امر کرد هیچکس را گر چه از نزدیکان و مقربانش باشد راه ندهد. آنگاه به دنبال حسین بن علی و عبدالله بن عباس فرستاد. ابن عباس زودتر رسید. وقتی وارد شد و سلام کرد معاویه او را بر جانب چپ روی تختش نشاند و آرام با وی شروع به گفتگو کرد، و گفت: خدا از مجاورت این مزار شریف و اقامتگاه پیامبر (ص) بهره‌ای وافر داده است.

ابن عباس گفت:... از این نیز که به پاره‌ای از حقمان قناعت نموده و از همه آن چشم پوشم بهره‌ای وافر یافته ایم. این سخن، معاویه را بر آن داشت که از موضوع دور شود تا کار به مجادله نکشد، پس از این موضوع سخن‌یه میان آورد که عمر انسان بر حسب سرشت و غرائز وی تغییر می کند. تا حسین بن علی فرارسید. چون چشم معاویه به وی افتاد

[ صفحه ۷۶ ]

پشتی بی را که در سمت راست تختش بود مرتب ساخت برای او. حسین وارد شده سلام کرد. معاویه اشاره کرد تا در سمت راستش بنشست سپس با او احوالپرسی کرد و از حال برادرزاده هایش - فرزندان حسن - پرسید و از سن و سالشان. حسین جواب داد و خاموش گشت. آنگاه معاویه شروع بسخن کرده گفت: خدای را سپاس که نعمت بخش است و بلا آور. و گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست خدائی که بسی برتر از گفته و پندار ملحدان است، و محمد بنده خاص اوست که برای آدمان و پریان همگی مبعوث گشته تا با قرآنی پند و بیمشان دهد که حقائق آینده و پیشین ابطالش نمی نماید و فرود آمده از آستان حکیم ستوده است. و رسالت الهی را ادا فرمود و کارش را بانجام رسانید و در راهش هر آزار و اذیتی دیدد شکیبائی ورزید تا دین خدا روشن گشت و دوستانش به عزت و قدرت رسیدند و مشرکان ریشه کن گشتند و دین خدا و نهضت الهی علی رغم مشرکان چیره گشت. آنگاه حضرتش صلوات الله علیه در گذشت در حالی که از مال دنیا جز همان اندکی که سهمش بود بر جای نهاد و چون خدا را بر گزیده و دل از دنیا بر کنده بود آنچه را از مال دنیا بچنگ آورده بود رها کرده بود و نیز از سر بلند نظری و قدرتی که شکیبائی و خویشتنداری داشت و نیز به خاطر این که در پی سرای جاویدان و ثواب پایدار و ابدش بود. این وصف پیامبر (ص) است. پس از وی دو مرد خویشتن پای بر سر کار آمدند. و سه دیگر مردی مشکوک، و حوادثی به وقوع پیوست که ما بچشم خود ندیده و بدرستی نشنیده ایم و من از آنها بیش از شما چیزی نمی دانم. راجع به کار یزید قبلا به اطلاعاتن رسیده است. خدا می داند که با این کار می خواهم در بروی اختلاف میان مردم بنبدم و با ولایتعهدی یزید وحدت جامعه را بر قرار نگهدارم. در مورد کار یزید منظوری جز این ندارم. شما دو نفر هم از فضیلت خویشاوندی (با پیامبر ص) و دانشمندی و مردانگی بر خوردارید. و این خصال را من طی گفتگوها و تجربه هائی که با یزید داشته ام در او یافته ام و بقدری که نظیرش را در شما دو نفر و نه دیگران یافته ام، تازه او سنت شناس هم هست و قرآندان و چنان بردباری بی دارد که سنگ را نرم می گرداند. شما می دانید که پیامبر (ص) - که معصوم بود و کارش درست و صواب - در نبرد " سلاسل " مردی را بر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب



[ صفحه ۷۷ ]

بزرگ و مهاجران مقدم داشت و فرماندهی داد که از هیچ لحاظ همشان آنان نبود نه از لحاظ خویشاوندی نزدیک و نه از حیث سابقه و رویه گذشته اش، و آن مرد بر آنان فرماندهی کرد و در نماز جماعت پیشنمازشان گشت و غنائم را نگهداری و سرپرستی نمود، و چون دستور می داد و اظهار نظر می کرد هیچکس چون و چرا نمی نمود. و رسول خدا و (ص) سر مشق نیکوی ما است. بنابراین ای بنی عبد المطلب من و شما مصالح مشترکی داریم، و من امیدوارم که در این جلسه سخن به انصاف گوئید زیرا هیچکس نیست که گفته شما را حجت و با اهمیت نشمارد. بنابراین در جوابم سخن از روی بصیرت گوئید. از خدا برای خویش و برای شما دونفر آمرزش میطلبم.

### نطق امام حسین سید الشهداء

ابن عباس خود را آماده نطق کرد و دست خویش برای آغاز سخن فرا برد، لیکن حسین به او اشاره کرده گفت: کمی صبر کن. زیرا من طرف صحبت و نظر او بودم و سهم من از اتهامات او بیشتر است. در نتیجه، ابن عباس خودداری نمود. و حسین برخاسته پس از سپاس خدا و درود بر پیامبر (ص) گفت:

معاویه هر سخنوری در وصف پیامبر (ص) هر قدر بکوشد و بگوید باز اندکی از بسیار بیش نگفته باشد... تو ای معاویه نمی توانی حقیقت را بپوشی. سپیده صبحگاهی سیاهی شام را رسوا کرده و نور خورشید پرتو چراغ را خیره گردانیده است. در وصف کسانی که پس از رسول خدا (ص) حاکم گشتند در مورد بعضی به طور مبالغه آمیز به فضیلت تراشی پرداختی و بر دیگران جفا کارانه مزیت نهادی، و در مورد برخی زبان از تمجید شایسته برستی و از حدانصاف منصرف گشتی. در ذکر فضائل آنکه براستی صاحب فضیلت است اگر جزئی از حقیقت به زبان آوردی شیطان ترا به کتمان دیگر حقایق و فضائل کشانید. شنیدم که از کمالات یزید و سیاستدانی و تدبیرش برای امت محمد (ص) دم زدی. میخواهی مردم را درباره یزید گمراه و دچار توهم کنی. پنداری آدم ناشناخته و محجوبی را توصیف می نمائی یا فرد غایب و نامشهودی را معرفی می کنی یا از چیزهائی تعریف میکنی که

[ صفحه ۷۸ ]

فقط تو می دانی. حال آنکه یزید خودش وضع و عقیده اش را نشان داده و باز نموده است. کارهایش را نگاه کن از سگبازیش بگاهی که سگها را بجان هم می اندازد و کبوتر بازش و کنیزکان خنیاگرش و انواع هوسبازیهایش تا ترا در وصف خویش کمک کند. تصمیمی را که داری کنار بگذار. همان گناهایی که تا بحال مرتکب گشته ای کافی نیست که می خواهی و زر و وبال این موجود را بر دوش خود باز کنی و بچنین حالی به آستان دادرسی پروردگار در آئی؟ بخدا همچنان به باطل در انحراف و ستم فرورفته ای و به بیداد گری پرداخته ای که دیگر جائی باقی نگذاشته ای تو با مرگ فقط یک چشم بهمزدن فاصله داری، بنابر این به کاری پسندیده دست بزن برای روز مشهور قیامت که غیر قابل اجتناب است و در آن گریز گاهی نیست. در سخت ضمنا به ما تعرض نموده ای، و ما را از حق اجدادی محروم می شماری در حالی که بخدا قسم این حق را پیامبر (ص) از طریق ولایت برای ما به میراث نهاده است...

... به فرماندهی آن شخص بر مردم بدستور رسول خدا (ص) و با تعیین حضرتش استشهاد کردی. این حقیقت دارد و اتفاق افتاده است. در آن زمان آن شخص - یعنی عمرو بن عاص - از فضیلت مصاحبت پیامبر (ص) و بیعت با وی برخوردار بوده است. و تا این

تعیین صورت گرفت مردم اظهار نارضائی نمودند که چرا او فرمانده گشته و بر دیگران مقدم شمرده شده است و شروع کردند به بر شمردن کار هایش. در نتیجه، پیامبر (ص) فرموده: ای گروه مهاجران پس از این هیچکس جز من فرمانده شما نخواهد بود. باین ترتیب پیامبر (ص) آن کار و رویه را نسخ و ابطال کرد. بنابراین تو چگونه در مورد مهمترین کارهای عمومی به کار منسوخ پیامبر (ص) و رویه ای که توسط حضرتش نسخ و ابطال گشته استناد میکنی؟ یا چگونه می خواهی کسی را باین مقام مهم بگماری که بعضی او را دیندار نمی دانند و همه مردم را رها کرده دین باخته بیراهی را چسبیده‌ای و می خواهی مردم را گمراه کرده دنیای او را بابدبخت کردن خودت در آخرت آباد کنی. این همان زیانکاری آشکار است. و از خدا برای خود و برای شما آمرزش می طلبیم. معاویه رو به ابن عباس گرداند که این دیگر کیست ای ابن عباس نظر و گفته تو شاید تلخ تر باشد ابن عباس گفت: او بخدا قسم ذریه پیامبر (ص) است

[ صفحه ۷۹ ]

و یکی از " اصحاب کساء " و از خاندان پاک معصوم. از قصد و منظورت صرف نظر کن ... معاویه گفت: من همیشه بردبار بوده ام. و بهترین بردباری آنست که با خویشاوندان صورت گیرد. بروید در پناه خدا آنگاه به دنبال عبد الرحمن بن ابی بکر، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر فرستاد. آمده نشستند. در این هنگام، خدا راسپاس و ستایش کرده گفت:

تو ای عبدالله بن عمر همیشه می گفتی دوست نداری شبی را بی آنکه بیعت جماعتی برعهده ات باشد بسر آوری هر چند دنیا و موجودی هایش از آن تو باشد. اینک به تو اخطار می کنم که مبادا وحدت مسلمانان را بهم بزنی و در راه پراکندگی جمعشان تلاش نمائی و زمینه خونریزشان را فراهم آوری. کار یزید یک تقدیر الهی بوده که انجام گرفته و انسانها اختیاری در این زمینه که حکومتشان می باشد ندارند. مردم بیعتشان را تاکید کرده و پیمان محکم بسته و عهد و قرار گذاشته اند. این بگفت و خاموش گشت.

عبدالله بن عمر چنین گفت:

... معاویه پیش از تو خلفائی بودند و پسرانی داشتند که پسر ت بهتر از آنان نیست، و آنان نظری را که تو درباره پسر ت داری درباره پسرانشان نداشتند و چنین تصمیمی نگرفتند و در مورد کار حکومت علاقه و دوستی کسی را دخالت ندادند بلکه برای زمامداری این امت هر که را بهتر می شناختند برگزیدند. این که اخطار می کنی وحدت مسلمانان را بهم نزنم و جمعشان را پراکنم و خونشان را نریزم، من چنین کاری نمی کنم انشاء الله، بلکه اگر مردم همراهی گشتند آنچه را پسندیده بود و مورد اتفاق امت محمد (ص) قرار گرفته بود می پذیرم.

معاویه او را دعا کرد و گفت: تو مخالف و سرکشی نخواهی کرد. سپس مطالبی شبیه آنچه به عبدالله بن عمر گفته بود به عبدالرحمن بن ابی بکر گفت. عبدالرحمن در جوابش چنین گفت:

تو باین گستاخی یی که با کار یزید کردی بخدا قسم تصمیم گرفتیم ترا محول

[ صفحه ۸۰ ]

به خدا کنیم و به او وا گذاریم. قسم به آنکه جانم در دست او است بابد تعیین خلافت را به شورا واگذاری و گرنه آن را زیر و رو

خواهم کرد. و برخاست که برود. اما معاویه گوشه لباسش را گرفته گفت: یواش خدایا به هر طوری که می خواهی شر او را از من دور ساز. مبدا نظرت را برای شامیان اظهار کنی چون می ترسم آسیبی به تو برسانند. آنگاه آنچه را به عبدالله بن عمر گفته بود به ابن زبیر گفت و افزود که تو روباه حيله گری هستی که از این سوراخ به آن سوراخ می روی تو این دو نفر را تحریک کردی و به مخالفت کشاندی. ابن زبیر گفت: تو می خواهی برای یزید بیعت بگیری؟ اگر با او بیعت کردیم به نظر تو از کدامیک از شما دو نفر باید فرمان ببریم؟ از تو یا از او؟ اگر خلافت خسته شده ای استعفا بده و با یزید بیعت کن تا ما هم با او بیعت کنم.

سخن بسیار رد و بدل شد. از جمله معاویه به او گفت: می دانم که خودت را به کشتن خواهی داد. سرانجام آنان را از حضور خویش مرخص کرد، و سه روز از دیدار مردم خودداری نمود و هیچ بیرون نیامد. و چهارمین روز بدر شد و دستور داد منادی مردم را بانگ دهد که برای یک کار عمومی اجتماع کنند. مردم در مسجد گرد آمدند. آن چند نفر را گرد منبر نشاند، و خدا را سپاس و ثنا خوانده از یزید نام آورد و از فضل و کمال و قرآنیش، و گفت: مردم مدینه در صدد بیعت گیری برای یزید برآمده ام و شهرو دهی نگذاشته ام که تقاضای بیعت برای او را نفرستاده باشم. مردم همگی بیعت کردند و تسلیم شدند و فقط مدینه تاخیر داشته و کم لطفی نموده است. آن عده از اهالی مدینه از بیعت خو داری کرده اند که بایستی زودتر و بیشتر از دیگران به این خویشاوندشان خدمت می نمودند بخدا اگر کسی را سراغ می داشتم که برای مسلمانان بهتر از یزید می بود قطعا برای او بیعت می گرفتم.

در این هنگام، حسین برخاسته گفت: بخدا سوگند کسی را که به لحاظ پدر و مادر و از حیث شخصیت بهتر از یزید است رها و اهمال کرده ای. معاویه پرسید: مثل این است که منظورت خودت می باشد؟ گفت: آری. معاویه گفت: حالا- می گویم، این که گفتی به لحاظ مادر بر او برتری داری بجان خودم مادرت برتر

[ صفحه ۸۱ ]

از مادر او است و اگر یک زن قرشی بود برترین زن قریش بود تا چه رسد به اینکه دختر رسول خدا (ص) است، بعلاوه فاطمه را دینداری است و سابقه ایمان و کردار ستوده، بنابراین مادرت برتر از مادر او است. اما درباره پدرت، پدرت پدرش را برای داوری و فیصله به درگاه خدا برد و خدا به نفع پدرش و علیه پدرت حکم صادر کرد. حسین گفت: همین نادانی تو برایت کافی است که زندگی زود گذر دنیا را بر سرای جاویدان ترجیح می دهی

معاویه به حرفش چنین ادامه داد: این که گفتی تو شخصاً از یزید بهتری بخدا یزید برای امت محمد مفیدتر از تو است.

حسین گفت: این حرفت، همان بهتان و ناروا گوئی است. یزید عرقخور هوسباز هرزگی جوی از من بهتر است؟

معاویه گفت: آهسته دست از دشنام به پسر عمویت بردار. چون اگر پیش او از تو بد بگویند به تو بد نخواهد گفت. سپس رو به مردم کرده گفت:

مردم می دانید که پیامبر خدا (ص) بدون تعیین جانشین درگذشت، و مسلمانان مصلحت چنین دیدند که ابوبکر را به خلافت بردارند و بیعتی که با وی شد بیعت هدایت (و مطابق موازین دین) بود، و او قرآن و سنت پیامبر (ص) عمل کرد، و وقتی اجلش فرار رسید عمر را به جانشینی تعیین کرد و او نیز به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرد و چون مرگش نزدیک شد تصمیم گرفت تعیین خلیفه رابه شورای شش نفره که از میان مسلمانان انتخاب کرد و گذارد. بنابراین، ابوبکر به طرز عمل کرد که پیامبر خدا نکرده بود و عمر به طرز عمل کرد که ابوبکر نکرده بود، و هر یک نظر به مصلحت مسلمانان چنان کردند. به همین جهت من مصلحت چنین دیدم که چون سابقاً اختلاف و کشمکش هائی در این خصوص بروز کرد برای یزید بیعت بگیرم.

**دومین سفر و تلاش برای بیعت گیری**

ابن اثیر می نویسد: چون مردم عراق و شام با او بیعت نمودند، معاویه با هزار سوار جنگی رهسپار حجاز گشت. نزدیک مدینه، حسین بن علی پیشاپیش مردم باستقبالش آمد. وقتی چشم معاویه به او افتاد گفت: نه سلام و نه علیک خودت را آخرش به کشتن خواهی داد. گفت: مواظب حرف زدنت باش شایسته نیست چنین حرفی بزنی. گفت: شایسته است و بدتر از این هم. ابن زبیر به استقبالش آمد، به او گفت: نه سلام و نه علیک حیوانی را میماند که سرش را به سوراخ فرو می برد و با دمش می جنگد و چیزی نمانده که دمش را گرفته کمرش را بشکنند. او را دور کنید از برابر ماموران تازیانه بر پیشانی اسبش زدند تا برفت. عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید. به او هم گفت: نه سلام و نه علیک پیره مردی است که خرف شده و عقلش را از دست داده و دستور داد تا بر پیشانی اسبش زده براند ندش. با عبدالله بن عمر نیز همین گونه رفتار کرد. معذالک همراهش آمدند و هیچ به آنان اعتنا نمی کرد تا به مدینه رسیدند، به در گاهش ایستادند اجازه ورود نداد و نه روی خوش نشان داد. در نتیجه، به مکه رفته آنجا ماندند.

معاویه در مدینه نطق کرد از یزید تمجید و تعریف نمود و گفت: از او بافضل و فهم و موقعیتی که دارد چه کسی برای خلافت شایسته تر است؟ و فکر نمی کنم بعضی دست از مخالفتشان بردارند تا آنکه بلائی بر سرشان در آید که ریشه کنشان کند، و من اخطارم را کردم اگر نصیحت و اخطار فایده و اثری در آنها داشته باشد. سپس به ملاقات عائشه رفت، و او قبلا شنیده بود که معاویه، حسین و دوستانش را تهدید کرده که اگر بیعت نکنند می کشمشان. معاویه از آنان به عائشه شکایت برد عائشه او را اندرز داد و گفت: شنیده ام آنها را تهدید به قتل کرده ای؟ گفت: ای ام المومنین آنها برایم عزیزتر از این حرفها هستند. اما جریان این است که من با یزید بیعت کرده ام و دیگران همه با او بیعت کرده اند. به نظر تو می شود بیعتی را که به انجام رسیده نقض کنم؟ گفت: با آنان به مهربانی و ملایمت

رفتار کن شاید انشاء الله وضعی خوشایند تو پیدا کنند. گفت: همین کار خواهم کرد. عائشه همچنین به او گفت: چطور اطمینان کردی و نترسید مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به انتقام آنچه در حق برادرم - منظورش محمد بن ابی بکر بود - بکشد. گفت: نه، هرگز چنین کاری ممکن نیست، چون من در خانه امن و حریمی هستم. حرفش را تصدیق نمود. معاویه مدتی در مدینه ماند. سپس رهسپار مکه گشت. مردم به استقبالش آمدند. آن چند نفر با خود گفتند: به استقبالش برویم شاید از کرده خویش پشیمان شده باشد. و در "بطن مر" به استقبالش رفتند و اولین کسی که به دیدارش رسید حسین بود. معاویه گفتش: خوش آمدی ای پسر پیامبر خدا و ای سرور جوانان بهشتی سپس دستور داد اسبی برایش زین کنند و همراهش روان گشت. با آن دیگران همین گونه رفتار کرد و آنان نیز همراهش روان شدند و هیچکس جز ایشان در کنارش نمی راند، تا به مکه رسیدند. روزی نبود که برای آنان خلعت و انعامی نفرستد و دستوری به عطا ندهد تا مراسم حج را به پایان رساند و بار سفر بر بست و حرکتش نزدیک گشت. یکی از آن چند نفر به دیگران گفت: از رفتارش فریب نخورید. چون این را نه از روی دوستی و دل بستگی به شما، بلکه به منظور خاصی انجام داده است. بنابراین خود را آماده مقابله او کنید و جوابی برایش تهیه نمایید. تصمیم گرفتند سخنگوشان ابن زبیر باشد.

اندکی بعد، معاویه احضارشان کرد و گفت: رفتارمان را با خودتان دیدید و ملاحظه کردید که حق خویشاوندی بجای آوردم و بر خورد سوءتان را با بردباری تحمل کردم. یزید برادر و پسر عموی شما حساب میشود. می خواهم او را به نام خلیفه جلو بیندازید و خودتان به عزل و نصب فرماندهان و استانداران و به جمع مالیات و توزیع و خرج آن پردازید و هیچکس در این امور مانعتان نباشد. آنها خاموش ماندند و دم نزدند. گفت: جواب نمی دهید؟- و دو بار تکرار کرد- آنگاه رو به ابن زبیر کرده گفت: بگو، فکر می کنم تو سخنگوشان هستی. گفت: آری. ما ترا میان سه کار مخیر می کنیم تا یکی را برگزینی و عمل کنی. گفت: بگو. گفت: یا چنان که رسول خدا (ص) عمل کرد عمل کن یا آنطور که ابوبکر

[ صفحه ۸۴ ]

عمل کرد یا آن گونه که عمر. معاویه پرسید: چگویی عمل کردند؟ گفت: رسول خدا (ص) بدون اینکه کسی را به جانشینی تعیین کند در گذشت و مردم ابوبکر را برگزیدند. معاویه گفت: در میان شما کسی مثل ابوبکر نیست و می ترسم اختلاف پیش بیاید. گفتند: راست می گوئی. بنابراین مثل ابو بکر عمل کن که نه از فرزندان و عشیره خود، بلکه از دورترین شاخه های قریش یکی را به جانشینی تعیین کرد. و اگر هم می خواهی مثل عمر عمل کن که تعیین حاکم را به شورای شش نفره ای وا گذاشت که هیچیک از پسران یا افراد عشیره اش در آن عضویت نداشتند. معاویه پرسید: پیشنهادی غیر از این داری؟ گفت نه. رو به آنها کرد که شما چطور؟ گفتند: حرف ما همان است که او گفت. معاویه گفت: من خواستم قبلا به شما نصیحت و اخطار کنم فایده نکرد. سابقامن نطق می کردم و یکی از شما برخاسته پیش روی مردم مرا دروغگو می کرد و من تحمل نموده صرفنظر و گذشت می کردم. اکنون من می خواهم نطقی ایراد کنم و بخدا قسم اگر در اثنای نطقم یکی از شما کلمه‌ای در تکذیب من بزبان آورد هنوز کلمه دوم را نگفته شمشیری بر فرق سرش فرود خواهد. بنابراین هر کس مسوول حفظ جان خویش است. بعد فرمانده گاردش را احضار کرده در برابر آنان دستور داد: بالای سر هر یک از اینها دو مرد مسلح میگماری تا هر کدامشان رفت که کلمه ای به تصدیق یا تکذیب بر زبان آورد هر دو با شمشیر بر فرقش بکوبند.

آنگاه از خانه بیرون آمد و آنان نیز همراهش تا رفت به منبر و پس از حمد و ستایش پرودگار گفت: این جماعت چند نفره، سران مسلمین و نیکمردان آنند و هیچ کار مهمی بدون نظر و موافقتشان و بی مشورتشان صورت نمی گیرد. اینک آنان موافقت نموده و برای ولایتعهدی یزید بیعت کرده اند، بنابراین شما هم بنام خدا شروع به بیعت کنید. و مردم بیعت کردند و منتظر بودند آن چند نفر آمده بیعت نمایند. آنگاه معاویه سوار شده عازم مدینه گشت. مردم به سراغ آن چند نفر آمده پرسیدند شما که ادعا می کردید بیعت نخواهید کرد چطور شد موافقت نمودید و بیعت کردید؟ گفتند: بخدا قسم بیعت نکرده ایم. گفتند: پس چرا حرفش را تکذیب نکردید؟ گفتند: ترسیدیم کشته شویم.

[ صفحه ۸۵ ]

مردم مدینه نیز بیعت کردند و معاویه پس از آن رهسپار شام شد و با بنی هاشم بنای بد رفتاری را گذاشت و ابن عباس آمده به او گفت: چرا ما بد رفتاری میکنی؟ گفت رفیقان- یعنی حسین (ع)- با یزید بیعت نکرد و شما او را به این خاطر نکوهش نمودید. تهدید کرد که ای معاویه حقش این است که به یکی از سواحل و کناره های کشور بروم و در آنجا اقامت کنم و سپس حرف هائی را بزنم که خودت می دانی تا همه مردم را علیه تو بشورانم و به قیام بکشانم. گفت: نه، مواجبتان را خواهم داد و انعام و اکرام

خواهم کرد.

ابن قتیبه به این عبارت نوشته است: " معاویه از منبر فرود آمد و به خانه رفت و به جمعی از افراد پلیس و گاردش دستور داد چند نفری را که از بیعت خودداری کرده بودند احضار نمایند و آنان عبارت بودند از: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عباس، و عبدالرحمن بن ابی بکر. معاویه به آنان گوشزد کرد که من امشب نزد شامیان رفته به آنان اطلاع خواهم داد که این چند نفر بیعت کرده و تسلیم شده اند. اگر یکی از آنها کلمه ای به تصدیق یا تکذیبم بر زبان آورد سرش را از پیکرش بپرانید. و آن چند نفر را تهدید کرد و بر حذر داشت. و چون شب درآمد با همان چند نفر به راه افتاده در حالیکه می خندید و با آنان گفتگو می کرد روانه شد و قبلا به آنان خلعت داده و عبدالله بن عمر را جامه ابریشمینی سرخ رنگ پوشانده و حسین را جامه ای زرد و عبدالله بن عباس را جامه ای سبز و ابن زبیر را جامه ابریشمینی یمنی، و خود در میان آنان حرکت می کرد و برای شامیان اینطور وانمود می کرد که از آنها راضی و خرسند است و آنان بیعت کرده اند. به شامیان گفت: اینها را دعوت کردم و دیدم با من که خویشاوندان شما هستم رفتاری مطابق خویشاوندی دارند و سر به فرمان مند و بیعت کردند. و آن جماعت خاموش بودند و از ترس کشته شدن هیچ نمی گفتند. برخی از شامیان به جلو پریده به معاویه گفتند: اگر به آنها شکی داری یا ناراحتی بی اجازه بده گردنشان را بزیم. گفت: پناه بر خدا شما شامی ها چگونه قریش را جایز می دانید؟ نینم کسی حرف

[ صفحه ۸۶ ]

زشتی به آنها بگویند، چون آنها بیعت کرده و تسلیم شده اند، و با من موافقت نموده اند و من هم از آنها خرسند گشته ام خدا از ایشان خرسند باشد. آنگاه به مکه برگشت، و قبلا به مردم بخشش و انعام کرده و جوایزی داده بود و بهر قبیله ای جوایز و عطایائی ولی به بنی هاشم نه جایزه داده بود و نه بخشش. به همین جهت، عبدالله بن عباس از پی او روان شد تا در " روجاء " به او رسید و بر در منزلش نشست. معاویه هی می پرسید: چه کسی دم در منتظر اجازه است؟ و می گفتند: عبدالله بن عباس. و اجازه ورود نمی داد و نه بهیچ کس دیگر. چون از خواب برخاست پرسید: چه کسی منتظر ملاقات است؟ گفتند: عبدالله بن عباس. دستور داد قاطرش را به درون منزل آوردند و سوار شده بیرون آمد. عبدالله بن عباس پرید و افسار قاطر را گرفت و گفت: کجا می روی؟ گفت: به مکه. گفت: به همه قبائل جائزه و انعام دادی مال ما کو؟ معاویه در حالی که بعنوان تشدد با دست به او اشاره می کرد گفت: تا ریستان بیعت نکرده جائزه و انعامی نخواهید داشت. ابن عباس گفت: ابن زبیر هم از بیعت خودداری کرد، ولی جوایز قبیله بنی اسد را دادی. عبدالله بن عمر هم خودداری کرد اما جوایز بنی عدی را دادی اگر رئیس ما خودداری کرده که دیگران هم خودداری کرده اند به ما چه ربطی دارد گفت: شما با دیگران فرق دارید. بخدا قسم یک درهم به شما نخواهم داد تا ریستان بیعت کند. ابن عباس گفت: بخدا اگر حقم را ندهی به یکی از سواحل شام رفته آنچه را می دانی خواهم گفت تا علیه تو بشورند و قیام کنند. نه، جوایز و انعام شما را خواهم پرداخت. و از " روجاء " آن جوایز را ارسال داشت و به شام برگشت.

از مطالعه ماجرای آن بیعت ننگین و انحرافی روشن می شود که در محیطی خفقان آور با تهدید و ارعاب و تطمیع و رشوه و با تهمت و افترا و دروغ و حیل صورت گرفته است. معاویه برای انجام بیعت ولایتعهدی یزید یکی را تهدید می کند و دیگری را بقتل می رساند و آن یک را استاندار می سازد و استانی را تیول و ملکش می گرداند و پول بر دامن آدمهای ضعیف النفس و فرومایه و دنیاپرست می پاشد،

[ صفحه ۸۷ ]

معدالک کسانی هستند که هیچیک از اینها در اراده استوار و ایمان تزلزل ناپذیرشان نمی گذارد، اما چه فایده که عامه پیرو این چند نیستند. امام حسین (ع) پیشوای هدایتگر و راهنما، نواده پاک پیامبر گرامی، و رمز شهادت و فداکاری و ستم ناپذیری پیوسته در تقییح آن کار ننگین می کوشد و خلق را آگاه می سازد و به مخالفت بر می انگیزد و هشدار می دهد که مصالح عمومی اسلام با ولایتعهدی و مخصوصا ولایتعهدی یزید به خطر افتاده و باید با آن مبارزه و ستیزه کرد، و اهمیتی به این نمی دهد که مردم سخنش را بگوش می گیرند و اطاعت می کنند یا نه، او وظیفه اش را در این می بیند که وضع و مصلحت را برای آنان روشن سازد و آنان را با وظیفه شان آشنا گرداند. به تهمت معاویه که می گوید او با ولایتعهدی یزید موافقت نموده و بیعت کرده اعتنائی نمی نماید و نه به تهدیدات مکرر و پیاپی اش، و نه در راه خدا سرزنش طعنه زنان را بچیزی می شکار و باین رویه ادامه می دهد تا معاویه بانگ و گناهکاری می میرد و به درک واصل می شود، حسین (ع) در حالی از دنیا می رود و رو به رحمت خدا می آورد که وظیفه اش را به تمامی و به نیکوترین وجه بیان برده و رمز جاودانگی و بهره مندی از خشنودی ایزدی گشته است. آری حسین (ع) درحالی به دیدار رحمت پروردگارش نائل می آید که قربانی بیعت یزید است، همان گونه که حسن مجتبی (ع) قربانی گشت و او را برای تحقق بیعت پلید و شوم یزیدی زهر دادند، برای بیعتی که هزاران بدبختی و فلاکت بر این امت اسلام بوجود آورد و باعث ویران کردن کعبه گشت و هجوم بر حریم هجرت برمیدینه - در جنگ معروف "حره" که در آن دختران مهاجران و انصار به معرض بی ناموسی در افتادند باعث سهمناک برین صحنه های تاریخی، صحنه کربلا، که در آن خاندان گهر بار پیامبر (ص) تار و مار و ریشه کن گشتند و بانگ عزا و شیون از تمام خانه های آنان برآمد و از هر خانه هر دینداری و هر دوستدار پیامبری، و سیل اشک روان شد و هیچ کس دیگر روی خوش ندید و هیچ لب به خنده گشوده نگشت و بلاها و مصیبت ها پیاپی رو آورد. انالله وانا الیه راجعون. و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

### نگاهی به یزید و جنایاتش

کسی ولیعهد که نه تنها هیچگونه صلاحیتی برای تصدی چنین مقام

[ صفحه ۸۸ ]

مهمی نداشت، بلکه به پست ترین ردلائل آلوده بوده و بی عفت و بی آزر و همنشین کنیزکان مطرب و آوازه خوان، سگبازی می کرد و دیگر کارهای زشت و احمقانه. اینها را مردم می دانستند و در افکار عمومی کاملا رسوا بود. بسیاری اشخاص او را با ذکر همین خصوصیات معرفی کرده بودند. کافی است به شهادت هیئت نمایندگی مدینه توجه کنیم هیئتی که مردم آن سامان به دمشق نزد یزید رفته بود و در میان آن شخصیت هائی چون عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه، عبدالله بن ابی عمر و مخزومی، منذر بن زبیر، و دیگر اعیان مدینه قرار داشتند. یزید آنان را گرامی داشت و بسیار احترام کرد و هدایای گرانبها داد. از نزدیک ناظر کارهایش بودند و او را به خوبی شناختند و همگی جز " منذر " به مدینه بازگشتند. چون این هیئت وارد مدینه شد یکایک اعضایش در میان خلق بنطق ایستاده شروع کردند به شرح کارهای زشت یزید و بدگوئی او. گفتند: ما از پیش کسی می آئیم که دین ندارد، شراب می خورد، ساز می زند، و در حضورش کنیزان ساز می نوازند، سگبازی می کند، و با او باش نشست و برخواست دارد و آنها را هزنان و گردن کلفت ها هستند. ما شمارا شاهد می گیریم که او را برکنار و بی اعتبار می نمائیم. در نتیجه، مردم به پیروین از

ایشان، یزید را خلع

عبدالله بن حنظله - صحابی عالیقدر - که او را پارسا نامیده اند و در قیام " حره " شهید گشت در نطقش گفت: هموطنان از خدای یگانه بیشریک بترسید و پرهیزگاری کنید. بخدا قسم از قیام علیه یزید آنقدر خودداری کردیم که ترسیدیم از آسمان سنگ بر سرمان فرو ریزد. او کسی است که مادر و دختر و جند خواهر را با هم بازدواج خویش درمی آورد و شراب می خورد و نماز را ترک می کند. بخدا اگر از مردم کسی با من نبود باز در راه خدا و علیه او به نیکوترین وجهی قیام و مبارزه می کردم. وقتی به مدینه رسید و مردم از او پرسیدند که او را چگونه دیدی؟ گفت: من از نزد کسی می آیم که بخدا اگر همراهی جز همین فرزندانم نیابم با آنان علیه او جهاد

[ صفحه ۸۹ ]

خواهم کرد.

منذربن زبیر چون به مدینه وارد شد گفت: یزید به من جایزه ای بملغ یکصد هزار داده است و این سبب نمی شود که ماهیت او را به اطلاع شما برسانم. بخدا او شراب می خورد، بخدا آنقدر مست می کند که نمازش را ترک می نماید.

عته بن مسعود به ابن عباس گفت: با یزید که شراب می خورد و با کنیزان مطرب سرگرم هوسبازی می شود و با خونسردی و گستاخی دست به کارهای زشت می زند بیعت می کنی؟ گفت: به، مگر فراموش کردی که چه گفتم؟ بسیار شرابخوار و بدتر از شرابخوار خواهد آمد که شما باشتاب با او بیعت خواهید کرد. هان بخدا من شما را از آن منع می کنم و پرهیز می دهم در عین حالی که می دانم شما مرتکب خواهید شد، تا آنکه آن قرشی بدار آویخته را در مکه بدار آویزند - و مقصودش عبدالله بن زبیر بود. کارهای زشت یزید مخفیانه صورت نمی گرفت تا از کسی هر چند دور باشد پنهان بماند یا کسی بتواند ندیده بگیرد. با این وصف نزدیکترین کسان یعنی پدرش همه آنها را ندیده و نبوده انگاشت، و در برابر افکار عمومی و بر جسته ترین شخصیت های جامعه خواست پرده پوشی کند بنا کرد تعریف از فضل و کمالاتش و از سیاستدانش، تا سخنگوی دین و نماینده حق و فضیلت، حسین بن علی (ع) بر دهانش کوبید و پرده از رسوائی های یزید بر گرفت و عریان نمایانش ساخت. خود معاویه در نامه پسرش را توبیخ می کند و زشتکاریش را برون از حد و غیر قابل تحمل می داند. می نویسد: بدان ای یزید اولین چیزی که مستی از تو سلب می کند شناخت هنگام و موارد شکر گزاری خدا بر نعمت های پیاپی او است و این سلب معرفت، بزرگترین آسیب و مصیبتی سهمناکی است که آدمی نمازی را که باید در اوقات معین بجای آورد ترک کند. و ترک نماز از بزرگترین آفت های مستی و میگساری است و پس از آن این آفت که آدمی کارهای بد را خوب می پندارد و مرتکب گناه می شود و چیزها

[ صفحه ۹۰ ]

و امور پنهان کردنی را بیرون می اندازد و راز را افشا می نماید. بنابر این خود را از این که در پنهان کاری انجام می دهی در امان و بی مخاطره پندار. و بکار خود ادامه مده....

با توجه به همین ردائل و رسوائیهای شهره یزید بوده که حسن بصری - چنانکه پیشتر گذشت تعیین او را به حکومت، یکی از چهار گناه سهمگین و تبهکاری معاویه شمرده است.



**جنایت های معاویه**

تاریخ زندگی تباه معاویه را جنایت ها سیاه کرده است و ما از آن میان که برون از حساب و شمار است فقط نمونه ای چند ارائه می دهیم: زمانی دراز به امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) دشنام می داد و لعنت می فرستاد و چنانکه در جلد دوم خواندیم در نماز در دعای دست بر آن حضرت لعنت می کرد وبعنوان یک رویه درخطبه نماز جمعه و عید انجام می داد. در نماز عیدین از سنت پیامبر (ص) منحرف گشت و برای این که مردم پس از خواندن نماز برای گریز از دشنام هائی که به علی (ع) داده می شود برنخیزند و اجبارا بنشینند خطبه را پیش از نماز خواند- که در جلد هشتم بشرح آمد و در همین جلد بان اشاره رفت. و به استناداران و مامورانش دستور داد که این بیعت اجرا کنند، و هر که را از اجران آن سرباز می زد تو بیخ می نمود و گوش به اندرز هیچ راهنمای دینداری نمی داد.

۱- مسلم و ترمذی از طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص چنین ثبت کرده اند: " معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت: چرا به ابو تراب فحش نمی دهی؟ گفت: چون سه سخن از پیامبر (ص) درحق او شنیده ام هرگز به او بد نخواهم گفت، سه سخنی که اگر یکی از آنها متعلق به من می بود بهتر از آن بود که گرانباترین نعمت های مادری را می داشتم. آنگاه سه حدیث " منزلت " و " رایت " و " مباحله " را بازگفت ". حاکم نیشابوری پس از ثبت آن می افزاید: معاویه دیگر کلمه ای بد نگفت تا از مدینه بیرون رفت. طبری مطلب را از طریق ابن ابی نجیح باین عبارت نوشته: " معاویه چون به حج رفت همراه سعد (بن ابی وقاص) گرد کعبه طواف کرد، وقتی از آن پرداخت

به دار الندوه رفت و سعد را بر تخت خویش بنشانند و شروع کرد به بدگوئی و دشنام دادن به علی. سعد برخاست که برود، و اعتراض کرد که مرا بر تخت خویش نشاندی و شروع کردی به دشنام دادن به علی؟ بخدا اگر یکی از افتخاری را که علی به دست آورده به دست آورده بودم برایم بهتر از آن بود که همه هستی از آن من می بود.. تا آخر همان روایت- و سعد ضمن سخنانش گفت: تا زنده ام هرگز به خانه و نزد تو نخواهم آمد. و برخاست.

مسعودی پس از نگارش روایت طبری می گوید ک در وجه دیگری از این روایات تاریخی که در کتاب علی بن محمد بن ابی وقاص چون این حرف را به معاویه زد و برخاست تا برود، معاویه گوزید و گفت: بنشین تا جواب حرفت را بشنوی. اکنون بیش از هر وقت در نظرم پست و قابل سرزنشی. اگر راست می گوئی پس چرا او را یاری نکردی؟ و چرا با او بیعت نمودی؟ من اگر از پیامبر (ص) آنچه را تو شنیده ای درباره علی شنیده بودم تازنده بودم نوکر او بودم. سعد گفت: بخدا من بیش از تو در خور مقامی هستم که تو داری. معاویه گفت: بنی عذر نمی پذیرند. قابل توجه این که گفته می شده سعد از مردی از قبیله بنی عذر است.

ابن کثیر می نویسد: سعد بن ابی وقاص نزد معاویه رفت. معاویه از او پرسید: چرا علیه علی نجنگیدی؟ جوابداد: طوفانی تیرگی آور بر من بگذشت، و گفتم: هس هس و شترم را پی کرده متوقف نمودم تا آن تیرگی و تازی از میان برخاست. آنگاه راه خویش باز شناختم و پیمودن گرفتم. معاویه گفت: در قرآن، هس هس وجود ندارد، بلکه این فرمایش هست که چون دو دسته از مومنان با هم

به جنگ پرداختند باید میانشان را به صلح و آشتی آرید، بعد اگر یکی از آندو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آنکه تجاوز مسلحانه کرده بجنگید تا به حکم خدا باز آید... بخدا قسم تو نه همراه تجاوزگر علیه عادل جنگیدی نه همراه عادل علیه تجاوزگر. سعد گفت: من آدمی نبودم که با کسی بجنگم که پیامبر خدا (ص) به

[ صفحه ۹۳ ]

او فرمود: تو نسبت به من منزلتی را داری که هارون نسبت به موسی داشت، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود. معاویه پرسید: غیر از تو کسی این حدیث را شنیده است؟ سعد چند نفر منجمله ام سلمه را نام برد. معاویه گفت: من اگر این حدیث را از پیامبر (ص) شنیده بودم هرگز با علی نمی جنگیدم.

و می نویسد: به موجب روایتی دیگر این گفتگو هنگامی که میان ایشان صورت گرفته که در مدینه بوده اند در اثنای حجی که معاویه بجای آورد، و آن دو نزد ام سلمه رفته در باده آن حدیث از او جویا گشتند. ام سلمه همان حدیثی را که سعد نقل کرده بود بیان کرد. اگر این حدیث را پیش از امروز شنیده بودم نو کرش می شدم تا از دنیا می رفت یا من می می مردم.

معاویه، بدروغ ادعا کرد که آن احادیث مشهور و شایع را شنیده و از آنها خبر نداشته است، زیرا آن احادیث راز یا حرف خصوص بی نبوده که پیامبر گرامی به تنی چند از نزدیکان و دوستان صمیمی اش زده و دیگران بی خبر مانده باشند، بلکه در برابر همه فرموده و به صورت شعار و اعلام همگانی. حدیث " رایت " در جنگ خیبر را به کسی می سپارم که خدا و پیامبرش را دوست می دارد و خدا و پیامبرش دوستش می دارند... و بر اثر آن همه گردن افراشتند که اینک کدامین ابر مرد پر افتخار رایت آزادی و گشودن خیبر بدوش خواهد کشید، و به ناگهان " رایت " نبرد آزادیبخش و کفرشکن از دست گهر بار و فرخنده رسول گرامی به کف با کفایت علی بن ابیطالب (ع) سپرده شد و همه دانستند که منظور پیامبر (ص) همو بوده است نه دیگری.

گرفتیم معاویه در جنگ (خیبر) در گله مشرکان بوده و با آنان که علیه خدا و پیامبرش درستیز بوده اند، اما پس از آن که برق شمشیر بران به جرگه مسلمانان کشاندش باز آن خبر نشنید آن خبر را که زبازرد پیکارگران مسلمان و دیگر اقوام بود و کسی یافت نمیشد که خود را شاهد آن حدیث نبوده یا از شاهدان شنیده باشد؟ حدیث " منزلت " را نیز پیامبر (ص) در مواقع و موارد متعدد به زبان آورده از جمله

[ صفحه ۹۴ ]

در جنگ " تبوک - " که در جلد سوم خواندیم - و همه اصحاب سرشناس در آن حضور داشتند و آن فضیلت را برایش می شناختند و از آن افتخار آگاه بودند. پس اگر معاویه عذر بیاورد که چون مشرک بوده در آن حضور نیافته، عذرش به دلیلی در مورد جنگ خیبر متذکر شدیم غیر موجه و ناپذیرفتنی است. همچنین در روز " غدیر خم " به زبان آورده و اعلام داشته است آنگاه که معاویه خود حاضر بوده و با بیش از یکصد هزار تن شنیده است. با این همه چون ایمان به آن نیاورده به گوش نگرفته است و پس از شنیدن و درک فرمایش رسول در حق علی باز با علی جنگیده و با او دشمنی ورزیده و دستور داده بر او لعنت بفرستند. بانگ رسای پیامبر گرامی در گوشش طنین انداز بوده که " خدایا هر که علی را دوست می دارد دوستش بدار و هر که را که دشمن می داردش دشمن بدار. هر که را یاری کن و هر که را خوارش می گذارد خوار گردان " در گوش او و در گوش همه جهانیان. همچنین بیابار روایتی که احمد حنبل از محدوج بن زید باهلی ثبت کرده در روز عقد پیمان برادری، آن حدیث را اعلام

داشته است. می گوید: پیامبر خدا (ص) میان مهاجران و انصار پیمان برادری بست. علی بگریست. پیامبر خدا (ص) پرسیدش: چرا گریه می کنی؟ گفت: چون مرا با کسی برادر نساختی. فرمود: ترا گذاشتم برای خودم. و افزود: تونسبت به من منزلتی را داری که هارون با موسی داشت. و نیز روزی که حضرتش در خانه ام سلمه بود علی (ع) آمده اجازه ورود خواست. پیامبر (ص) از ام سلمه پرسید: می دانی این کیست؟ گفت آری، علی است. فرمود: گوشت و خونش با گوشت و خونم آمیخته است و همان منزلتی را برایم دارد که هامرن برای موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود. وانگهی حدیث "منزلت" را بنابر روایتی که احمد حنبل از طریق ابی حازم ثبت کرده و در "ریاض النضره" ۲/۱۹۵ نیز آمده خود معاویه هم روایت کرده است. درباره واقعه "مباهله" درست است که معاویه چون کافر بوده نمی توانسته شاهد گفتار پیامبر (ص) باشد و از آن محروم مانده است، لکن اگر پسر ابو سفیان از قرآن و

[ صفحه ۹۵ ]

سنت بدور نبود می توانست آن واقعه عظیم را در قرآن مجید بیابد و بخواند و بداند. تازه، واقعه "مباهله" آنقدر پر اهمیت است که در سطح جهان نشر و پخش گشته و هیچ نمی تواند ادعا کند نشنیده است. در اینجا با پسر ابو سفیان راه می آئیم می گوئیم فرض می کنیم تا آن روز که سعد بن ابی وقاص آن احادیث را به گوش خواند و ترا از فضائل و مقامات مولای متقیان با خبر نداشتی و از روی جهل با حضرتش جنگیدی، لکن تو خود این آیه کریمه را خواندی که چون دو دسته از مومنان با هم به جنگ پرداختند میانشان را به صلح و آشتی آرید... و خود می دانستی و پیش از جنگ صفین روایت می کردی که پیامبر (ص) به عمار یاسر فرموده: ترا دارو دسته تجاوز کار مسلح خواهند کشت. پس چرا به تجاوز مسلح به مومنان دست زدی؟ و چرا پس از این که سعد بن ابی وقاص - صحابی یی که آن جماعت وی را از ده نفری می شمارند که می گویند مژده بهشت یافته اند- به تو اطلاع داد که پیامبر گرامی چنان سخنانی در حق علی (ع) گفته است و شهودی- از جمله ام سلمه- بر آن اقامه شهادت نمودند، دست از دشمنی با علی (ع) و لعنت فرستادن بر او برداشتی؟ پس معلوم می شود دروغی دیگر می گوئی که ادعا می کنی اگر آن احادیث از پیامبر (ص) در حق علی (ع) شنیده بودی تا آخر عمر نو کرش می بودی. آری، معاویه حتی پس از شنیدن آن احادیث از زبان سعد بن ابی وقاص و ام سلمه و دیگران به تبهکاری ادامه داد به علی (ع) لعنت می فرستاد و به استانداران و مامورانش می گفت لعنت بفرستند و مردم را مجبور به شنیدنش کنند، و دست از این کار برداشت تا مرد و گنااهش گریبانگیرش گشت. اینکه وقتی سعد، حدیث پیامبر (ص) را به او گوشزد کرد آن حرکت رکیک را انجام داد آیا برای اهانت به فرستاده خدا بود؟ یا تحقیر سعد که چرا گفته پیامبر (ص) را باور داشته؟ یا مسخره کردن سعد که چرا در تبهکاری و دشنامگویی به مولای متقیان با او همداستان نمی شود؟ من نمی دانم. لکن با توجه به کفر مزمن معاویه هر یک از این منظورها رامی توان به او نسبت داد. آیا او که شاه بود و در محضرش طبعاً مردان مهم و اعیانی نشستته بودند خجالت نکشید که این حرکت زشت و هرزگی را کرد؟

[ صفحه ۹۶ ]

امویان پر روئی که شهوترانی آب رویشان را  
بریخته و شرمشان بزودده از چه خجالت بکشند

۲- پس از درگذشت حسن بن علی - علیهما السلام - معاویه در راه حج به مدینه وارد شد. خواست از فراز منبر رسول خدا (ص) علی را لعنت کند. به او تذکر دادند که سعد بن ابی وقاص در اینجا حضور دارد و فکر نمی‌کنم راضی به اینکار شود. بنابراین کسی را نزد او فرستاده نظرش را بخواه. معاویه همین کار را کرد. سعد گفت: اگر چنین کنی از مسجد بیرون رفته و دیگر به آن باز نخواهم گشت. در نتیجه، معاویه از لعنت کردن دست کشید تا سعد بمرد. وقتی او بمرد، معاویه بر سر منبر علی را لعنت کرد و به استانداران و مامورانش دستور داد او را از فراز منبر لعنت فرستند. و این کار را کردند. ام سلمه. همسر پیامبر (ص) - به معاویه نوشت: شما از بالای منبر خدا و پیامبرش را لعنت می‌کنید، زیرا علی بن ابیطالب و دوستانش را لعنت می‌کنید و من شهادت می‌دهم به این که خدا و پیامبرش او را دوست داشته‌اند. اما معاویه به سخن او اعتنائی نکرد.

۳- معاویه به عقیل بن ابیطالب گفت: علی حق برادری تو را ادا نکرد و من حق خویشاوندی ترا رعایت کردم. از تو بهیچوجه خشنود نخواهم گشت مگر این که بالای منبر، علی را لعنت کنی. گفت: این کار را خواهم کرد. و به منبر رفته پس از سپاس و ثنای خدا و درود بر پیامبر (ص) گفت: مردم! معاویه بن ابی سفیان به من دستور داد علی بن ابیطالب را لعنت کنم، بهمین جهت او را لعنت کنید، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد. و از منبر پائین آمد. معاویه به او گفت تو مشخص نکردی کدامیک از آندو را لعنت فرستادی. گفت: بخدا حاضر نیستم یک کلمه کم یا زیاد کنم، و سخن بستگی دارد به نیت سخنگو.

۴- معاویه در پی عید الله بن عمر - که به شام آمده بود - فرستاد تا بیامد. بعد به او گفت: عمو جان اسم پدرت روی تو است. بنابراین با همه بصیرت بیندیش و با همه قدرت سخن بگو. تو طرف اعتمادی و حرفت را تصدیق می‌نمایند بنابراین

[ صفحه ۹۷ ]

برو بالای منبر و به علی بد بگو و علیه او شهادت بده که عثمان را کشته است. گفت: در باره بد گفتن به او باید دانست که او علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم. بنابراین چه می‌توانم درباره نسب و نیایش بگویم. درباره دلیریش نیز مسلم است که دلیری شیر آسا است. دوره حکومتش را هم که می‌دانی چگونه بود. فقط می‌توانم او را متهم به قتل عثمان کنم. عمر و بن عاص گفت: در این صورت، لطمه ای زده‌ای.

۵- ابن اثیر در "اسد الغابه" می‌نویسد: شهر بن حوشب می‌گوید: شخصی ناطقانی می‌گماشت تا به علی - رضی الله عنه - دشنام بدهند و بد بگویند آخرین آنها مردی بود انصار یا از دیگر مردمان بنام انیس. وی پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: شما امروز در دشنام و بد گوئی این مرد زیاده روی کردید. من بخدا سو گند یاد می‌کنم که رسول خدا (ص) را دیدم که می‌فرماید: در قیامت برای عده ای بسیاری بیش از شماره درختان و گیاهان روی زمین شفاعت خواهم کرد. بخدا قسم هیچکس بیش از پیامبر (ص) علاقه مند و خدمتگزار خویشاوند نیست. بنابراین، آیا می‌پندارید از شما شفاعت می‌کند و از شفاعت افراد خانواده اش کوتاهی خواهد کرد؟

۶- یکبار که معاویه در میان انجمنی از اعیان و بزرگان کشور نشسته بود و احنف بن قیس وجود داشت مردی شامی در آمده بنطق ایستاد و در پایان حرف هایش به علی لعنت فرستاد. احنف رو به معاویه کرد که این سخنان اگر بداند با لعنت فرستادن به پیامبران خوشحال خواهی شد آنان را لعنت خواهد کرد. بنابراین از خدا بترس و دست از علی بردار، زیرا او به رحمت ایزد پیوسته و در گورش تنها مانده و با کردار و کارهایش. و بخدا قسم شمشیرش نیکرو و خوش نبرد بود و جامه اش پیراسته و دامنش پاک و فداکاریها و خدماتش هنگفت. معاویه گفت: احنف با ناراحتی از کارها و گفته هایت چشم پوشیدم و هر چه خواستی گفتم. بخدا باید حتما

[ صفحه ۹۸ ]

به منبر رفته و او را لعنت کنی چه بخواهی و چه نخواهی. گفت: اگر مرا معاف بداری برایت بهتر خواهد بود، و در صورتی که مجبور باین کار سازی هرگز زبان به بدگوئی او نمیگردد و یارای دشنامش نمی آورد. دستور داد که برخیز و برو به منبر گفت: بخدا با گفته و کرده ام انصاف خواهم داد و حقت را کف دستت خواهم گذاشت. پرسید: اگر درباره ام به انصاف سخن بگوئی چه خواهی گفت؟ گفت: به منبر رفته خدا را سپاس و ثنا می خوانم و بر پیامبرش محمد (ص) درود می فرستم. آنگاه خواهم گفت: خدایا تو و فرشتگان و پیامبران و همه آفریدگانت هر یک از آن دو را که به دیگری تجاوز مسلحانه کرده است لعنت کن و جماعت تجاوز کار مسلح داخلی را لعنت کن. خدایا آنها را لعنت کن لعنتی بیشمار. آمین بگوئید خدا شما را رحمت فرماید. معاویه اگر جانم را از دست بدهم کلمه ای بیش از این یا کم نخواهم گفت. معاویه گفت: حال که چنین است تو را معاف می دارم. ۷- علامه اسماعیل بن علی بن محمود در کتاب "المختصر فی اخبار البشر" می نویسد: حسن. علیه السلام- در نامه ای به معاویه چندین شرط برای او معین کرد و افزود اگر آنها را بپذیرد مطیع خواهد بود. معاویه آن شرط ها را پذیرفت از جمله شرط هایکی این بود که موجودی خزانه کوفه رابه او بدهد و مالیات ارضی دارا بگرد فارس را، و علی را بدنگو ید. اما معاویه شرط دشنام ندادن به علی را نپذیرفت. در نتیجه، حسن از او خواست علی را در حضور وی دشنام ندهد. معاویه این شرط را پذیرفت، اما بعدا به آن وفا نکرد.

۸- قیس بن عبادشیبانی به " زیاد " گزارش داد که یکی از قبيله ما از بنی همام، به نام صیفی بن فسیل از سران طرفداران حجر است و او از سرسخت ترین دشمنان

[ صفحه ۹۹ ]

تو است. زیاد به دنبال او فرستاد تا بیامد. به او گفت: ای دشمت خدا درباره ابو تراب چه می گوئی؟ جوابداد: من ابو تراب را نمی شناسم. گفت: چطور نمی شناسی گفت: نمی شناسم. پرسید: علی بن ابیطالب را نمی شناسی؟ گفت: آری. گفت: همو ابو تراب است. صیفی بن فسیل گفت: نه، هرگز. او ابو الحسن و الحسین علیهم السلام است.

زیاد گفت: یا او را لعنت کن یا گردنت را می زنم. گفت: بنابراین، پیش از چنین کاری، مرا خواهی کشت، و اگر مرا بکشی من خشنودی خدا را یافته ام و تو خود را بدبخت و روسیاه کرده ای، آنگاه دستور داد او را گردن بزنند. و بعد دستور داد او را باغل و زنجیر ببندند یا به زندان بیندازند. بعد ها کشته شد. با حجر و یارانش بسال ۵۱ هجری کشته شد و ماجرای آن به تفصیل خواهد آمد انشاء الله.

۹- بسر بن ارطاه- از سرداران معاویه- در بصره از سر منبر علی را دشنام داد و افزود: شمارا بخدا قسم هر که می داند حرفم درست است مرا تایید و تصدیق کند و اگر نادرست می گویم مرا تکذیب نماید. ابو بکره گفت: خدایا ما ترا دروغگو می دانیم و حرفت را نادرست. دستور داد او را خفه کردند.

۱۰- معاویه، کثیر بن شهاب را به فرمانداری ری گماشت و او از سر منبر ری بسیار به علی دشنام می داد، و در مقام فرمانداری ری بماند تا زیاد به استانداری کوفه رسید و او را در آن مقام ابقا کرد.

۱۱- مغیره بن شعبه چون به استانداری کوفه رسید به منبر رفته نطق می کرد و به علی (ع) بد می گفت و او شیعه اش را لعنت می

فرستاد. و این روایت به صحت پیوسته که مغیره از فراز منبر کوفه بارها و بیشمار او را لعنت کرده است و میگفته: پیامبر خدا (ص) از روی علاقه و دوستی دخترش را به علی نداده، بلکه باین وسیله

[ صفحه ۱۰۰ ]

خواسته خوبیهای را که ابوطالب به او کرده بوده جبران نماید.

حاکم نیشابوری و ذهبی این روایت را صحیح شمرده اند که می گوید: مغیره به علی بد گفت. زید بن ارقم برخاسته به او اعتراض کرد که ای مغیره مگر نمی دانی پیامبر خدا (ص) از بد گفتن به مردگان نهی کرده است؟ بنابراین چرا به علی که در گذشته بد می گوئی؟

خطیبی چند در کوفه در حضور مغیره بن شعبه نطق کردند. صعصعه بن صوحان سخن راند. مغیره دستور داد: او را بیرون کنید و در باز داشت نگهدارید تا علی را لعنت کند. او گفت: خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت نماید و علی بن ابیطالب را لعنت نماید. گفته اش را به مغیره گزارش بردند، قسم یاد کرد که او را در بند نگهدارد. آنگاه وی از بند بیرون آمده گفت: این، دست برار نیست جز به علی بن ابیطالب. بنا بر این او را لعنت کنید خدا لعنتش کند. مغیره گفت: آزادش کنید خدا جانش را خلاص کند.

۱۲- ابن سعد از قول عمیر بن اسحاق می نویسد: مروان حاکم ما بود- یعنی در مدینه- و علی را هر جمعه بر سر منبر دشنام می داد و حسن بن علی می شنید و هیچ نمی گفت. سپس مردی را فرستاد تا به علی و به او دشنام زشت داد و افزود: تو مثل قاطری که وقتی از آن می پرسند: پدرت کیست؟ جواب میدهد: مادرم اسب است. حسن به او گفت: برو به او- یعنی مروان- بگو: من با دشنام دادن به تو چیزی از حرف های ترا محو و بی کیفر نمی سازم، بلکه می گذارم خدا حقم را از تو بگیرد و میان ما داوری فرماید تا اگر راست گفته بودی پاداش خیرت دهد و اگر دروغ گفته بودی خدا کیفری سهمگین تر از

[ صفحه ۱۰۱ ]

ما می دهد.

مروان بن حکم، آن که پیامبر (ص) او را قورباغه قورباغه زاده خوانده بود، در جواب این که چرا علی را از فراز منابر دشنام می دهید؟ گفته بود: حکومت ما (بنی امیه) جز بدین وسیله بر پا نمی ماند.

۱۳- معاویه، عمرو بن عاص بن امیه را که به "اشدق" ملقب بود به فرمانداری مدینه گماشت. در مسند احمد حنبل حدیثی منسوب به پیامبر (ص) از طریق ابو هریره ثبت است که میفرماید: یکی از دیکتاتورمنشان بنی امیه بر منبرم می نشیند که آب دهانش سرازیر می شود. و می گوید: کسی که خود شاهد بوده برای من گفت که عمرو بن سعید بر منبر رسول خدا (ص) بود و آب از دهانش سرازیر گشت.

بن دیکتاتور، از کسانی است که بر فراز منبر علی (ع) را دشنام می دادند. قسطلانی در "ارشاد الساری" و انصاری در "تحفه الباری" در شرح صحیح بخاری می نویسند: عمرو (بن سعید) از آن جهت "اشدق" لقب یافت که به منبر رفته خیلی به علی- رضی الله عنه- دشنام داده و بر اثر آن دهان و صورتش لقوه گرفت.

عمرو بن سعید همان است که در قتل امام حسین (ع) فرماندار مدینه بوده است. عوانه بن حکم می گوید: وقتی حسین بن علی کشته شد عبیدالله بن زیاد، عبدالملک بن ابی حرث سلمی را خواسته به مدینه فرستاد تا به عمرو بن سعید بشارت دهد. عبدالملک سلمی

نزد عمر و بن سعید رفت. پرسید: چه خبر؟ گفت: مایه شادی امیر حسین بن علی کشته شد، دستور داد خبر کشته شدنش را به مردم اعلام کند. و اعلام کرد و خود می گوید: بخدا بانگ نوحه‌ای نشنیده ام بچنان هیجان و بلندی که زنان بنی هاشم در خانه هایشان بر آوردند. عمرو بن سعید با خنده این بیت را خواند:

زنان قبیله بنی زیاد چنان شیونی بر آوردند که  
زنان قبیله ما فردای نبردی که به پیروزی بنی زیاد انجامید بر آوردند.

[ صفحه ۱۰۲ ]

و افزود: این شیون به شیونی که برقتل عثمان بن عفان بر آورده شد. آنگاه به منبر رفته خبر کشته شدن او را به مردم اعلام کرد در "مثالب" ابی عبیده این افزوده هم هست که "سپس" به مزار شریف پیامبر (ص) اشاره کرده گفت: محمد این نبرد به جبران نبرد "بدر" جمعی از انصار حرف او را تقیح کرده اعتراض نمودند."

ابو رافع برده ابو اخیحه سعید بن عاص بن امیه بود. پس از مرگ سعید بن عاص فرزندانش سهمی را که در ابو رافع داشتند آزاد کردند جز خالد بن سعید که سهم خود را به پیامبر (ص) بخشید و حضرتش او را آزاد ساخت و به همین جهت افتخار می کرد که من آزاد شده پیامبر خدایم. وقتی عمرو بن سعید بن عاص فرماندار مدینه شد در حکومت معاویه، به دنبال "بھی" پسر ابو رافع فرستاد و از او پرسید: تو آزاد شده که هستی؟ گفت: آزاد شده پیامبر خدا (ص). او را صد شلاق زد و آزادش کرد دوباره او را خواسته پرسید: آزاد شده که هستی؟ گفت آزاد شده پیامبر خدا (ص) باز او صد تازیانه زد. و این کار را تکرار کرد تا پانصد تازیانه بر او زده شد. "بھی" چون احساس کرد دارد می میرد ناچار در جوابش گفت: من آزاد شده شما هستم.

۱۴- حاکم نیشابوری از طریق طاوس این روایت را ثبت کرده است: حجر بن قیس مدری از خدمتگذاران خاص امیرالمومنین علی بن ابیطالب- رضی الله عنه- بود. روزی علی به او گفت: حجر روزی ترا بر پا نگهداشته دستور خواهند داد که به من لعنت بفرستی، مرا لعنت بفرست، اما از من تبری مجوو بیزاری منما. طاوس می گوید: خودم شاهد بودم که حجر مدری را احمد بن ابراهیم خلیفه بنی امیه در مسجد بر پا نگهداشت و مامور گذاشت تا به علی لعنت فرستد یا کشته شود. حجر گفت: امیر احمد بن ابراهیم بمن دستور داد علی را لعنت فرستم به

[ صفحه ۱۰۳ ]

همین جهت او را لعنت کنید خدا لعنتش کند. طاوس می گوید: خدا عقلشان را از کارانداخته بود و هیچ یک از آنها نفهمیدند که او چه می گوید.

معاویه و استانداران و ماموران این روش را چندان ادامه دادند تا کودکان با آن خو گرفته به پیری رسیدند. در ابتدای کار، کسانی یافت می شدند که تن بچنین دشنام ناروا و ننگینی نمی دادند و مردان شریفی بودند که از آن سر باز می زدند و هر گونه اذیت و محرومیت را در راهش بر جان هموار می ساختند لکن معاویه "بردبار و مهربان" در اجرای بدعتش بقدری شدت عمل و خشونت بخرج داد و استاندارانش- که از میان کینه توزترین دشمنان خاندان رسالت انتخاب شده بودند- تا جایی جدیت و سختگیری نمودند و خوش خدمتی کردند که لعنت فرستادن بر علی (ع) به صورت رسمی عمومی در آمد و غالب مردم به آن گردن نهادند و امری طبیعی شمردند. این رسم شوم دولتی از شهادت مولای متقیان (ع) تا صدور فرمان عمر بن عبدالعزیز دائر بر منع آن، یعنی مدت چهل

سال بطول انجامید و در اثنای آن در تمام شهر های مهم و مراکز استان از شام و کوفه و بصره گرفته تا پایتخت اسلام مدینه منوره و حرم امن الهی مکه معظمه و ری و دیگر بلاد، از شرق کشور پهناور اسلامی تا غربش و در میان همه اقوام از سر منبر به مولای متقیان (ع) دشنام داده می شد. در جلد دوم خواندیم گفته یاقوت را در "معجم البلدان" که "علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - را از سر منابر شرق و غرب دشنام می دادند جز از سر منبرهاشان هیچکس دشنام داده نشود. و کدام شرف و افتخار بالاتر از این که از لعنت کردن بر برادر رسول خدا (ص) از فراز منبرشان خود داری کنند در حالیکه بر منابر حرمین: مکه و مدینه، او را لعنت می فرستاد."

در دوره سیاه سلطنت امویان هفتاد هزار منبر بر پا کرده بودند که از آن به امیر المومنین علی (ع) دشنام داده میشد. و این کار را عقیده ای راسخ و وظیفه ای

[ صفحه ۱۰۴ ]

ثابت و مسلم می شمردند و سنتی که باشوق و ذوق باید پیروی کرد به طوری که وقتی عمر بن عبدالعزیز به منظورهای سیاسی یا تدابیر مصلحتی آن را منع و غدغن کرد عامه مردم پنداشتند گناهی بزرگ مرتکب گشته و بدعتی نو نهاده است.

آنچه از سخن مسعودی در "مروج الذهب" و یعقوبی در تاریخش و ابن اثیر در "الکامل" و سیوطی در "تاریخ الخلفاء" و دیگر مورخان بر می آید این است که عمر بن عبدالعزیز فقط لعنت کردن علی (ع) را در خطبه از فراز منبر قدغن کرده است و به استاندارانش نوشته و گفته بجای آن بگویند: ربنا اغفر لنا و لاخوانا الذین سبقونا بالايمان... تا آخر آیه. یا به گفته بعضی بگویند: ان الله یامر بالعدل و الاحسان... تا آخر آیه. یا به گفته برخی: هر دو آیه را بخوانند.

و مردم در خطبه آن آیات را خوانده اند. اما این که به طور کلی از دشنام دادن به امیر المومنین علی (ع) منع کرده و مرتکب آن را مجازات نموده باشد معلوم نیست و در تاریخ اثری از آن مشهود نمی باشد. در صفحات تاریخ هست که عمر بن عبدالعزیز کسانی را که به عثمان یا معاویه دشنام داده اند تازیانه زده و کیفر داده است، اما از این که کسی را به جرم دشنام دادن به امیر المومنین علی (ع) تازیانه زده باشد خبری نیست.

### احادیث پیامبر در نهی از دشنام گویی

از مقامی که امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) در خلافت پر عظمت الهی دارد از سوابق درخشانش در تثبیت اسلام و دفاع از آن، از دادگستری و انصاف و نیکرویش از این که احکام و سنن دین را برقرار داشته و در جنبش تبلیغاتی و دعوت بسوی خدای یگانه و پیامبرش و دین پاکش چه نقش عمده ای ایفا کرده و در این راه چه کوشش ها و فداکاری ها نموده تا به رحمت ایزیدی پیوسته، از همه اینها بگذریم فضائل و افتخاراتش را، آیات کریمه ای را که در حقش فرود آمده، و

[ صفحه ۱۰۵ ]

سخنان گهر بار افتخار آفرینی را که در تمجیدش بر زبان پیامبر گرامی روان گشته است کنار بگذاریم. آری، همه اینها را کنار بگذاریم و آنگه پرسیم آیا او یک مسلمان - یک مسلمان عادی - هم حساب نمی شده، مسلمانی که انبوه احادیث نبوی و سلسله فتاوی فقیهان بر آن است که نباید به او دشنام داد و لعنتش حرام است؟



آیا همین فرمایش پیامبر خدا (ص) کافی نیست که " بد گفتن به مسلمان، زشتکاری؟ " حدیثی که بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و احمد حنبل و بیهقی و و طبری و دارقطنی و خطیب بغدادی و دیگران از طریق ابن مسعود و ابو هریره و سعد بن ابی وقاص و جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله انصاری و عبدالله بن مغفل و عمرو بن نعمان ثبت کرده اند.

یا این فرمایشش که " بد گفتن به مسلمان، به لبه پرتگاه گمراهی خزیدن است؟ " و فرمایش دیگرش که " مو من نباید لعنت گو و دشنامده باشد؟ " و نهی حضرتش را از دشنامدادن به مردگان نیز قبلا دیدم.

وانگهی امام امیر المومنین (ع) صرفنظر از پاکی نسبی و دودمانی، منشا قدسی اش، و افتخارات درخشان و فضائل و مکارم اخلاقی و شخصیت والایش، بنظر آن جماعت یکی از ده نفری است که می گویند مژده بهشت یافته اند، و حداقل یک صحابی بشمار می آید از همان‌ها که معتقدند همگی عادل و راستروند و به گفته و کرده شان استناد فقهی می کنند و حجت می شمارند و جایز نمی دانند کسی به آنها بد بگوید و سخت به شیعه حمله ورنند که چرا پاره ای از اصحاب را مورد

[ صفحه ۱۰۶ ]

انتقاد و نکوهش قرار می دهند و بر مبنای این معتقدات احکامی ساخته و به اجرا گذاشته اند. چنانکه یحیی بن معین می گوید: هر که عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب پیامبر (ص) را دشنام دهد دجالی است و شهادتش پذیرفته نخواهد بود و لعنت خدا و فرشتگان و خلائق همگی بر او خواهد. " و احمد پیشوای حنبلیان میگوید: " بهترین فرد امت پس از پیامبر (ص) ابو بکر است، و عمر بعد از ابوبکر و عثمان پس از عمر، و علی پس از عثمان. و جمعی بدین سخن بس کرده اند. و ایشان خلفای را شدید و هدایت یافته و بر طریق دین اند. آنگاه اصحاب پیامبر خدا (ص) بعد از این چهار تن برترین افراد امتند. و روا نیست کسی از بدی آنان یاد کند یا متهم به عیب و نقصی نمایدشان. هر کس چنین کاری بکند باید تادیب و مجازات شود و نمی توان از او گذشت، بلکه باید نخست مجازاتش کرد و سپس توبه دادش تا اگر توبه داشت تا اگر توبه کرد از او پذیرفته شود و اگر تکرار کرد دوباره مجازات شده به حبس درافتد تا بمیرد یا از گفته خویش بر گردد. "

هم او می گوید: " اینها به معاویه چکار دارند، از خدا سلامت و عافیت می طلبیم " و می گوید: " اگر دیدی کسی به اصحاب رسول خدا (ص) بد می گوید او را به نامسلمانی متهم کن. " عاصم الاحول می گوید: مردی را که به عثمان دشنام داده بود پیش من آوردند. او را ده تازیانه دیگر زد. آنقدر دشنامش را تکرار کرد تا هفتاد تازیانه خورد. " قاضی ابو یعلی می گوید: " آنچه در مورد بد گفتن به اصحاب مورد اتفاق فقیهان است که اگر آن را جایز بدانند کافر است و اگر جایز ندانند فاسق است نه کافر، فرقی نمی کند که اصحاب را کافر شمرده یا به عقیده شان ایراد گرفته باشد. جمعی از فقیهان کوفه و دیگر بلاد با قاطعیت گفته اند کسی که به اصحاب بد بگوید باید حتما کشته شود و رافضیان را کافر شمرده اند. " ابوبکر بن عبدالعزیز در " المقنع " می گوید: " رافضی اگر دشنام بدهد کافر است و به او نباید زن داد. " شیخ علاء الدین ابو الحسن طرابلسی حنفی می گوید: " کسی که به یکی از اصحاب پیامبر (ص) دشنام بدهد به ابوبکر یا عمر یا عثمان یا علی

[ صفحه ۱۰۷ ]

یا معاویه یا عمرو بن عاص، اگر بگوید گمراه یا کافر بوده اند باید اعدام شود و اگر دشنامی غیر از این بدهد از دشنامهایی که مردم به یکدیگر می دهند باید مجازات شدید شود. " ذهبی در کتاب " گناهان کبیره " می گوید: " هر که به یکی از اصحاب ایراد

بگیرد یادشنام دهد از دین خارج و از جرگه مسلمانان بدر شده باشد، زیرا کسی بانان ایراد میگیرد که معتقد باشد بدکار بوده اند و نسبت بانان کینه داشته باشد و منکر تمجیدهایی باشد که در قرآن و حدیث آمده است. همچنین به این دلیل که اصحاب مطمئن ترین وسیله دسترسی ما به احادیث و کردار پیامبرند و ایراد و عیب گرفتن به وسیله به منزله عیب گرفتن به اصل است و تحقیر ناقل و راوی به مثابه مسخره کردن روایت و حدیث است، و این معنی برای کسی که بیندیشد و از نفاق و زندقه و الحاد بری باشد آشکار است. برای درک این حقیقت، کافیست به فرمایشات پیامبر اکرم (ص) در این زمینه توجه کنیم مثل این فرمایش که خدا مرا برگزید و برایم اصحابی برگزید که بعضی را وزیر و مددکار ساخت و انصار و داماد و خویشاوند بنابراین هر که به ایشان بد بگوید لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود و در قیامت خدا عذر و شفیعش را نمی پذیرد.

"آن جماعت در مورد دشنام دادن به ابوبکر و عمر و عثمان داد و قال زیادی راه انداخته اند. محمد بن یوسف قرمانی می گوید: از قاضی ابو یعلی درباره کسی که به ابو بکر دشنام دهد سؤال شد. گفت: کافر است. سؤال شد نماز میت بر او می توان خواند؟ گفت: نه. سوال شد: چطور درحالی که لا اله الا الله می گوید می توان چنین رفتاری با او کرد؟ گفت: به نعل او دست نزنید او را با چوب به غلتانید و به گور در اندازید و رویش را بپوشانید " جردانی میگوید: "بیشتر علما گفته اند: کسی که به ابو بکر و عمر دشنام دهد کافر است. " ابن تیمیه در " الصارم المسلول " می گوید: " ابراهیم نخعی می گوید: گفته می شد که دشنام دادن به ابو بکر و عمر از گناهان

[ صفحه ۱۰۸ ]

کبیره است. ابو اسحاق سیبسی، نیز می گوید: دشنام دادن به ابو بکر و عمر از گناهان کبیره ای است که خدای متعال درباره اش فرموده: از گناهان کبیره که از آن منع گشته اید دوری کنید. " به دستور المتوکل علی الله، عیسی بن جعفر بن محمد به خاطر این که به ابو بکر و عمر و عائشه و حفصه دشنام داده بود اعدام شد. این را ابن کثیر در تاریخش نوشته است. ابن تیمیه در همان کتاب می نویسد: " احمد حنبل - طبق روایت ابو طالب - درباره مردی که به عثمان دشنام داده است گفته: این زندقه است " .

ابن فتاوا که از بدیهیات و مسلمیات فقهی تهی است و پژو هنده را این امکان نیست که از صاحبان آنها بخواهد و پرسد روی چه حساب و کتابی چنین فتاوائی صادر کرده اند و چه مدارکی از قرآن و سنت یا اصول و قواعد یا قیاس و استحسان داشته اند، مخصوصا پرسد بنابر چه مدرک و اصلی این کار شما به چند تن از اصحاب - و مثلا - به ابو بکر و عمر - اختصاص و انحصار یافته است؟ زیر این انحصار دادن بر خلاف اصل مسلم و بدیهی فقه اسلام است و مغایر عقل و انصاف. گرفتیم که فتاوای شما از اصل و اساس بهره داشته باشد، آیا رجال و شخصیت‌های خاندان پاک رسالت را از آن مستثنی هستند؟

شاید در میان آن جماعت کسانی باشند که با نهایت پروائی بگویند: آری، علی و دو فرزند بزرگوارش همان دو که سرور جوانان بهشتی اند از آن احکام مستثنی هستند و دشنام دادن به آنان بر خلاف بد گفتن به دیگر اصحاب اشکالی ندارد چون پسر هندی جگر خوار به آنان بد می گفت و لعنتشان می کرد و مردم را با تطمیع و تهدید به آن وا می داشت و نمی توانیم به ساحت پسر هند جسارت کنیم چون او کاتب وحی بوده است هر چند در دوره چند روزه مسلمانیش که با اواخر حیات پیامبر (ص) مقارن بوده جز چند نامه به روسای قبائل نوشته باشد، و نیز از آن جهت که خواهرش " ام حبیبه " همسر پیامبر (ص) بوده " دائی مومنان " حساب

[ صفحه ۱۰۹ ]

می شود گر چه برادر زنهای پیامبر (ص) مثل محمد بن ابی بکر را "خال المومنین" لقب نداده باشند چون دوستدار علی (ع) و در سپاه علوی بوده و معاویه با او جنگیده است این حرف های شبه توجیه که از دهان پاره ای از افراد آن جماعت بدر می آید لهیب کینه‌ها و دشمنی‌ها دیرینه است، و "آتش کینه توزی و بد خواهی از دهنشان بر می آید و آنچه در درون پنهان می کنند سهمناک تر: مآیات را برای شما بیان داشتیم و نمایان، اگر اندیشه می نمودید."

از طرف دیگر می پرسیم: آیا آنچه با دعای شما سنت پیامبر (ص) می باشد و فرومایشش که به "اصحاب دشنام ندهید" و هر که به اصحاب دشنام دهد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود "دستوری است به نسل های بعد و خود و اصحاب و معاصران حضرتش از آن مستثنی هستند، یا نه همان طور که خصلت احکام اسلام است عمومی و جاودانی بوده شامل همه افراد و همه نسل ها می شود؟ در حالی که می دانیم آن جماعت این را دستوری به اصحاب و غیر اصحاب و نسل های بعد دانسته اند، زیرا در شان صدور آن به موجب بعضی روایات- که "مسلم" آنها را بهتر دانسته- چنین آمده است: خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف اختلاف پیدا کردند و خالد او را دشنام داد: پیامبر خدا (ص) فرمود: به اصحاب دشنام ندهید "یا چنانکه انس روایت می کند عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا (ص) می گویند: ما به هم دشنام می دادیم. پیامبر خدا (ص) فرمود: هر که به اصحاب دشنام دهد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود". بنابراین معقول نیست که خود اصحاب طرف خطاب به دستور نباشد یا بعضی از ایشان از اصل حکم مستثنی باشند. آیا از میان اصحاب فقط امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) از این حکم مستثنی است و تنها به او می توان دشنام داد؟ علاوه بر این، مولای متقیان (ع) به نظر آن جماعت یکی از خلفای راشدین شمرده می شود و همه فرقه های اسلامی بر این متفقند، و آن جماعت درباره کسی که به خلفای راشدین بد بگوید احکام شدیدی دارند و چنانکه کمی پیشتر دیدیم کسی را که به ابوبکر و عمر دشنام دهد کافر می دانند

[ صفحه ۱۱۰ ]

و هر که را به عثمان دشنام دهد زندیق می شمارند و در حدیثی "صحیح" و ثابت از پیامبر (ص) که "وظیفه دارید به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته ای که پس از من هستند عمل کنید".

اینک بیاید از آنها پرسیم: معاویه و امویان و اموی مسلکان و پیروانشان که مرتکب این جنایت ننگین گشته اند و آنان که از جنایت سهمناکشان چشم پوشیده اند به چه مجوزی به امیر المومنین مولای متقیان علی علیه السلام دشنام می داده و لعنت می فرستاده اند و مردم را با تهدید و تطمیع به آن وا می داشته اند؟ از آنها پرسیم که امام عادل و برادر پیامبر گرامی- صلی الله علیه و آله وسلم- را نه تنها از شمار خلفا و از حکم اصحاب، بلکه از جرگه مسلمانان خارج شمرده اند و او را حتی یک مسلمان عادی و معمولی هم ندانسته و اجازه داده اند بر سر هر کوی و برزن زبان به دشنامش بیاریند و هر چه دلشان می خواهد به او بگویند، پرسیم آن امام پاک و سر فراز و بلند پایه را به کدام چاه خفت و خواری در انداخته و تا چه حد پست و بی قدر شمرده اید؟ کار سلب حق و اعتبارش را به جانی رسانده اید که هیچ یک از حقوق سه گانه خلافت و صحابی بودن و مسلمان بودن را برایش قائل نشده اید، ارزش و حقی برایش قائل نگذاشته اید، احترامی و قدری برایش نگذاشته اید، برای او که خود پیامبر (ص) شناخته شده است و داماد او است و پدر دو نواده عزیزش و اولین مردی که اسلام آورد و اسلام به شکوافتد و پایداری گشت و برقرار، و حق با بیان رسا و شیوایش مبرهن شد و با زبان و تیغش موانع از ره اسلام به یکسو رفت و دشمنان پراکنند و راه زوال سپردند، و کسی که با اسلام است و اسلام با وی و او با قرآن است و قرآن با وی و تا به کناره کوثر به دیدار پیامبر (ص) گرد نیایند از هم جدائی نپذیرند، و کسی که در عقیده و رایش تا آخرین لحظه زندگی اندک تغییر و تردیدی بروز نداد. آری، شما اجازه می دهید به چنین

شخصیت والائی دشنام دهند و لعنت فرستند و در عین حال اخطار می کنید که به زنا زادگان و بی پدران و تبهکاران نامی و گناهورزان حرامی بد نگویند و آنها را وصف به حق نمایند، و زبان به انتقاد باده خواران و شهوترانان و دلکسانی که پیامبر (ص) تبعید و طرد و لعنشان کرده و آنها که شریعت و

[ صفحه ۱۱۱ ]

احکامش را بازیچه ساخته و سنت را پایمال کرده و قرآن را به هیچ شمرده اند و... نگشایند. وای بر شما و پناه بر خدا از دست شما آری، براستی، حقیقت چنان است که عامر بن عبد الله بن زبیر گفت چون فرزندش را دید که به علی (ع) بد می گوید گفت: فرزندم مبادا نام علی - رضی الله عنه - را به بدی ببری، زیرا بنی امیه شصت سال در تحقیر و کوچک کردن او تلاش نمودند و خدا بدان وسیله بزرگش ساخت و ارتقایش بخشید."

"می خواهند نور خدا را با باد دهنشان خاموش گردانند و خدا جز این نمی پذیرد و نمی پسندد که نورش را به کمال رساند."

[ صفحه ۱۱۲ ]

### پسر هنده جگر خوار با امیرالمومنین علی می جنگد

در این زمینه، از هر چه چشم ببوشیم این را نمی توانیم ندیده بگیریم که مولا - امیرالمومنین مسلمان خدا پرستی است که آزار رساندن به او و جنگیدن با او حرام است " و کسانی که به مردان و زنان مومن بدون این که جرمی مرتکب شده باشند آزار میرسانند بار بهتان و گناهی نمایان بر دوش گرفته اند " و امت محمد (ص) لذابن حدیث همداستان است که " دشنام دادن به مسلمان - مومن - زشتکاری است و جنگیدن با او کفر. " و معاویه این هر دو گناه را مرتکب گشته هم به سرورمونا دشنام داده و هم با او جنگیده است و به اولین مسلمان آزار رسانده است و " کسانی که پیامبر خدا را اذیت کرده باشد "، کسانی که خدا و پیامبرش را اذیت می کنند خدا در دنیا و آخرت لعنتشان کرده است. "

علی (ع) علاوه بر این خلیفه وقت بوده است صرفنظر از تصورات مختلفی که در امر خلافت هست، زیرا او را بوسیله نص و اجماع " اهل حل و عقد - " یا صاحب نظران جامعه اسلامی - و بیعت مهاجران و انصار و موافقت همه اصحاب صورت گرفته است باستانی تعداد انگشت شماری که از راه راست منحرف گشته اند و رایشان اثری در انعقاد پیمان حکومت و استقرارش ندارد و بعضی از آنها را کینه توزی و ریخته شدن خون کسانشان با شمشیر علی (ع) به مخالفت کشانده و برخی را مطامع و جاه طلبی و جانبگیری خویشانه. بهر حال، امیرالمومنین علی (ع)

[ صفحه ۱۱۳ ]

واقعا و حقا خلیفه وقت بوده است و هر که با او بمخالفت برخاسته و علیه اش قیام مسلحانه کرده واجب القتل بوده و پیمان اسلام از گردن فرو نهاده و قدرت سیاسی الهی را اهانت کرده است و با خدا در حالی رو برو خواهد گشت که هیچ دلیل و حجتی برای

کارش ندارد. همچنین می‌دانیم در فرمانی روشن و صریح از پیامبر اکرم (ص) چنین آمده‌است: "پیشامدهای ناگواری رخ خواهد داد. هر که خواست در حالیکه این امت متحدند پراکنده شان سازد با شمشیر بر سرش بزند هر که می‌خواهد باشد." یا عبارتی دیگر "هر که را دیدید راه برهمزدن وحدت امت محمد را می‌پیماید بکشید" یا عبارتی که حاکم نیشابوری ثبت کرده... "او را بکشید هر که می‌خواهد باشد."

همچنین می‌فرماید: "هر که در حالی که بر سر یکن همداستان و متحدید آمده خواست نظمتان را بر هم بزند یا وحدتان را از هم پاشید او را بکشید"

و "هر که سر از فرمان (حاکم شرعی) برتافت و ترک وحدت ملی گفت و مرد و بوضع جاهلی مرده است. هر که زیر پرچم گمراهی جنگید و به ملاحظات نژاد پرستانه و قوم‌گیری دعوت و تبلیغ کرد یا آن را مورد حمایت و پشتیبانی قرار داد و در این راه کشته شد بوضع جاهلی (و کافرانه) کشته شده است. هر که علیه امت قیام مسلحانه کرد و نیکوکار و بد کارش را به شمشیر زد و دست از مومنش برداشت و عهد صاحب عهد نگذاشت از من نیست و نه من از اویم."

و "هر که دست از فرمانبرداری (حاکم شرعی) باز کشید خدا را در قیامت به حالی دیدار خواهد کرد که دلیلی برای دفاع از خویش ندارد. و هر که در حالی بمیرد که پیمان بیعتی بر عهده ندارد بوضع جاهلی مرده است."

[ صفحه ۱۱۴ ]

"هر که یک وجب از امت و وحدت کناره بگیرد پیوند اسلام از سر خویش فرو گذاشته باشد مگر این که برگردد. هر که شعاری خاص جاهلیت بر آورد و تبلیغ خاص جاهلیت کند از آتش دوزخ خواهد بود." مردی پرسید: ای رسول خدا هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند؟ فرمود: آری هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند. بنابراین بایستی تبلیغاتی کنید و شعاری بر آورید که بوسیله اش مسلمان و مومن و بنده خدا نامیده شده اید."

و "هر که یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد پیوند اسلام از گردن فرو نهاده باشد."

و "نمی‌شود کسی به اندازه یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد و به وضع جاهلی نمیرد."

و "هر که (در برابر حاکم شرعی) سر بنا فرمانی برداشت و از وحدت ملی کناره گرفت و مرد به وضع جاهلی مرده است."

و "هر که به قدرت سیاسی الهی که در زمین مستقر است اهانت روا دارد خدا او را اهانت خواهد کرد" و "هر که یکوجب از امت و وحدتش کناره بگیرد به آتش (دوزخ) در آید" که خود معاویه روایت کرده است.

و "هر که از امت و وحدتش کناره بگیرد و حکومت را خوار بشمار و بگرداند با خدا در حالی روبرو خواهد شد که هیچ دلیل خدا پسندی برای دفاع از خویش ندارد"

[ صفحه ۱۱۵ ]

و "گر چه برده حبشی یی که کله اش مثل مویز (سیاه) است فرمانده شما باشد فرمانش را به گوش گرفته اطاعت کنید." با توجه باین فرمایشات و دستورات، فکرمی کنید معاویه با قیام مسلحانه علیه‌امیر المومنین علی (ع) و توطئه و تلاش برای تزلزل حکومت و برانداختن خلافتش، به وحدت ملی و حفظ همبستگی امت کمک کرده و سر به فرمان و مطیع خلیفه و حاکم شرعی بوده است یا نه قدرت سیاسی الهی را مورد تجاوز و تعرض قرار داده و حکومت را خوار شمرده و گردانیده و سر از اطاعت پیچیده و از

امت و وحدت ملی کناره گرفته و پیوند اسلام از سر و گردن فرونهاده است؟ فرمایشات نبوی تکلیف معاویه را روشن ساخته و ماهیتش را به دقت مشخص گردانیده است. به موجب آنها معاویه در راس تجاوز کاران داخلی قرار دارد همان گونه که بهنگام بت پرستی در راس قبائل مشرک و مهاجم ضد اسلام قرار داشت، و آخر زندگیش چقدر شبیه اوائل و دوره جاهلی آن است. به همین دلیل پیامبر اکرم (ص) امیرالمومنین علی (ع) را مامور جنگ او کرده و نیز فرموده بود کسانی که عمار را بکشند دار و دسته تجاوز کار داخلی هستند، و دو نفر هم در دین اختلاف ندارد که دار و دسته تجاوز کار داخلی هستند، و دو نفر هم در دین اختلاف ندارد که دار و دسته معاویه او کشته اند، با این همه معاویه به تجاوز گری مسلحانه خویش ادامه داد و به ریختن خون عمار یاسر اکتفا نکرد و بسیاری دیگر از اصحاب پاکدامن و نیکرو را به قتل رسانید.

وانگهی اگر بیعت عناصر فرومایه شامی با معاویه که از نظر شریعت اسلام بی ارزش و بی اعتبار است به چیزی شمرده شود و معاویه "خلیفه" ای به حساب آید به استناد فرمایشات ثابت و مسلم پیامبر اکرم (ص) چون خلیفه دوم و بعدی است باید اعدام شود، به حکم این فرمایش نبوی که "هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر دومی و اخیر را بکشید" و "پس از من خلفائی خواهند بود و زیاد خواهند گشت" پرسیدند: چه دستور می فرمائی به ما در آن حال؟ فرمود: به پیمان بیعت اولی وفا کنید و به همین ترتیب حق آنان را ادا نمائید" و "هر که با پیشوائی بیعت کرده و دست

[ صفحه ۱۱۶ ]

داد و ثمره دلش (و یا خواست و عاطفه اش) را در کف او نهاد باید حتی المقدور از او فرمان برد، و اگر دیگری آمده و با او بکشمکش پرداخت کردن این دومی را بزنید".

این احادیث "صحیح" و ثابت، صحت حدیثی را که درباره خود معاویه آمده - گرچه سندش به نظر آن جماعت ضعیف باشد - ثابت می نماید، این حدیث پیامبر (ص) را: هنگامی که معاویه را بر منبرم دیدید بکشیدش، "همچنین حدیثی که مناوی در "کنوزالدقائق" آورده تایید و تحکیم می نماید، این را که "هر کس با علی بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می خواهد باشد".

وقتی آن دو دسته، یعنی یاران امیرالمومنین علی (ع) و دار و دسته معاویه اختلاف نظر پیدا کردند، قرآن آن را فیصله داد و خدا تکلیفشان را مشخص فرمود: "هر گاه دو دسته از مومنان با هم به جنگ پرداختند میانشان را به صلح و آشتی آورید آنگاه اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آن که تجاوز مسلحانه کرد به جنگید تا به حکم خدا باز آید." ائمه فقه مانند شافعی در مساله جنگیدن با اهل بغی "یعنی تجاوز کاران داخلی به همین آیه استناد کرده اند، و دار و دسته معاویه به موجب نصی که از رسول اکرم (ص) در دست است تجاوز کار مسلح داخلی اند. محمد بن حسن شیبانی حنفی متوفای ۱۸۷ ه. می گوید: اگر معاویه ستمگرانه و تجاوز کارانه با علی جنگیده بود ما کیفیت و قواعد جنگیدن با "اهل بغی" تجاوز کاران مسلح داخلی را نمی آموختیم". قرطبی در تفسیرش می گوید: "این آیه دلیل است بر وجوب جنگیدن با دار و دسته تجاوز کار داخلی که

[ صفحه ۱۱۷ ]

بر امام یا یکی از مسلمانان آنان تجاوز کنند" و می افزاید: "قاضی ابو بکر بن عربی می گوید: این آیه در مورد جنگیدن مسلمانان با یکدیگر اصل است، و در جنگ با کسانی

که تاویل نمایند اساس را تشکیل می دهد. اصحاب به همین استناد کرده و رجال برجسته دین به آن تمسک نموده اند، و پیامبر (ص) به همین آیه اشاره و توجه داشته آنجا که فرموده: عمار را دار و دسته تجاوز کار داخلی می کشند. و آنجا که درباره خوارج می فرماید: علیه بهترین فرقه (ی اسلام) قیام مسلحانه می کنند یا در حال اختلاف قیام مسلحانه می کنند. روایت اولی صحیح تر است زیرا در آنجا می فرماید: آنان (یعنی تجاوز کاران داخلی) را یکی از آن دو دسته که به دین نزدیک تر است خواهد. و چنین اتفاق افتاد که آنان را علی بن ابی طالب و یارانش کشتند. بنابراین، برای علمای اسلام محقق گشته و با دلیل دینی ثابت شده که علی - رضی الله عنه - امام بوده است و هر که علیه او قیام مسلحانه کرده تجاوز کار به شمار آمده و جنگیدن با او واجب بوده تا آنکه به دین باز آید و سر به صلح و آشتی فرود آرد. "

زیلعی در " نصب الرایه " می نویسد: " حق به جانب علی بوده است، و دلیلش فرمایش پیامبر (ص) به عمار که ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهد کشت. و شک نیست که او همراه علی بوده و همدستان معاویه او را کشته اند. ام الحرمین در کتاب ارشاد می گوید: علی - رضی الله عنه - در دوره حکومتش امام بر حق بوده است و آنان که با او جنگیده اند تجاوز کار مسلح داخلی. و حسن ظن در حق آنان مستلزم این که گفته شود قصد خیر داشته اما به خطا رفته اند. و اجماع است بر این که علی حق داشته با سپاه جمل - که عبارت بوده از طلحه و زبیر و عائشه و همراهانشان - همچنین با سپاه صفین - یعنی معاویه و سپاهانش - بجنگد. و مسلم است که عائشه بعد ها اظهار پشیمانی کرده است. "

[ صفحه ۱۱۸ ]

عائشه درست گفته که " مثل رو گردانی این امت از آیه: هر گاه دو دسته از مومنان باهم بجنگ برداختند... ندیده ام " و خود او اولین کسی بوده که از آن آیه رو گردانده و حکمش را ندیده گرفته و برخلاف آن عمل کرده است و از خانه به در آمده و جامه محفوظ خویش به کناری نهاده و به خود نمائی جاهلیت وار پرداخته و با امام زمان و خلیفه وقت جنگیده است، و شاید بعدها پشیمانی خورده و از حسرت و غم گریسته تا گریانش خیس گشته است، و طبعاً این وقتی بوده که کار از کار گذشته است.

به همین دلایل بود که مولا امیر المومنین (ع) جنگیدن با شامیان را واجب می دانست و می فرمود: " چاره ای ندیدم جز اختیار یکی از دو راه: جنگیدن با آنها، یا کافر شدن به آنچه بر محمد (ص) نازل گشته است " یا عبارتی دیگر: " راهی نیست جز کافر شدن به آنچه بر محمد نازل گشته است یا جنگیدن با آن جماعت. "

پیامبر گرامی (ص) همواره به برجسته ترین اصحابش مانند امیر المومنین علی بن ابیطالب، ابو ایوب انصاری، و عمار یاسر، دستور می داد با پیمان گسلان و تجاوز گران و از دین بدر شدگان بجنگند، و احادیث متضمن این دستورات در جلد سوم نگاشته شد، و دانشمندان متقدم اتفاق نظر داشتند که تجاوز گران عبارتند از همدستان معاویه.

بنابر این، معاویه ای که جنگیدن با او و قتلش واجب بود به خود اجازه می داد با امیر المومنین علی (ع) بجنگد؟ در حالی که کتاب خدا و سنت پیامبرش در برابرش قرار داشت و اگر می خواست پیروی نماید در آن چنین میبافت که " هر گاه درباره چیزی اخلاف و کشمکش پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید اگر به خدا و روز باز پسین ایمان آورده اید " و " کسانی که به موجب آنچه

[ صفحه ۱۱۹ ]

خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی نمایند همان کافراند " و " کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی نمایند همان ستمگرانند ".

بنابراین، و بحکم قرآن مسلمانان اختلاف خود را نباید با جنگ، بلکه با مراجعه به آیات محکم قرآن و سنتی که آن را حل و فصل می نماید از میان بردارند و هرگز پیش از این کار نباید دست به جنگ بزنند. به همین جهت امیرالمومنین علی (ع) در آغاز کار از مخالفان می خواست دعاوی خویش به قرآن کریم - که خود نظیرش و گویایش بود - عرضه نمایند و خود حجت را با استشهاد به آیات شریفه قرآن و سنت بر آنان تمام می کرد. باز به همین جهت بود که به هیئت اعزامی معاویه می فرمود: هان من شما را به کتاب خدای عز و جل و سنت پیامبرش دعوت می نمایم " و در نامه ای به معاویه و قرشیانی که نزدش بودند نوشت " هان من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و به جلوگیری از ریخته شدن خون این امت دعوت می نمایم. " اما آن کجروان باین دعوت پاسخ مثبت ندادند و حاضر به عرضه اختلاف به قرآن و سنت نشدند تا آن که در عرصه کار زار بزانو در افتاده برای نجات خویش از مرگ حتمی فریاد بر آوردند که بیائید اختلاف را در پرتو قرآن حل کنیم. شماره سریال: ۲۱۸ امام خود قبل از آنکه دشمن به چنین کاری مبادرت جوید پیش بینی نموده و مثلاً - در نامه ای به معاویه فرموده بود " ترا می بینم که فردا چون از فشار جنگ به ستوه آئی چون شترانی که از سنگین باری فریاد بر می آرند فریاد بر آری و مرا و یارانم را به مراجعه به کتابی بخوانی که با زبان تعظیمش می نمائید و بدل انکارش " و در نامه دیگری به او نوشته بود " پنداری همین حالا است که دارو دسته ات از

[ صفحه ۱۲۰ ]

ضربات پیاپی و مرگ حتمی و کشته دادن بسیار به ستوه آمده و مرا به مراجعه به کتاب خدا دعوت می کند در حالیکه آنها خود یا به آن کافرند یا بیعت گسلی بیراه اند. "

پیش گوئی حضرتش روزی به تحقق پیوست که قرآن ها را از ترس شکست قریب الوقوع و کشته شدن دسته جمعی بر سر نیزه کردند تا خود را باین حيله از مهلکه بدر برند. و امام در آنروز فرمود " بندگان خدا من از همه زودتر باید دعوت به کتاب خدا را بپذیریم، لیکن معاویه و عمرو عاص و پسر ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح دیندار و پیرو قرآن نیستند. من بهتر از شما آنها را می شناسم. در کودکی با آنها آشنا بوده ام و در بزرگی با آنها برخورد و تماس داشته ام و آنها بدترین بچه ها و شریر ترین مردها هستند. حرفشان سخن حقی است که به منظور باطل و ناروایی زده میشود. بخدا قسم اینها قرآن را بالا نبرده اند از آن جهت که می شناسندش و به آن عمل می کنند، بلکه کارشان خدعه و فریب است و ایجادستی و تزلزل، و صدمه زدن. "

### احادیثی در فضیلت علی

پیامبر گرامی برای هشدار دادن به مسلمانان و جلوگیری از افتادنشان به ورطه این آشوب جاهلانه از هیچ کوششی فروگذار نکرده بود و مقام و منزلت امیرالمومنین علی را شناسانده و اخطار کرده بود مبادا کوچکترین صدمه آزاری به او برسانند مبادا با او بجنگند یا دشنامش داده لعنتش کنند یا کینه او را به دل بگیرند یا از یاریش کوتاهی نمایند و دعوت کرده بودو تشویق که دوستش بدارند و از او پیروی نموده نور راهنمائیش را مشعل راه خویش سازند و همواره با او باشند، و این جمله تشویق و ترغیب را پس از تأکیدات و فرمایشات الهی کرده بود که ولایت و دوستداریش را قرین ولایت الهی و ولایت پیامبر می شمارد و اطاعتش را با اطاعتشان فراهم می دارد و می فرماید " ولی شما فقط خدا است و پیامبرش و مومنانی که نماز می گذارند و در حال رکوع زکات (یا صدقه) می



دهند " و " ای مومنان

[ صفحه ۱۲۱ ]

خدا اطاعت نمائید و از پیامبر و فرماندهانی که از شما ایند اطاعت کنید. "

با این همه معاویه سر به فرمان خدا و پیامبر (ص) فرود نمی آورد و مقام و منزلت امیرالمومنین علی (ع) را نمی شناسد و به مقضیات آن عمل نمی کند و سراز تبعیت آن احکام مقدس بر می تابد و از ستمگران می شود و رئیسان، و رد ستمگران هیمة دوزخند. " آری، این همه آیه و حدیث، معاویه را قانع و مطیع نمی سازد و نه هیچیک از دیگر فرمایشات رسول اکرم (ص) و مثلاً این سخنان صریح گهربارش:

"علی نسبت به من منزلتی را دارد که هارون با موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود."

"هر که من مولای او هستم علی مولای او است. خدایا هر که را دوستش می دارد دوست بدار و هر که او را دشمن میدارد دشمن بدار، هر که را یاریش می نماید یاری کن، هر که را خوار می گذاردش خوار گذار. "

"هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است، و هر که سر از فرمان من پیچد سر از فرمان خدا پیچیده است، و هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و هر که سراز فرمان علی پیچد سر از فرمان من پیچیده است. "

"دو چیز گرانبها برایتان بر جا می گذارم: کتاب خدا (قرآن) و دودمانم را خاندانم را. این دو تا به کناره حوض به من نیوندند هر گز از هم جدائی نمی پذیرند. بنابراین، مواظب باشید و بیندیشید که پس از من چگونه با این دو رفتار خواهید کرد. "

"هر که می خواهد چون زندگانیم زندگی کند و چون مرگم بمیرد و در بهشت جاودانی یی که پرودگارم بمن وعده داده بنشیند علی بن ابیطالب را دوست بدارد و ولی خویش گیرد، زیرا وی هر گز شما را از دین بدر نخواهد کرد و به هیچوجه به گمراهی نخواهد برد. "

[ صفحه ۱۲۲ ]

"پرودگار جهانیان بمن سفارشی کرده است درباره علی بن ابیطالب و فرموده: او پرچم هدایت و (دینداری) است و مشعل ایمان و امام دوستدارانم و نور همه کسانی که مرا فرمان برند. "

"در آغاز کارنامه مومن، عشق و ورزی به علی بن ابیطالب ثبت است "

رو به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام: "من با کسی که با شما بجنگد در جنگم وبا کسی که با شما آشتی باشد آشتی ام. "

"علی از من است و من از علی، و او پس از من ولی هر مومنی است "

خطاب به علی (ع): "تو پس از من از طرف من ولی (و عهده دار امور) هر مومنی خواهی بود. "

... "علی امیرالمومنین است و پیشوای متقیان، و فرمانده باشکوهی که نیکان را به بهشت های پروردگار جهانیان در می آرد. هر که او را راستگو شمارد درستگار گردد و هر که دروغگویش شمارد ناکام شود. اگر بنده ای هزاران سال به عبادت خدا در میان رکن و مقام گذران شمارد ناکام شود. اگر بنده ای هزاران سال به عبادت خدا در میان رکن و مقام گذرانده تا تنش پینه بسته و فرسوده باشد و در حالی به آستان خدا در آید که آل محمد را دشمن می دارد خدایش بروی در آتش دوزخ اندازد. "

خطاب به او: "ترا فقط مومن دوست می دارد و جز منافق کسی ترا دشمن نمی دارد".

در حالی که دست حسن و حسین (ع) را گرفته: "هر که مرا دوست بدارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد در دوره قیامت با من و در مرتبه ام خواهد بود".

"علی با من چون سر من است با تنم"

"به آنکه جانم در دست او است سو گند که هر کس بد خواه ما یعنی خاندان ما باشد خدا حتما او را به آتش در خواهد آورد".  
 "ای علی خوشا به آنکه ترا دوست بدارد و حقت را تایید نماید و وای بر کسی که ترا دشمن بدارد و آنچه را درباره تو است تکذیب نماید".

"هر که مرا دوست می دارد باید علی را دوست بدارد و هر که علی را

[ صفحه ۱۲۳ ]

دشمن بدارد مرا دشمن داشته است، و هر که مرا دشمن بدارد خدای عزوجل را دشمن داشته است، و هر که با خدا دشمنی ورزد او را به آتش در خواهد انداخت".

"علی را دشنام ندهید، زیرا از وجود خدا بهره دارد"

"این - اشاره به علی (ع) - فرمانده نیکروان است و قاتل بد کاران. هر که یاریش نماید یاری خواهد گشت و پیروز، هر که خوار و بیدفاع گذاردش خوار خواهد گشت".

"هر که علی را بیازارد مرا آزار داده است".

"هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است، و هر که علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است".

"درباره علی به من سه مطلب الهام شده است، او سرور مسلمانان است، و پیشوای متقیان، و فرمانده پر شکوه نیکان".

"هر که علی را دشنام داده باشد، و هر که مرا دشنام دهد خدای عزوجل را دشنام داده باشد، و هر که خدا را دشنام دهد خدا او را برو در آتش خواهد افکند".

"اگر بنده ای چندین هزار سال خدا را عبادت کرده باشد سپس در حالی به آستان خدای عزوجل در آید که دشمن علی بن ابیطالب و منکر حق او است و نقض کننده تعهد ولایتش، خدا روزگارش را تباه خواهد کرد و رویش را سیاه".

اشاره به علی (ع) - خوی و کردارش خوی و کردار من است و خورش خونم، و او گنجینه دانش من. اگر یکی از بندگان خدای عزوجل خدا را هزار سال میان رکن و مقام بندگی کرده باشد و بعد در حالی که به آستان خدای عزوجل در آید که دشمن علی بن ابیطالب و خاندان من است خدا روز قیامت او را بروی در آتش دوزخ خواهد افکند".

"ای علی امت من اگر چندان روزه بگیرد تا زار و نحیف گردد و چندان نماز بگذارد تا موی باریک گردد و درعین حال با تو دشمنی ورزد خدا بروی در آتش خواهد انداختش".

[ صفحه ۱۲۴ ]

"هیچکس از صراط نتواند گذشت مگر آن که اجازه عبورش را رقم زده باشد".

"هیچکس از صراط نخواهد گذشت مگر تصدیق ولایت و دوستداری او و خاندانش را همراه داشته باشد. او بر بهشت نظارت دارد

و دوستانشان را به آن در می آورد و بدخواهانش را به آتش".

"آل محمد شناسی بر گه رستگاری از آتش دوزخ است، عشق آل محمد اجازه عبور از صراط، ولایت آل محمد مایه ایمنی از عذاب".

"مردم بشما سفارش می کنم که برادرم و پسر عمویم علی بن ابیطالب را دوست، زیرا کسی جز مومن دوستش نمی دارد و جز منافق دشمن نمی داردش".

"پس از من جماعتی خواهند بود که با علی می جنگند. خدا عهده دار جهاد بر ضد آنها است. بنابراین، هر که نتوانست با دست (وقدرت اسلحه) علیه آنها جهاد کند با زبانشان جهاد کند، و هر که نتوانست با زبان مجاهدت ورزد بوسیله دلش (عواطفش) جهاد نماید، و پایین تر از این چیزی نیست".

خطاب به علی (ع): "تو و شیعه ات در حالی به رستخیز در می آئید که تو و آنها هم خشنود هستید و هم مورد خشنودی، و دشمنان در حالی می آیند که خشمگینند و مورد خشم". پرسید: که دشمن من است؟ فرمود: "هر که از تو (یعنی از عقیده و کردارت بیزاری بجوید و ترالعت نماید)."

"خاندانم در میان شما نقش کشتی نوح را دارد که هر که به آن در آید برهد و هر که پای از آن باز کشد به گرداب در غلتد".  
"پیوسته باما خاندان پیامبر (ص) به محبت باشید، زیرا هر که در حال محبت داشتن به ما به آستان خدای عزوجل در آید با شفاعت ما به بهشت درخواهد آمد. سوگند به آنکه جانم در دست او است هیچ بنده ای را کارش سود ندهد مگر با شناختن حق ما توام باشد".

"اگر مردی میان رکن و مقام بایستد و نماز بگزارد و روزه بگیرد تا به آستان خدا در آید در حالی که بدخواه خاندان محمد باشد به آتش در خواهد آمد".

[ صفحه ۱۲۵ ]

"خدا مزد مرا بر عهده شما این قرار داده که خاندانم را دوست بدارید، و فردای رستخیز از شما در این باره بازپرسی خواهم کرد".  
در شرح صحنه رستخیز می فرماید خواهد آمد که "نگهداریدشان، چون باید درباره علی از آنان بازپرسی به عمل آید".  
"من و خاندانم درختی هستیم در بهشت که شاخسارانش در دنیا آویخته است، به همین سبب هر که به ما آویزد راه به پروردگارش برد".

در حالی که چادری بر پا کرده و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) در آن بودند: "مسلمانان من با هر که با این خیمه نشینان آشتی باشد آشتی ام، و با هر که با آنان در جنگ باشد در جنگم. دوستدار کسی هستم که دوستدارشان باشد. جز نیکبخت پاک سرشت و پاکزاد دوستشان نمی دارد و جز بدبخت ناپاکزاد دشمنشان نمی دارد".

"در دوره قیامت چون خدا نسلهای پیشین و آینده را گرد آورد و صراط بر پل دوزخ نهد هیچکس از آن در نگذرد مگر گواهی برائتی بر ولایت علی بن ابیطالب همراه داشته باشد".

اینها چهل حدیث بود از پیامبر عظیم الشان ما و بهری از بحر بیکران فرمایشاتش درباره ولایت و دوستی علی (ع) و دشمنی با او. اکنون می پرسیم: کدام صحابی عادل و نیکروی که فیض دیدار و شاگردی پیامبر مهربان رادرك کرده و گفتار دلنوازش را شنیده و مولای متقیان (ع) را دیده و شناخته باشد و دانسته که آن وصف و تعریف بتمام معنی بر وجودش صدق می نماید و بر پیکر شخصیت والا-ایش راست می آید- می گویم کدام صحابی عادل و نیکروی پس از اینها ممکن است روی از مولای متقیان (ع)

برتابد و راهی جز راهش پیشه سازد و با او دشمنی ورزد و بدخواهش شود و علیه او توطئه و قیام مسلحانه کند و تا می تواند و به صدای گوشخراش او را دشنام دهد و برگبار تهمت و افترا ببندد؟ حتی یک مسلمان عادی هم چنین کار نمی کند، مسلمانی که جز اندکی از دین و دینشناسی بهره نداشته باشد.

### معاویه احادیث پیامبر را مسخره می کند

این، کار کسی است که تعصب چشم عقلش را کور کرده و بصیرت از او سلب نموده و او را به منجلا ب شهوترانی و هوسبازی و بیهوده کاری درانداخته باشد. و آن تیره بخت مفلوک کسی جز پسر ابوسفیان نیست. این موجود پلید

[ صفحه ۱۲۶ ]

استثنائی همان است که تا مدتها منکر قرآن و رسالت و سنت بود و بعدها که به دروغ اظهار مسلمانی نمود هر گاه و بیگاه آن را مسخره می کرد عینا مثل همه گردنکشان و پادشاهان خود سرو بی بند و بار. ملاحظه می کنید وقتی سعد بن ابی وقاص - یکی از ده نفری که میگویند مژده بهشت یافته اند - برای او احادیثی را که از پیامبر (ص) در باره علی (ع) شنیده است نقل می کند و معترضانه بر می خیزد برود معاویه بعنوان مسخرگی اخراج ریح می کند و چون ابوذر غفاری - آن راستگو بزرگ - گفته پیامبر (ص) که " معاویه در آتش خواهد بود " رابرایش متذکر می شود خنده ای سر می دهد و دستور که او را زندانی کنند. هنگامی که عبدالرحمن بن سهل انصاری مشکهای شراب متعلق به معاویه را پاره کرده به شرابخواری او اعتراض می نماید معاویه می گوید: ولش کنید، او پیرمردی است که عقلش را از دست داده. و با این حرف انتقاد خیرخواهانه و نهی از منکرش را به مسخره می گیرد. نمی دانم چرا مسخره کرده است؟ آن صحابی عادل و نیکرو را؟ یا آن را که وی در نهی از منکرش به فرموده اش استناد جسته است؟ یا شریعت و قوانینی را که وی آورده؟ در هر صورت، همه این احتمالات به پسر هنده جگر خوار می خورد شاید هم زیر بار حکم الهی تحریم شرابخواری نمی رود وقتی هم عمرو عاص برایش حدیث پیامبر (ص) درباره عمار را که " ترا دار و دسته تجاوزکار داخلی می کشد " نقل می نماید به او میگوید: تو پیر نفهمی هستی و دائما حدیث نقل می کنی حتی وقتی می روی بشاشی. مگر ما او را کشتیم؟ او را علی و طرفدارانش کشتند که آوردند انداختنش بر سر نیزه‌های ما و میگوید: تو مردم شام را علیه من شورانده ای. مگر هر چه از پیامبر خدا شنیده ای باید نقل کنی و بگوئی؟

آیا این حرف را به مسخرگی می زند یا آن قدر نفهم و دیوانه است که می پندارد امیر المومنین علی (ع) قاتل عمار است؟ در این صورت درباره حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار چه خواهد گفت؟ آیا پیامبر خدا (ص) قاتل آن دو است

[ صفحه ۱۲۷ ]

که آورده شان و میان شمشیر و نیزه مشرکان انداخته؟ از هرزه حق ناپذیر و دیکتاتوری چون معاویه بعید نیست که با پرروئی بگوید: بله، پیامبر خدا آندو را کشته است شاید هم عده ای خر یافته و با این مزخرفات فریفته شان و سواری گرفته است؟ همه اینها از معاویه ای که کارها و حرف هایش را می دانیم و خودش را می شناسیم بر می آید. وانگهی از این حرف که " تو مردم شام را علیه من شورانده ای " ... چه منظوری دارد؟ آیا اگر تبلیغ سنت و فرمایشات و رویه پیامبر (ص)، و اعلام احکام و قوانین الهی به مرم

باعث شوریدن آنان علیه شاه ستمکار و بی دینی شد باید برای جلوگیری از شوریدن خلق دست از تبلیغ احکام سیاسی او مغایرت دارد و رژیم بیداد گریش را می لرزاند؟ اینها از کسی که خدا مهر حق ناپذیری بر دلش نهاده و از کینه تو زترین دشمنان دین و عدالت است بعید نیست.

عباده بن صامت حدیث حرمت ربا خواری را به او گوشزد می کند که قرآن کریم هم از آن یاد کرده است. معاویه به او می گوید: این حدیث را مسکوت بگذار و از آن حرفی نزن عباده می گوید نه، نمیشود، هرچند معاویه ناراحت شود دیگر بار که عباده حدیثی از پیامبر (ص) نقل و تبلیغ می کند، رو به مردم کرده می گوید: این حرفش مفت است او حدیث پیامبر گرامی (ص) را هیچ و پوچ می شمارد و حاضر به نیوشیدن و بکار بستنش نمی شود

به مدینه می آید ابو قتاده انصاری او را می بیند. معاویه به او می گوید: ابو قتاده همه مردم به دیدنم آمدند جز شما جماعت انصار چرا نمی آئید بدیدنم؟ می گوید: چهار پا و مرکبی نداشتیم می گوید پس آن شتران سواری کو؟ ابو قتاده می گوید: در تعقیب تو و پیگرد پدرت در جنگ بدر ذبحشان کردیم می گوید: بله، همین طور است ای ابو قتاده ابو قتاده می گوید: پیامبر خدا به ما فرمود که ما پس از او با تبعیض اقتصادی روبرو خواهیم گشت. معاویه می پرسد:

[ صفحه ۱۲۸ ]

دستور نداد که در آن شرایط چه کنید؟ می گوید: دستور داد صبر و مقاومت نمائیم. می گوید: بنابراین صبر کنید تا به دیدار او برسید. عبدالرحمن بن حسان چون از این حرف معاویه اطلاع پیدا می کند چنین می سراید:

هان از قول من به معاویه بن صخر

که امیر مومنان است بگو:

ما صبر خواهیم کرد و انتظار خواهیم برد

تا گریبان شما را روز دریغ خوردن و حساب پس دادن بگیریم.

حقیقت این است که آن تبهکار سر در برابر وحی آسمانی و فرمایش نبوی فرود نیاورده و به روز جزا ایمان نبسته و باور نداشته که روزی آنان به دیدار پیامبر اکرم برسند و علیه او دادخواهی نمایند تا دادشان از آنکه تبعیض اقتصادی قائل گشته و ستم روا داشته بستانند. و همین کافر کیشی و بد مسلکی و گردن کشی او را بس

### معاویه می خواهد نام رسول را هم از میان بردارد

بنابر روایتی ابو ایوب انصاری پیش معاویه رفته و اظهار ناراحتی می کند که قرضی به گردن دارد. معاویه کمکی به او در پرداخت قرضش نمی نماید. سپس وضع ناپسندی را ملاحظه می کند و به این مناسبت می گوید: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرماید: پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود. معاویه می پرسد: چه دستوری داد به شما در آن شرایط؟ می گوید: به ما دستور داد صبر و مقاومت کنید. معاویه می گوید: بنابراین صبر کنید. ابو ایوب می گوید: به خدا دیگر هرگز از تو چیزی نخواهم خواست.

همین ماجرا بدین عبارت نیز آمده: ابو ایوب نزد معاویه رفت و گفت: پیامبر خدا درست فرمود که پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود و با صبر و مقاومت کنید. معاویه چون این بشنید گفت: پیامبر خدا درست فرموده و من اولین کسی هستم که حرفش را تصدیق می کند. ابو ایوب می گوید: با این حرف در برابر خدا و پیامبرش گستاخی می نماید هرگز با او حرف نخواهم

زد

[ صفحه ۱۲۹ ]

و ملاقات نخواهم کرد.

حاکم نیشابوری به این عبارت نوشته است: ابو ایوب پیش معاویه رفته تقاضائی کرد، بد روئی دید، و مورد احترام و استقبال قرار نگرفت. ابو ایوب گفت: پیامبر خدا (ص) برای ما پیش گوئی کرد که پس از او دچار تبعیض اقتصادی خواهیم گشت. معاویه پرسید چه دستوری به شما داد؟ جواب داد: به ما دستور داد صبر و مقاومت کنیم تا به کنار حوض به دیدارش نائل آئیم. گفت: بنا بر این صبر کنید. ابو ایوب به خشم آمده قسم یاد کرد که هرگز با او هم صحبت نشود.

ابو بکر در یکی از نشست های معاویه حضور یافت. معاویه به او گفت: برای ما حدیث بخوان. گفت: از پیامبر خدا (ص) چنین شنیده ام که خلافت سی سال خواهد بود آنگاه سلطنت می آید. عبدالرحمن بن ابی بکره می گوید: من همراه پدرم بودم. بدستور معاویه به ناگهان ماموران بر پس گردن ما زده ما را از دربارش بیرون کردند.

ماهیت معاویه و درون ناپاکش را از روی آنچه ابن بکار در "موفقیات" از مدائنی نقل کرده بهتر می شناسیم: مطرف بن مغیره بن شعبه ثقفی میگوید: با پدرم - مغیره بن شعبه - به نزد معاویه اعزام شدیم. پدرم میرفت پیش او و صحبت میکرد و بعد بر می گشت پیش من و از خردمندی و خوش رفتاری معاویه برایم داستان می کرد. تا شبی آمد و از خوردن شام خودداری کرد. و دیدم غم زده است. ساعتی منتظر ماندم. فکر کردم پیش آمد بدی برای ما و در مورد کار دولتی پدرم رخ داده است. به همین جهت از او پرسیدم: چه شد که امشب غمگینی؟ گفت پسر جان من از پیش ناپاک ترین آدم ها می آیم. پرسیدم: چطور؟ گفت: در حالی که با معاویه جلسه خصوصی و محرمانه داشتیم به او گفتیم: تو ای امیرالمومنین اکنون باین مقام بلندرسیده ای. چه می شد اگر دادگری می کردی و دایره احسانت را وسعت می دادی، زیرا تو دیگر پیر شده ای. چه می شد اگر

[ صفحه ۱۳۰ ]

به برادران هاشمی ات - به بنی هاشم - نظر لطف می نمودی و حق خویشاوندیشان بجا می آوردی. بخدا امروز دیگر چیزی ندارند که ترا بهراس اندازد. در جوابم گفت: هیئات محال است چنین کاری بکنم آن تیمی - یعنی ابوبکر - به حکومت رسید و داد گسترانید و آن کارها را کرد، اما تا مرد نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: ابوبکر بعد آن عدی بی - یعنی عمر - به حکومت رسید و دهسال کوشش کرد و تلاش نمود، اما تا مرد نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: عمر آنگاه هم قبیله ما عثمان به حکومت رسید که هیچکس نسبی به والائی او ندارد و آن کارها را کرد و با او آن رفتار شد، اما تا مرد نام او و یاد هر چه کرده بود نابود گشت. لکن آن هاشمی - یعنی پیامبر اکرم (ص) - هر روز پنج بار نامش را به بانگ بلند می برند و می گویند: اشهد ان محمدا رسول الله. با این حال ای بی مادر چه کاری جاویدان خواهد ماند مگر اینکه آن را به گور بسپاریم و نامش را نابود گردانیم؟

گستاخی معاویه به علی در نامه هایش

با این حال، مگر ممکن است معاویه در برابر آیاتی که در حق علی (ع) نازل گشته تسلیم شود و به آن ایمان بیاورد و عمل کند؟ یا تمجیدها و ستایش‌ها و تجلیل‌هایی را که رسول اکرم (ص) از وی بعمل آورده به چیزی بشمارد؟ آیا می‌شود مسلمانی پیامبر (ص) را راستگو بداند و پاره‌ای از فرمایشات گهر بارش را در حق امیرالمومنین علی (ع) باور بدارد و در عین حال آن حرفهای زشتی را به حضرتش بنویسد که پسر هنده جگر خوار به او نوشته؟ آیا معاویه آن فرمایشات پیامبر (ص) را قبول داشته و در نامه‌هایش به امیر المومنین علی (ع) چنین نوشته:

"علاوه بر اینها، از سرزمین هجرت که بیرون شدی رسول خدا (ص) درباره اش فرمود: "مدینه زوئانش را چنان برون می‌اندازد که کوره آهن‌گدازی زوئانش گداخته را." به جان خودم سخن حضرتش درست از کار درآمد، و چنین رخ داد که زباله و زائده اش را برون افکند و کسی را که شایسته اقامتش ندید از خود طرد کرد تا تو در عراق اقامت نمودی و از برکت حرمین محروم گشتی و بجای مدینه کوفه

[ صفحه ۱۳۱ ]

را پسندیدی و برگزیدی، و بجای مجاورت خاتم پیامبران مجاور "خورتق" و "حیره" شدی.

پیش از آن نیز دو جانشین رسول خدا (ص) را در دوره حکومتشان بیاد انتقاد گرفتی و از یاریشان خودداری نمودی و دیگران را علیه آنها برانگیختی و از بیعت با آنها خودداری ورزیدی و در پی حکومتی برآمدی که خدای تعالی ترا شایسته و در خور آن ندیده است و خواستی به مقامی بالا روی که یارای رسیدنش را نداری و راهش لغزان و دشوار است و ادعای چیزی را کردی که در راه تحققش کسی ترا کمک نمود. بجان خودم اگر در آن وقت به خلافت دست یافته بودی جز این که آشوب و خرابی بسیار آوری کاری از پیش نمی‌بردی و نتیجه‌ای از تصدی تو جز این حاصل نمی‌شد که جامعه به پراکندگی و ارتداد رود، زیرا تو بلند رای خود خواه و مغروری هستی که زبان و شمشیرت را بر سر مردم دراز کرده‌ای.

اکنون من در میان جمعی از مهاجران و انصار به جنگ تو روانم در میان مردانی که شمشیر شامی بدست دارند و نیزه‌های قحطانی تا ترا به قضای الهی در آورند. بنابراین، به حال خودت و به مصلحت مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را به من تحویل بده، زیرا آن‌ها دوستان صمیمی و همراهان نزدیک تو هستند. اگر حاضر به این کار نشده و همچنان راه لجاج و ادامه گمراهی را پیش‌گیری باید بدانی که این آیه درست درباره تو و عراقیانی که همراه تو هستند نازل گشته است: خدا مدینه‌ای را مثل می‌زند که در امان و آرامش بود و روزیش به فراوانی از هر جا در می‌رسید، و سپس نعمت‌های خدا را ناسپاس گشت، در نتیجه خدا به گرسنگی و یمنایکی در انداختش بعلت آنچه می‌دادند."

و "اگر رو از موافقت بر تافتی به گمراهیت بیفزای. زیرا دیری است که عقلت سست گشته و به خودت امید چیزهایی می‌دهی که حق تو نیست و با کسانی که برتر از تو هستند راه کج خلقی گرفته‌ای و بالاخره آنها پیروز گشته‌اند و نصیب تو چیزی جز مسوولیت کارهای نادست نشد."

و "این افسانه‌هایت را بگذار کنار و حرف‌هایت را ول کن و دست بردار از حرف ساختن از زبان رسول خدا (ص) و نسبت دادن حرف‌هایی که زده به او دروغ

[ صفحه ۱۳۲ ]

و افترا بستن به او فریب دادن همراهانت به آن وسیله. تو آنها را فریب داده ای و چیزی نمانده که حقه بازیت کشف شود برای آنها و از تو کناره بگیرند و بدانند آنچه می گوئی و نقل می کنی بی اساس و پوشالی است."

و "دلت چقدر حق ناپذیر است و بصیرتت چه نایبنا. خویت طمع است و اخلاقت حسدورزی."

و "حسودی را کنار بکنار، زیرا دیربست که از حسود ورزیدن نفعی نبرده ای. و سابقه درخشان جهاد با خود خواهیت خراب نکن، چون کارها بستگی دارد به سرانجامش. سابقه ات را با جنگیدن علیه کسی که حقی در حق و مایملک او نداری از بین ببر، چون اگر این کار را بکنی فقط به خودت ضرر زده ای و کار خودت را خراب کرده ای و فقط حجت خود را سست و بی اساس نموده ای. بجان خودم سوابق تو مثل این است که از بین نرفته باشد به خاطر خونهایی که ریخته ای و مخالفتی که با اهل حق کرده ای. بنا بر این سوره ای را بخوان که در آن از "فلق" یاد گشته و از خودت بخدا پناه ببر، زیرا تو همان "حسود بگاهی که حسد برد." هستی."

و "چون اسلام پایه اش محکم گشت و توسعه یافت تو علیه آن تاختی و علیه اش برانگیختی و توطئه های بدخواهانه ریختی و از هر سو بر آن تاختی و علیه اش دسیسه و تحریک کردی، وقتی از تو یاری خواست کوتاهی نمودی، و از خواست پیش از آنکه متلاشی و پراکنده شود او را دریایی و بدادش نرسیدی. مسلمین یکروز و دو روز از تو بد ندیده اند. تو به ابوبکر حسد بردی و بنای کج خلقی با او گذاشتی و در صدد بر آمدی حکومتش را سرنگون کنی، و به خانه ات نشستی و عده ای از مردم را تحریک کردی تا مدتی از بیعتش خودداری نمودند. بعد، از این که عمر خلیفه شد بدت آمد و به او حسد بردی، و او دیری حکومت کرد و تو از کشته شدنش خوشحال شدی و مرگش را مایه شماتت قرار دادی تا بجائی که خواستی پسرش را چون قاتل پدرش را کشته بود بکشی. سپس هیچکس بیش از تو به پسر عمویت عثمان حسد نمیرد..."

[ صفحه ۱۳۳ ]

و... "ما و شما قدرت واحد و جمع متحدی بودیم تا تو ای پسر ایطالب تغییر رفتار دادی و خودت را نیرومند شمردی و پنداشتی بوسیله اراذل اهل حجاز و اوباش اهل عراق و احمقهای فسطاط (مصر) و عوام و هوچی بازهای جنوب عراق قادری بر دشمنانت چیره شوی. بخدا قسم آن احمقها و آن عوام و هوچی بازها بگاه کارزار از دور تو همچون ابری که از آسمان می پراکند خواهند پراکند. تو عثمان بن عفان را کشتی و راهی را پیمودن گرفتی که خدا پایانش را بدبختی ات قرار داده بود و علیه تو نه بنفعت انجامید. زیر و طلحه را کشتی و مادرت عائشه را گریزاندی و به بین النهرین اقامت گزیدی و به دیگران و به خود امید های واهی دادی و تصور کردی دنیا همه مردان جنگی خود را زیر فرمانت آورده است. تو نه به آرمانت بلکه به مرگت خواهی رسید آنگاه که در میان مهاجران- که باقیمانده نسل اول اسلامند- از شما آهنگ تو کنم و تو را به محاصره در آورند و آنگاه خدا تقدیرش را در مورد تو بتحقق رساند. و سلام بر دوستداران خدا."

کدام عامی و بیسواد و نفهمی ممکن است برای نویسنده این حرف های شرم آور کمترین ایمان و تمایل دینی تصور کند؟ یا تصور کند که او ذره ای شرم و حیا داشته یا پیشیزی از ارزشهای دینی را درک کرده است و برای قرآن- که خاندان رسالت و عترت را که علی سرور آن است پاک و منزّه دانسته و او را خود پیامبر (ص) شمرده و ولایتش را مقرون به ولایت خدا و ولایت پیامبرش دانسته و اطاعتش را با اطاعت آن دو ملازم ساخته است- اندکی احترام قائل بوده است؟

آری، کسی که از شیر پستان هنده جگر خوار خورده باشد و در دامن "حمامه" تربیت گشته و در فاحشه خانه های حجاز بزرگ شده باشد و فرزند خانواده کثیف امیه باشد و ثمره شجره ای که در قرآن لعنت گشته و ملعون شمرده شده است باید همین طور



باشد. معاویه باید همین طور حرف بزند و به مولای متقیان و امام مومنان و سرور مسلمانان چنین دشنام بدهد و تهمت بزند و ناروا بگوید، ولی خدای

[ صفحه ۱۳۴ ]

توانا و دانا در کمین اوست. معاویه هیچ اعتنائی به فرمایشات پیامبر (ص) ندارد و فرمایشاتی که همه مسلمانان قبولش دارند و برای امت اسلام به تمامی مسلم و ثابت است که پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) میفرماید: "تو صدیق بزرگی. تو فاروقی هستی که حق را از باطل جدا می سازد و فرق می نهد. تو کندوی دین را ملکه ای" و در حقش: "علی با قرآن است و قرآن باوی، و تا به کنار حوض به دیدارم در نیایند از هم جدائی نپذیرند". و "علی با حق (یعنی اسلام) است و حق باوی، و تا در قیامت به کناره حوض به دیدارم در نیایند از هم جدائی نپذیرند". و صدها یا هزاران حدیث دیگر که وی بر زبان مبارک سرور جهانیان پیامبر امت (ص) روان گشته است. آن دیکتاتور بی دین دشمنی با سرور خاندان پیامبر (ص) را به جایی رسانده بود که حاضر نمی شد اسم آن حضرت را بشنود و قدغن کرده بود کسی بر فرزندانش نام علی (ع) را بگذارد. آورده اند که علی بن ابیطالب (ع) از عدم حضور عبدالله بن عباس پرسید. گفتند: خدا به او فرزندی داده است. علی (ع) چون از نماز فراغت یافت گفت: بیاید برویم پیش او. و رفتند به او تبریک گفت و افزود نعمت بخش را سپاس بردی تا نعمتش را برایت فرخنده و پر برکت گردانید. اسمش را چه گذاشتی؟ گفت: مگر می شود من بدون اجازه شما و پیش از این که شما او را نامگذاری کنید نام گذاری کنم سپس گفت بچه را آوردند، و او را در آغوش گرفت.

و در حقش دعا کرد بعد او را به پدرش داد و گفت: بگیرش، او را علی نامیدم و ابوالحسن لقبش دادم. وقتی معاویه به حکومت مستقر گشت به ابن عباس گفت: حق ندارید او را با آن اسم و لقب بخوانید. من او را ابومحمد لقب میدهم. و همین لقب برایش ماند. بنی امیه هر وقت می شنیدند که بچه ای نامش علی است او را میکشند. به همین جهت مردم اسم فرزندانشان را تغییر می دادند. این را زین الدین عراقی گفته است.

[ صفحه ۱۳۵ ]

### بخشی از پرونده تبهکاری و گناه ورزی پسر هنده جگر خوار

- ۱- چون نعیم بن صهیب بن العلیه (از سپاه علی (ع) در صفین) کشته شد پسر عمویش نعیم بن حارث بن العلیه پیش معاویه رفت- و او با معاویه بود- گفت: این کشته پسر عمومی من است، او را به من ببخش تا دفنش کنم. گفت: دفنشان نمی کنیم چون حق دفن شدن ندارند. بخدا عثمان را از ترس آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه. تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش کنم یا ترا ترک کرده به آنان خواهم پیوست. معاویه گفت: تو روسای عشایر عرب را می بینی دفنشان نمی کنی و از من اجازه می خواهی برای دفن پسر عمومی و افزود: اختیار داری، می خواهی دفنش کن می خواهی نکن او برفت و نعش پسر عمویش را دفن کرد.
- ۲- وقتی عبدالله بن بدیل (از سپاه علی (ع) کشته شد معاویه و عبدالله بن عامر رفته بر سر نعش او ایستادند. عبدالله بن عامر- که

دوست عبدالله بن بدیل بود- عمامه خویش را بر صورت او گسترده و برایش طلب مغفرت کرد. معاویه گفت: صورتش را باز کن. گفت: نه بخدا تا جان در بدن دارم نخواهم گذاشت او را مثله کنی معاویه گفت صورتش را باز کن، ما وقتی آن را به تو بخشیدیم دیگر مثله اش نمی کنیم.

نسبت شناس معروف ابو جعفر بغدادی در "المحبر" می نویسد: "معاویه در دستورات کتبی اش به زیاد گفته بود: هر که را بر دین و نظریه علی یافتی بکش و

[ صفحه ۱۳۶ ]

جسدش را مثله و تکه و پاره کن"، سخنش به تمامی خواهد آمد.

۳- معاویه (در جنگ صفین) نذر کرده بود زنان قبیله ربیع را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد بکشد. خالد بن معمر در این باره چنین سروده است:

پسر ابو سفیان در این آرزو است که زنان ما را به بردگی بگیرد

تیغ های بران ما مانع آن است که نذرش به تحقق رسد

و این را به حاکمی که تو در صدد بر کناری و خلع او هستی قول می دهیم

به بنی هاشم، قول مردانه، قول مردی که دروغ را بهوی راه نیست

۴- بارودی می گوید: عمیر بن قره اللیثی که از اصحاب پیامبر (ص) است از جمله اصحابی بود که در جنگ صفین شرکت داشتند و در جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل بخرج می داد تا جایی که معاویه قسم یاد کرد اگر به چنگش بیفتد سرب گداخته در گوش هایش بریزد

اینها پاره ای از گناهان و جنایات مسلمی است که پسر هنده جگر خوار در اثنای جنگ صفین مرتکب گشته یا تصمیم به ارتکابش گرفته است. آیا این از دینداری و اقتضای دین مبین اسلام است که نگذارد کسی را که زیر پرچم حق و همراه امیرالمومنین علی (ع) جنگیده و به شهادت رسیده دفن کنند با این که دفن فوری و سریع هر مومن و مسلمانی واجب است؟ آیا این راد مردان و نیکروان و آن اصحاب درجه اول و با سابقه و تابعان نیک سیرت در نظر معاویه از دین بیرون بوده اند؟ یا نه، می خواسته در موردشان نه قواعد و مبادی دین، بلکه هوای نفس و دلخواه خویش را به عمل در آورد و از آنان به این خاطر که حامی دین و پشتیبان حق بوده اند انتقام بگیرد؟ چه بسیار از این گونه گناهان و جنایت هائی که از دین مبین اسلام بدور و بیگانه است مرتکب گشته است؟

آیا جایز است که نعش مومن شهیدی را فقط بجرم این که مخالف هوای دل

[ صفحه ۱۳۷ ]

معاویه است مثله و تکه پاره کنند حال آنکه می دانیم نعش حیوان حتی سگ را نمی توان مثله کرد یا چه رسد به نعش مومنین پاکدامن و عالیمقام را و میدانیم که رسول اکرم (ص) کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند لعنت فرموده است؟ حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، از چندین طریق روایتی آمده است، از طریق امیرالمومنین علی (ع)، انس، ابن عمر، عبدالله بن یزید انصاری، سمره بن جندب، زید بن خالد، عمران بن حصین، مغیره بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابو ایوب انصاری،

یحیی بن ابن ابی کثیر، و اسماء بنت ابی بکر. و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل و معجم طبرانی درج و نگاشته است. بنابراین پسر هنده جگر خوار به چه مجوزی مثله کردن نعش شهدائی را که بر دین و نظریه علی (ع) بوده اند روامی دانسته است حال آنکه می دانیم دین علی (ع) همان دین محمد (ص) است و اسلام مبین و پاک.

وانگهی مگر نذر با تعهد معصیت و انجام گناه منعقد می گردد؟ چطور نذر می کند که زنان مسلمان قبیله ربیعہ را در صورت چیرگی بر شوهرانشان به جرم اینکه دوستدار علی (ع) بوده و او را " ولی " خویش شمرده اند به بردگی بگیرد حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام است؟ اساسا در شریعت اسلام نذر جز برای خدا کار خدا پسندانه و به شرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی شود. بنابراین به استناد کدام آیه قرآن و کدام سنت و حدیث- اگر معاویه معتقد و پایبند به آنها بوده است- چنین نذر کرده و بخود اجازه داده می گوید: در برابر خدا عهد می کنم که چنین کاری انجام دهم؟ آیا در شریعت اسلام روا است که انسان قسم بخورد سرب

[ صفحه ۱۳۸ ]

گداخته در گوش مسلمانی بریزد در گوش صحابی عادل و عالیمقامی که پیرو بدعت ها و هوس های معاویه نبوده است؟ آیا او به کدام خدا قسم یاد کرده است؟ به خدای محمد و علی-صلوات الله علیهما و آلهما- که آنان و خدایشان از چنین سوگند و سوگند خواری بیزارند، یا به خدای اجدادش که سر دسته مشرکان و ارکان کفر بوده اند و پرستار " هبل " و باردار گناه و مستوجب دوزخ؟ و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

[ صفحه ۱۳۹ ]

### تهمت های ناروا در کارنامه سیاه پسر هنده جگر خوار

تا اینجا معاویه و کارهای بیگانه از اسلامش را شناختیم و بار سنگین گناهِش را سنجیدیم و دیدیم چه سنگین بار است اما آیا در کنار این تبهکاری ها کار خوبی هم انجام داده تا ذره ای از مسئولیتهای خطرناکش بکاهد یا نه آن همه جنایات را کم دیده و بجای جبرانش بر آن افزوده است؟ کاش پسر هنده جگر خوار ایرادهایی به امیر المومنین علی (ع) می داشت و انتقاداتی تا آنرا بهانه جنگیدن و ستیزه با حضرتش می ساخت و بار گناه خویش سبکتر جلوه می داد، اما او چنین نکرده است، بلکه بجای تراشیدن بهانه ها و ایراد هایی که کمتر احمقانه و مردود باشد به زدن تهمت های ناروا و مضحک پرداخته است دو تهمت سهمگین ناروا: یکی کافر ملحد بودن، و دیگری نماز نخواندن حال آنکه اسلام را شمشیرش چیره و برقرار ساخت و از گزند بد خواهان و مشرکان رهائش داد و نماز با دست و همتش اقامه گشت و خود سرمشق نماز گزاران بود و مقتداشان. اما معاویه به عوام ساده لوح و مردم عامی و کم اطلاع شام این طور وسوسه می نمود که حضرتش ایمانی به اسلام ندارد و نماز نمی خواند!

جاحظ می گوید: معاویه در آخر نطق هایش می گفت: خدایا ابو تراب ملحد گشت و راه دین تورا بر بست بنابراین او را لعنت کن بدترین لعنت ها و او را عذاب کن عذابی دردناک و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند و این سخن تا دوره عمر بن عبد العزیز

از فراز منبرها گفته و پخش می شد.

این مزاحم می نویسد: در جنگ صفین جوانی از سپاه معاویه پیش آمد و

[ صفحه ۱۴۰ ]

در حالیکه این رجز می خواند هم‌آورد طلبید:

من پسر خداوند گاران پادشاهان غسانم

و اینک دین عثمان را دارم

هموطنان ما به ما خبر داده اند که چه گذشته است

و گفته اند که علی عثمان بن عفان را کشته است

و سپس تاختن و شمشیر زدن گرفت، و آنگاه دشنام داد به علی و بد گفتن و زیاده روی کردن. هاشم مرقال به او گفت: این حرف که تو می زنی مسوولیت دارد و مواخذه خواهی شد و باین جنگ که تو می کنی رسیدگی خواهد گشت. بنابر این از خدا بترس چون ترا به پیشگاه پروردگارت می برد و از تو در این باره دوباره تصمیم و خواست بازپرسی و مواخذه خواهد کرد. آن جوان گفت: من باین دلیل با شما می جنگم که ریستان چنانکه به من گفته اند نماز نمی خواند و شما نماز نمی خوانید، و نیز باین دلیل با شما می جنگم که ریستان خلیفه ما را کشته است و شما در آن قتل او را کمک کرده اید. هاشم به او گفت: تو را چه به پسر عفان او را اصحاب محمد و اساتید قرآن کشته اند وقتی بدعت ها از او سر زد و بر خلاف حکم قرآن عمل کرد و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دیندارانند و در مصلحت دینی برای کارهای عمومی مسلمانان، ذیحق تر و با صلاحیت تر از همه. فکر نمی کنم کار این امت یا کار این دین یک لحظه هم مورد عنایت و همت بوده باشد. جوان گفت آری، آری، بوده است. به خدا دروغ نمی گویم چون دروغ ضرر دارد و نفعی ندارد و ناپسند است و نه مایه آراستگی. هاشم گفت: از این کار تو اطلاعی نداری، بنابر این بگذارش برای اهل اطلاع. گفت: بخدا فکر می کنم تو خیر خواه منی و از ره خیر خواهی اندرزم دادی. هاشم گفت: این که گفتی رئیس‌مان نماز نمی خواند، او اولین کسی بود که با پیامبر خدا نماز خواند و در دین خدا از همه دانا تر است، و اسلامشناس ترین فرد، و نزدیکترین شخص به رسول خدا. و اینان که تو با وی می بینی همگی قرآن خوانند و شب همه شب از نیایش نمی آسایند. بنابر این، نگونساران خودخواه و فریبگر مبادا ترا از دینت برابیند. جوان گفت: ای خدا پرست می بینم که مرد پاک و صالحی هستی و می بینم که در اشتباه و گناه بوده ام. به من

[ صفحه ۱۴۱ ]

بگو می توانم توبه کنم؟ گفت: آری، توبه کن و رو بخدا آرتا رو به تو آرد، زیرا که او توبه بندگانش را می پذیرد و از کارهای بد در می گذرد و توبه کاران را دوست می دارد و به پاکی گرایان محبت می ورزد. آن جوان از میان راه باز گشت گرفت و برفت. شامی بی به او گفت: آن عراقی ترا بفریفت. گفت: نه، در حقیقت مرا از ره خیر خواهی نصیحت کرد و راه نمودم آن عراقی. آن تبهکار درزندگانی امام (ع) با تهمت های ناروا و تبلیغات دروغ می کوشید اعتبار و حیثیتش را لکه دار سازد و پس از شهادتش همچنان به این جنایت ادامه داد و برای عوام و مردم نادان و بی خبر چنین وانمود می کرد که اختلاف و جنگش با آن حضرت مبنای دینی داشته و کشمکش هایش اصولی و در راه خدا بوده است به استنادارانش نوشت:

سلام بر شما خدائی را سپاس می برم که جز او خدائی نیست. و بعد، خدائی را شکر که زحمت نابودی دشمنان و قاتل خلیفه تان را از دوشتان برداشت. خدا با لطف و حسن تدبیرش مردی از بندگانش را به کمین علی بن ابیطالب نشان داد تا او را غافلگیر کرده بکشد، و با این کار یارانش را پراکنده و مخالف یکدیگر ساخت. نامه هائی از اشراف و فرماندهانشان رسیده که در آن برای خود و عشائر شان امان می خواهند بنابراین بمحض دریافت فرمان کتبی ام به شما همه کوشش و سپاهتان را بسیج نمائید و با همه ساز و برگ رهسپار شود، زیرا الحمدلله انتقامتان از او گرفته شد و به آرزوی خویش رسیدید، و خدا تجاوز کاران مسلح داخلی و بیادگران را نابود ساخت.

و چون عبدالله بن عباس پس از شهادت امیرالمومنین (ع) نزد معاویه رفت معاویه به او گفت: خدائی را شکر که علی را کشت. این مرد کج چه نفهم و بی ایمان است که می پندارد عبدالرحمن بن ملجم از بندگان

[ صفحه ۱۴۲ ]

خدا و خدا پرستان است و خدای منزّه او را برای آسیب رسانی به امام برحق و پیشوای هدایتگر و مولای پرهیزکاران برانگیخته است. و قتل ناجوانمردانه و تبهکارانه امیرالمومنین علی (ع) را از الطاف و حسن تدبیر الهی می شمارد حال آنکه ابن ملجم سیهکار سنگدل حق ناپذیری است که علیه خلیفه و امام وقت برخاسته و در حق امت اسلام جنایت کرده است و با کشتن پیشوای امت و خود پیامبر (ص) سهمگین ترین لطمه هارا بر پیکرش وارد گردانیده و او کسی است که پیامبر بزرگوار " بدبخت ترین عنصر نسل های آینده " شمرده است یا بنابر حدیثی دیگر " بدبخت ترین عنصر " و معذب ترین فرد بشر در قیامت. و سخن پیامبر (ص) درباره اش که او " بدبخت ترین عنصر " است سبب گشته به بدبخت ترین عنصری که از قبیله مراد است ملقب گردد و شهرت یابد و در کتب حدیث و تاریخ بپراکند.

کاش می دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی از شهادت امیرالمومنین علی (ع) کدام خدا را سپاس می برد و شکر می گذارد؟ آیا خدائی را شکر می گزارد و سپاس می برد که در قرآن کریم مزد رسالت را دوست داشتن علی (ع) قرار داده و تعیین کرده است؟ آیا خدائی را سپاس می برد که به پیامبرش دستور می دهد ولایت علی (ع) را ابلاغ نماید و متذکر می شود که اگر ابلاغش ننماید رسالتش را به انجام نرسانده است؟

خدائی که ولایت علی (ع) را تکمیل دین و اتمام نعمت و مایه خشنودی و رضای خویش می شمارد؟

خدائی که سه حقیقت را درباره علی (ع) به پیامبرش (ص) الهام می کند: این را که او سرور مسلمانان است، و پیشوای پرهیزگاران، فرمانده پرشکوه نیکروان؟

خدائی که به پیامبرش درباره علی سفارش می نماید و می گوید که او پرچم هدایت است و مشعل ایمان و امام دوستدارانم و نور هر که فرمانم برد؟

خدائی که علی برایش پس از پیامبرش دوست داشتنی ترین فرد است؟- چنانکه

[ صفحه ۱۴۳ ]

در حدیث " طیر " آمده است.

خدائی که علی را دوست می دارد و علی دوستش می دارد؟ چنانکه در حدیث " خیر " آمده است.

خدائی که علی را وصی پیامبر (ص) ساخت پس از آنکه او را به نبوت برگزید و او یکی از دو انسان برگزیده است؟ چنانکه در نص نبوی آمده است.

خدائی که خاتم پیامبران در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر از او خواست که دوستان علی را دوست بدارد و دشمنانش را دشمن، و فرموده: هر که من مولای او هستم علی مولای او است. خدایا هر که را دوستش می دارد دوست بدار و هر که را دشمن می داردش دشمن بدار، و هر که را یاریش می کند یاری کن و هر که را خوار می خواهی خوار گردان؟

آیا کسی که به خدای یگانه و روز جزا ایمان آورده و پیامبر اسلام را باور داشته و فرمایشاتش را راست شمرده باشد از کشته شدن امیر المومنین علی (ع) خوشحال می شود و خدا را سپاس میبرد؟ یا مگر می شود بخاطر کشته شدن علی (ع) خدای محمد و علی را سپاس برد حال آنکه دین خدا با محمد و علی برقرار گشته و بسط یافته و مورد ایمان و باور خلق قرار گرفته است و با کوشش آن دو حضرت امت به سعادت رسیده است؟

آری، در یک صورت چنین سپاسی معقول خواهد بود و از تناقض بدور، و آن این که سپاس و شکر را به درگاه "هبل" برده باشد خدای اجدادی معاویه و خدای خودش تا آخرین روزهای دوره پیامبر (ص) - اگر نگوئیم تا آخرین روزهای حیات خود معاویه که بت پرستی در اعماق هیكلش ریشه دوانده و بصورت چنین حرف هائی بروز می نمود.

وانگهی کدام مسلمان با کشته شدن امام برحق و پیشوای مسلمانان به آرزو و مراد خویش می رسد؟ تنها گمراه و مشرک و بیدین و تبهکاری به آرزوی خویش می رسد که در منجلاب کفر و تباهی فرو رفته باشد.

این را ملاحظه کنید که اشاره به کشته شدن امام (ع) می گوید: "خدا تجاوز کاران مسلح داخلی و بیدادگران را نابود ساخت" ملاحظه کنید و فرمایش

[ صفحه ۱۴۴ ]

خدای حکیم را به نظر آرید که "سهمگین گشته است حرفی که از دهانشان در می آید" چنان با پروئی این حرف را می زند که گوئی خود و دار و دسته اش تجاوز کار مسلح داخلی نیستند و دیگری است و پنداری پیامبر اکرم (ص) با فرمایشات صریح مکررش او و دار و دسته اش را تجاوز کار مسلح داخلی نخوانده است آیا تجاوز کار مسلح داخلی کسی است که علیه امام زمانش قیام مسلحانه کرده است؟ اگر آن جماعت دشمن حضرتش بوده اند و او دشمن آنها بوده است بنابر احادیث متعدد، آنها دشمن خدا و دشمن پیامبرش محسوب می شوند و این دعای پیامبر اکرم (ص) - که بتواتر نقل و روایت گشته است - "خدایا دشمنش را دشمن بدار و هر که را خوار گذاردش خوار گردان" شامل حال آنها خواهد شد.

[ صفحه ۱۴۵ ]

**بررسی بهانه های معاویه برای جنگ با علی**

**اشاره**

دومین بهانه پسر هنده جگر خوار که بعنوان دلیل شرعی برای جنگ علیه امام (ع) و دور ساختن مردم از کمک به حضرتش تبلیغ

می نمود این بود که او خونخواه عثمان است و خون عثمان بگردن علی (ع). برای بررسی دلیل معاویه و داوری در دعوائی که علیه امام (ع) اقامه کرده است بایستی چندین حقیقت را مد نظر قرار داد. اولاً- خود معاویه شاهد واقعه قتل عثمان نبوده تا ببیند چه کسی او را کشته است، بلکه در یاری او کوتاهی نمود و بالا-تر از این برای رسیدن به حکومت مایل بوده عثمان کشته شود تا خونش رابهانه تحركات سیاسی و نظامی ساخته به حکومت دست یابد. ثانیاً- امیرالمومنین - سلام الله علیه- هنگام وقوع حادثه یا خارج از مدینه بوده- که در آن صورت امکان مباشرت در قتل یا جنگ برایش وجود نداشته- یا در مدینه در خانه اش نشسته بوده و نه له عثمان کاری کرده است نه علیه او. ثالثاً- شهادت های دروغ و بهتان آمیزی که به توصیه سیاسی پسر نابغه- عمروعاص- و به دستور معاویه ترتیب یافته است به توصیه کسی که قتل عثمان دست داشته و همه دنیا شنیده اند که گفته " : مرا عمروعاص می گویند. در حالی که در وادی السباع بودم او را کشتم. "

جرجانی می گوید: چون عمرو (بن عاص) همدست معاویه گشت و او مصررا به وی داد تا تیول او باشد و در این خصوص عهد نامه ای برایش نوشت و از او پرسید نظرت چیست و چه باید کرد؟ عمرو عاص در جوابش گفت: اولین توصیه ام

[ صفحه ۱۴۶ ]

را اجرا کن. در نتیجه معاویه، مالک بن هبیره کندی را به تعقیب محمد بن ابی حذیفه فرستاد تا او را یافته بکشد، و برای قیصر (امپراتور رم شرقی) هدایائی فرستاده با او مصالحه کرد. آنگاه از وی پرسید: درباره علی چه نظر می دهی؟ گفت: او را در وضع خوبی می بینم. در بیعتی که با وی شده بهترین افراد عراق شرکت کرده اند و بیعتی که به تو پیشنهاد کرده از طرف کسی پیشنهاد شده که در نظر مردم بهترین شخصیت است. بنابراین اگر از مردم شام بخواهی که بیعت با او را نپذیرند کار بسیار خطرناکی کرده ای. رئیس شامیان شرحبیل بن سمط کندی است که با جریر نماینده ای که علی پیش تو فرستاده- دشمنی دارد. به دنبال او بفرست و مطمئن ترین افرادت را در کمین او بنشان تا برای مردم تبلیغ کنند که علی عثمان را کشته است. و باید این اشخاص کسانی باشند که شرحبیل نظر خوشی به آنها دارد و حرفشان را می پسندد. این شعار، شعاری است که همه مردم شام را به دور تو و براه مقصودت فراهم می آورد. اگر دل شرحبیل با تو شد کار تمام است.

بر اثر آن، معاویه به شرحبیل نوشت: جریر بن عبدالله از طرف علی بن ابیطالب پیش ما آمده و کار مهمی را پیشنهاد می کند. بنابراین زود بیا. و یزید بن اسد و بسر بن ارطاه و عمرو بن سفیان و مخارق بن حارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد طائی را احضار کرده و اینها سران قبیله قحطان و یمنی ها بودند و نزدیکان معاویه و اشخاص طرف اعتمادش و پسر عموهای شرحبیل بن سمط. و به آنها دستور داد با شرحبیل بن سمط ملاقات کرده به او اطلاع دهند که علی عثمان را کشته است.

وقتی نامه معاویه به شرحبیل - که در حمص بود- رسید با بعضی از یمنی ها مشورت کرد. عبدالرحمن بن غنم ازدی- که دوست معاذ بن جبل و دامادش بود و بزرگترین فقیه شامی- گفت: ای شرحبیل خدا از وقتی هجرت کرده ای تا امروز دائماً برایت نعمت می بخشد و خیر پیش می آورد و تا آدمی دست از سپاسگزاری نکشد خدا جریان بخشایند گیش را قطع نمی کند و تا مردمی آنچه را در خود ایشان است تغییر ندهند وضعشان را تغییر نخواهد داد. اینک قتل عثمان برای ما مطرح شده است و این مساله که علی عثمان را کشته است. اگر وی عثمان را کشته

[ صفحه ۱۴۷ ]

باشد بعدا مهاجران و انصار- که حکام مردمند- باوی بیعت نموده اند، و در صورتی که او را نکشته باشد چطور حرف معاویه را علیه وی باور می نمائی؟ خودت را و قومت را بی آبرو نکن. اگر مایل نیستی این افتخار نصیب جریر بشود برو پیش علی و با او بیعت کن براساس این که شام تو و قوم تو به همین وضع بماند (یا ترا باشد). شرحبیل نپذیرفت و از تصمیم خویش دایر بر رفتن نزد معاویه منصرف نگشت. عیاض الثمالی - که مردی زاهد بود- در نامه ای این ابیات را برای او نوشت:

ای شرحبیل ای پسر سمط تو از طریق دوستی علی  
به آن مقدر از حکومت که منظور تو است خواهی رسید  
ای شرحبیل شام شام تو است و در آن فرمانروا  
جز تو نیست. حرف آن گمراهگر اموی را ول کن  
پسر ابوسفیان برای تو نقشه فریبکارانه ای ریخته است که  
سرانجام شومی برای ما بار خواهد آورد

اگر به وسیله ما به مقصودش برسد حکومت ما بکام او  
خواهد گشت و بر مرادش، و جنگ کمر ما را خواهد شکست  
بنابراین در پی جنگ با عراقیان مرو که این جنگ وحشتناک  
ما را از بسیاری نعمتها و لذت‌های خانواگی محروم می سازد  
و علی بهترین انسان روی زمین است

از هاشمیان که مردمی عبادتگر و شب زنده دارند  
مردم مسوولیت بیعتی را که باوی کرده اند بر گردن در آرند  
مسوولیت بیعتی چون بیعت با عمر و بیعت با ابوبکر  
بنابراین، بیعت کن با علی و به کفر نگرا و رجعت مکن  
پناه بر خدای توانا از کافری وای از آن  
حرف فرومایگان را بگوش مگیر، زیرا که  
میخواهند ترا به امواج خروشان دریا در اندازند  
چه ضرری دارد برایشان که تو در راهشان  
با نیزه و تیغ بران و آبدیده با علی به زد و خورد پردازی؟

[ صفحه ۱۴۸ ]

زیرا اگر چیره گشتند حاکم ما خواهند گشت  
و ما بحمدالله هیچکاره و بی نصیب خواهیم بود  
و در صورتی که شکست خوردند آسیب جنگ و دشمنی فقط  
بما خواهد خورد و علی تا روز گاران با مادر ستیز خواهد بود  
عشیره و زاده لوی بن غالب را چه زیان که  
خون بنی قحطان در کشورشان و براه حکومتشان به خاک بریزد



بنابراین، قضیه عثمان بن عفان را ول کن که ما خیر خواه توایم

نه ما از آن قضیه خبر داریم و نه تو اطلاع درستی

و تنها یک چیز مسلم است و آن این که او کشته شده

در باره چگونگی قتلش حرف آن کور، یا عمرو عاص را باور نکن

وقتی شرحبیل به شهر در آمد مردم به استقبالش رفته او را گرامی داشتند. و چون به دربار معاویه در آمد معاویه پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت: شرحبیل جریر بن عبدالله ما را دعوت می کند که با علی بیعت کنیم و علی بهترین فرد ملت بود اگر عثمان بن عفان را نکشته بود. من به انتظار نظر و تصمیم تو مانده ام، و من یکتا هستم از مردم شام، با هر چه موافقت نمایند موافقت می کنم و با هر چه مخالفت نمایند مخالفت می نمایم. شرحبیل گفت: می روم و مطالعه و فکر می کنم. و بیرون رفت. آن چند نفر که بتوطئه معاویه از پیش آماده بودند با او ملاقات کردند و همداستان باو گفتند که علی عثمان بن عفان را کشته است. او خشمناک از خانه آهنگ معاویه کرد و گفت: معاویه مردم همداستانند که علی عثمان را کشته است. بخدا اگر با او بیعت کردی ترا یا از شام بیرون خواهیم کرد یا خواهیم کشت. معاویه گفت: من برخلاف تصمیم و نظراتان عمل نمی کنم و من یک نفر از شما شامیان بیش نیستم. گفت: بنابراین، این مرد را- یعنی جریر بن عبدالله را- برگردان پیش رفیقش. معاویه پی برد که شرحبیل تصمیم به جنگیدن با مردم

[ صفحه ۱۴۹ ]

عراق گرفته است و شام سراسر با شرحبیل است. شرحبیل از آنجا رفت پیش حصین بن نمیر و باو گفت: بفرست بدنبال جریر تا بیاید. حصین به او پیغام داد که بیابیدن ما، چون شرحبیل بن سمط اینجا است. با او جلسه کردند. شرحبیل گفت: ای جریر پیشنهاد کار مشکوک و پیچیده ای به ما می کنی تا ما را به کام شیر در اندازی و می خواهی مردم شام را با مردم عراق در آمیزی و یکی سازی، و با علی که قاتل عثمان است مدارا می نمائی و او را می ستائی، و خدا روز قیامت از تو درباره آنچه می گوئی مواخذه خواهد کرد. جریر رو به او کرد و در جوابش چنین گفت: این که گفتم کار مشکوک و پیچیده ای پیشنهاد کرده ام. چگونه ممکن است کاری مشکوک و پیچیده باشد که مهاجران و انصار در انجامش همداستان و متفق گشته اند و در در دفاعش با طلحه و زبیر جنگیده اند؟ اما این که گفتم من ترا به کام شیر در انداخته ام. تو خودت خود را به کام شیر در انداخته ای.

اما در باره مردم شام با مردم عراق و یکی ساختن آنها باید توجه داشت که اگر در راه حق و اسلام متحد و یکی شوند بهتر از آن است که در راه باطل از هم جایی گیرند. راجع به این که گفتم علی عثمان را کشته است. بخدا قسم هیچ دلیل شرعی بر گفته نداری و از دور و در عین بی اطلاعی تهمت می زنی و متهم می سازی، و حقیقت این است که تو تحت تاثیر دنیا دوستی قرار گرفته ای و تحت تاثیر آنچه در درون تو از زمان سعد بن ابی وقاص هست.

معاویه از گفتگوی آندو خبر یافت. به جریر پیغامی پر خاشک‌گرانه و تهدید آمیز فرستاد، و ندانست که مردم شام به او چه پاسخ داده اند. جریر این ابیات را به شرحبیل نوشت:

شرحبیل ای پسر سمط پیرو هوای نفس مشو

زیرا در دنیا چیزی بهتر از دین نیست تا با آن مبادله شود

و به پسر ابوسفیان بگو: تو امروز حقی نداری که آن را مطالبه کنی

یا به آن دست یابی، بنابراین قطع امید کن از آنچه در پی آنی

شرحبیل کار اسلام و حق امروز قوت گرفته است و بالا

[ صفحه ۱۵۰ ]

و تو از این جریان درامانی چون گناهی تا کنون از تو سر نزده  
 بنابراین براه خویش ادامه بده و دست بکاری نزن که از  
 عواقبش بر تو نگرانیم و شتاب موز چون شتاب در اتخاذ تصمیم و کاری که به تو می گویند بد فرجام است  
 و چون کسی نباش که با سرعت به کار بد فرجامی  
 دست می زند و خود را به کام بلاها در می اندازد  
 پسر هند درباره حق سخنی به افترا گفته  
 ولی خدا در دل علی بزرگ تر از اینها است  
 لی درباره عثمان بن عفان کمترین لغزشی ننموده  
 و نه دستورکاری علیه او داده و نه تحریک کرده و نه کشته است  
 هیچ کاری جز این که در خانه خویش بنشیند نکرد و نشسته بود  
 تا آن زمان که عثمان در خانه اش به کشتن رفت  
 هر که حرفی جز این بزند حرفی به افترا و بهتان زده  
 و مسوولیت بهتان زدن و افترا بستن را برای خود خریده است  
 علی، وصی پیامبر خدا است و او را از میان خاندانش برگزیده  
 و جنگی سوار شماره یک پیامبر (ص) و ضرب المثل رزماوری و دلاوری) شرحییل چون این نامه را بخواند یکه خورد و به فکر فرو  
 رفت و گفت:

این راهنمایی خیرخواهانه ای است برای من که دین و دنیا را تامین می نماید. نه بخدا، تا وقتی درباره این کار تردید و شک دارم  
 و درست برایم روشن نشده عجله نخواهم کرد. اما آن جماعت توطئه چیدند و معاویه بدسیسه عده ای را می فرستاد به خانه اش و  
 دسته دسته می رفتند و می آمدند و از اهمیت قتل عثمان و سنگینی گناه آن کار برایش داستان می نمودند و علی را متهم به قتلش  
 می کردند و عزمش را جزم کردند. خبر به خویشاوندان و قبیله وی رسید. پسر خواهری داشت که با علی بن ابیطالب همراهی بود و با  
 او بیعت کرده و از جمله شامیان بود که به اردوی علی (ع) پیوسته بودند و مردی زاهد و پارسا بود. وی این ابیات

[ صفحه ۱۵۱ ]

را بسرود:  
 آن نگونسار، پسر هند، تیری به سوی شرحییل  
 پرتاب کرده که او را خواهد کشت  
 و جمعی را مهیا ساخت تا پرهیزگاری نمایند  
 و بفریب دیگران پردازند و مسولیت گناه خویش بر عهده گیرند  
 و یمنی سبک مغزی " یعنی شرحییل " را

پیدا کرد که پیروان خویش چون رمه ای به هر سو که آن جمع بخواهند می راند

و چون آن جمع تهمت زدند او تن به حرفشان سپرد

و هر که خدا را خوار خواهد از خداترسی بهره نیابد

و دین خویش می بازد تا پسر هنده کام از دنیا برگیرد

و پسر هنده پیش از این هم دنیا خوار و دنیا دار بوده است

و از ره فریب علی را متهم به قتل عثمان کردند

و غائله ها از سر بدخواهی برای او برپا ساختند

حال آنکه به خدائی سوگند که کوه ها استوار ساخت

علی هرگز دست بروی عثمان دراز نکرد و نه هیچ وسیله ای علیه او بکار برد

و کارش کار یکی از اصحاب محمد (ص) بود

که جملگی از دست عثمان دلی پر خون داشتند و علیه اش شوریده بودند

شرحیل وقتی این ابیات بشنید گفت: این دم شیطان است. اکنون خدا دلم رابه بوته آزمایش در آورد. بخدا سراینده این شعر را یا

تبعید می کنم یا از چنگم خواهد گریخت. آن جوان به کوفه گریخت. و چیزی نمانده بود که مردم شام به تردید بیفتند.

معاویه به شرحیل بن سمط پیغام داد که تو حق را تایید نمودی و در این راه هر چه به تو رسیده اجرش با خدا خواهد بود و مردان

پاکدامن نظر تو را می پذیرفتند. این کار که تو می دانی جز با موافقت عامه مردم به تحقق نمی رسد. بنابراین به بازدید از شهرهای

شام پرداز و به اهالی اعلام کن که علی عثمان را کشته و وظیفه مسلمانان این است که به خونخواهی او برخیزند. او شروع کرد به

گردش در

[ صفحه ۱۵۲ ]

شهرهای شام و از شهر حمص شروع کرد و در نطقی برای مردمش چنین گفت:

مردم علی، عثمان بن عفان را کشته است. جماعتی از کارش خشمگین گشته اند و او آنان را کشته است و دیگران گریخته اند و او

بر کشور مسلط گشته و جز شام منطقه‌ای از تسلطش خارج نمانده است، و او شمشیرش را بر دوش گرفته و به کام جنگ‌های

مرگبار فرو رفته و به زودی به سراغ شما خواهد آمد یا خدا حادثه‌ای پیش خواهد آورد. ضمنا کسی را جز معاویه پیدا نمی کنیم

که از عهده دفع خطر او بر آید. بنابراین جدیت نمائید و بپا خیزید. مردم با او موافقت کردند به استثنای مردم زاهد و پارسای حمص

که برخاسته باو گفتند: من از خانه و مزار و مساجدمان پا فراتر نمی نهیم. تو خود دانی. شرحیل بنا کرد به تحریک کردن اهالی

شهرهای شام تا همه شهرها را زیر پا گذاشت و به هر جا می رسید با او موافقت و همراهی می کردند. نجاشی بن حارث - که

دوست وی بود - این اشعار را برایش فرستاد:

شرحیل تو به خاطر دین از ما جدائی نگرفتی

بلکه به خاطر کینه ای که از " جریر " در دل داشتی

و به خاطر نزاعی که میان سعد بن ابی وقاص و او درگرفت

چنین کردی و اکنون مثل چوپان بی رمه گشته ای

آیدر باره حادثه ای که به هنگام وقوعش حضور نداشته‌ای

و همه خردمندان در قضاوتش در مانده اند از روی حدس و قضاوت می کنی  
 آنهم با استناد به گفته جمعی که نه مجتهد و حاکمند و  
 نه شاهد آنچه به تو تلقین کرده اند بوده اند  
 حرف کسانی که حضور نداشته اند و هر چه دلشان خواسته گفته اند  
 و ندانسته و از روی بی اطلاعی تهمتی زده اند چه ارزشی دارد  
 این حقیقت را ندیده می گیری که مردم با علی پیمان  
 بیعت بسته اند آن هم از روی رضا و رغبت و شادمانی  
 با کسی بیعت کرده اند که اگر بخواهند کسی چون او بیابند  
 تابه وی اقتدا نمایند هرگز نخواهند یافت

[ صفحه ۱۵۳ ]

شاید تو فردای رستاخیز به خاطر جنگیدن باوی بدبخت گردی  
 شرحییل کاری که تو می کنی گناه کوچکی نیست

بدین گونه و با چنین شهادت های دروغین و بهتان آمیز و نامه های جعلی، معاویه از مردم برای جنگیدن با امیرالمومنین علی (ع)  
 بیعت گرفت.

#### چه کسانی عثمان را کشتند

۴- عثمان را مهاجران و انصارو برجسته ترین اصحاب عادل و نیکرو محمد (ص) و مردان مجتهدی کشته اند که نخست حجت را  
 بروی تمام ساخته و ثابت کرده اند که در اداره کشور از قرآن و سنت منحرف گشته است و بحکم قرآن خودش هدر است. بنابراین  
 کسی حق ندارد از ایشان انتقام بستاند یا قصاص خون عثمان را بگیرد، و امیرالمومنین علی (ع) فقط یکن از مهاجران بوده است و با  
 ایشان همراه و هماهنگ و ایشان به نظر آن جماعت نمی شود بر سرکاری بیراه یا گمراهی بی همدستان شوند یا چشم بسته بمانند.  
 این حقیقت را امیرالمومنین (ع) در نامه هایش به معاویه متذکر گشته و تنی چند از اصحاب به آن استدلال نموده اند مثلاً صحابی  
 بزرگ هاشم المرقال همین را حجت آورده است چنانکه در جلد نهم و همین جلد دیدم قرآن و سنت از وی تمجید نموده اند- و  
 صحابی بزرگ ابو طفیل و عبدالرحمن بن عثمان که گفته شان را در جلد نهم دیدیم. بنابراین، علی (ع) اگر آنان را پناه داده و  
 کمک کرده و نگذاشته باشد بدخواهان به آنان تعدی نمایند چه گناهی کرده است

۵- سپاه امیرالمومنین (ع) یا دوستدارانش که همگی در کشتن عثمان دست نداشته اند یا دخالتی در حوادثی که در مدینه و علیه  
 حکومت وقت رخ داده است و فقط تنی چند از مشاهیر اصحاب عادل و نیکرو به امام (ع) پناه جسته بودند. بنابراین پسر " صخر "  
 بچه مجوزی در صدد کشتن همه آن مردم برآمده و پس از شهادت مولای متقیان و پیش از آن در همه شهرستان ها بتعقیب آنان  
 همت گماشته و کشتار

[ صفحه ۱۵۴ ]

کرده است؟

### خونخواهی عثمان چگونه باید انجام می شد

۶- وانگهی معاویه ولی خون عثمان و ذیحق در خونخواهی او نبوده است و خونخواهان شرعی وی فرزندانش بوده اند، اگر فرضاً حق قصاص داشتند و از تحقق آن در مانده بودند بادی از خلیفه وقت دادخواهی می نمودند تا وی - یعنی امیرالمومنین علی (ع) - به دعوای ایشان رسیدگی و قضاوت می کرد و او که بنابر نص نبوی داناترین و شایسته ترین قاضی بود حکم خدا را با اجرا می گذاشت.

آری، معاویه حق خونخواهی داشت، اما نه حق خونخواهی عثمان را، و می توانست قصاص خون خویشانش را از امیرالمومنین علی (ع) بخواهد قصاص خون برادرش حنظله بن ابی سفیان، و جد مادریش عتبه بن ربیع، و دائی اش ولید بن عتبه بن ربیع، و پسر عموهایش عاص بن سعید بن عاص بن امیه و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه را. اما او هرگز از این موضوع دم نزد چون می دانست که مردم با او موافقت نخواهند کرد و خون آن مشرکان را هدر و غیر قابل قصاص میدانند. بعکس خون عثمان را عنوان کرد و به شیوه جاهلیت که هر یک از افراد قبیله، خود را برای خونخواهی کشته قبیله ذیحق می شمرد هر چند با آن کشته نسبت خویشاوندی دوری میداشت. این شیوه جاهلی و نامشروع در گوش مردم بیگانه از دین شام اثر داشت و آنان را که از تعالیم و آداب اسلام بی اطلاع بودند به موافقت بر می انگیخت، و بهمین جهت معاویه با دغلبازی و شیوه جاهلی توانست آنان را بفریبد و با خود همراه سازد. بنابراین جنگ معاویه چیزی نبود جز شعله ای از آتش کینه های جنگ " بدر " و " احد " و برای گرفتن انتقام خون مشرکان قبیله بنی عبد شمس که در میداننش بخاک هلاک افتاده بودند، و این حقیقت بر همه روشن بود و آشکار حتی بر دختران خانه نشین که معمولاً از جریانات سیاسی و دقائق آن بی خبرند.

۷- اولین وظیفه معاویه این بود که در برابر بیعتی که به درستی انجام گرفته بود سر فرود آرد و به وحدت جامعه بیوندد و سر از بیعت نیچد و با این کار نظام جامعه را برهم نزند، و سپس به حاکم بیعت شده مراجعه کرده اگر دعوای جزائی یی دارد اقامه نماید و داد خواهی کند، و این درنامه امیرالمومنین به معاویه درج است.

[ صفحه ۱۵۵ ]

"درباره این که گفتی: قاتلان عثمان را به من تسلیم کن. ترا چه به آن پسران عثمان موجودند و آنان ذیحق تر از تو به این کارند. اگر فکر می کنی تو برای خونخواهی عثمان قوی تر از آنهایی باید به بیعتی که ترا متعهد ساخته سر فرود آوری [زیرا بیعتی عمومی است و شامل تو می شود و قابل تجدید نظر نیست] و بعداً از من علیه آنان داد خواهی نمایی."

در نامه دیگری می فرماید: "درباره کشندگان عثمان زیاد حرف زده ای. اگر نظرت را تغییر داده دست از سرکشی برداری و تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیری و بعد نزد من علیه آنها اقامه دعوا و دادخواهی نمائی اختلاف تو و آنان را براساس قرآن حل و فصل خواهم کرد. اما آنچه را تو میخواستی فریبی بچه گانه است. بجان خودم ای معاویه اگر نه از روی هوای نفس، بلکه خردمندانه بیندیشی خواهی دریافت که من از همه کس منزّه تر از خون عثمانم، و خواهی دانست که من از او برکنار و بدور بودم. اما اگر بخوای نا جوانمردانه تهمت بزنی آن کار دیگر نیست"

۸- طلحه و زبیر پیش از معاویه از پی همین منظور بر آمدند و همسر پیامبر (ص) را از پرده بیرون آوردند، و امام (ع) پس از اتمام حجت با آنان جنگید و به آنان نوشت: " شما ادعا کرده اید من عثمان را کشته ام. میان من و شما آن مدنیانی داور باشند که نه به

من پیوسته اند و نه بشما تا براساس داوریشان هر کس آنچه را مستحق است ببیند. همچنین ادعا کرده اید من کشندگان عثمان را پناه داده ام. فرزندان عثمان موجودند. اینها سر به فرمان من فرود آرند و آنگاه نزد من علیه قاتلان پدرشان اقامه دعوا کنند. شما دو نفر را چه به عثمان خواه او بحق کشته شده باشد

[ صفحه ۱۵۶ ]

و خواه بنا حق، در هر حال شما بامن بیعت کرده اید، و اینک دو کار زشت را مرتکب گشته اید: شکستن پیمان بیعت، و از خانه بدر آوردن مادرتان"

و به معاویه نوشت "طلحه وزیر با من بیعت کردند و بعد پیمان بیعتشان را شکستند، و این پیمان شکنی به مثابه بازگشت به وضع جاهلی است. به همین جهت من پس از اتمام حجت با آنها جنگیدم تا حق بتحقیق پیوست و حکم خدا علی رغم دلخواهشان چیره گشت. بنابراین تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیر."

آیا این دلایل و اتمام حجت ها برای معاویه کافی نمی نمود؟ همه دنیا می دانستند امیرالمومنین (ع) معتقد است که دو رابیش نیست: یکی کافر گشتن و دیگری جنگیدن با آن عده. آیا معاویه ندید خودخواهی و فریبکاری و جاه طلبی و دنیا پرستی چه بر سر سران سپاه جمل آورد و با اینکه هزاران انسان صالح و بیراه و اهل حق و باطل را بکشتن دادند هیچ طرفی بر نیستند؟ پس از چه روی شمشیر کشید تا هزاران انسان بیگناه و مرد و زن کودک را به خاک و خون افکند آنهم در ازای کشته شدن یکتی که مجتهدان عادل و نیکرو امت محمد (ص) پس از اتمام حجت کشته بودندش. قتل عام مردم به بهانه خونخواهی یکتی، کاری است حرام و بر خلاف شریعت. کار وی چنان بود که امام (ع) در نامه ای به وی متذکر گشت "تو در این موضوع رای درست و روشنی که متکی به حدیث باشد نداری و نه شاهد درباره این قضیه داری و نه به آیه ای از قرآن یا سفارشی از رسول خدا استناد می کنی."

۹- دستورات خلیفه وقت باید حتما پیروی و اطاعت شود و سرپیچی از آن روانیست. علی (ع) به معاویه می نویسد "درباره مطالبی که در مورد کشندگان عثمان نوشته ای، من در این موضوع اندیشیده ام و هر چه کردم دیدم نمی توانم آنها را به تو یا دیگری تحویل بدهم. بجان خودم اگر از گمراهی و بدخواهی ات دست برنداری به همین زودی ها خواهی دید که از پی ات بر خواهند برخاست و احتیاجی

[ صفحه ۱۵۷ ]

نخواهد بود که آنان را در خشکی و دریا تعقیب نمائی."

مگر این دستور صریحی از امام (ع) نبود حاکی از این که نمی تواند کشندگان عثمان را به هیچ فرد شورشی تحویل دهد و خواستن چنین چیزی از او گمراهی و بدخواهی است؟ مگر معاویه می پنداشت در صورت اصرار و تقاضا رای امیرالمومنین (ع) تغییر خواهد کرد، یا نظریه خویش را و حکم دین را ترک کرده هوای نفس او را خواهد پذیرفت؟ این محال بود. پس چرا معاویه به وظیفه دینی خویش عمل نکرد و فرمان امامی را که قرآن پاک و منزهش شمرده اطاعت نمود و خویش عمل نکرد و فرمان امامی را که قرآن پاک منزهش شمرده اطاعت نمود و نظریه او را که از قرآن جدائی ناپذیر است نپذیرفت؟ مگر اطاعت از فرمان امیرالمومنین (ع) برایش واجب نبود حال آنکه آن جماعت روایاتی را از پیامبر (ص) صحیح شمرده اند که به استنادش اطاعت از فرمان سران گمراهگری و حکام جور و بیداد گری از قماش معاویه و یزید را واجب می شمارد؟ روایاتی از این قبیل که "پس از من پیشوایانی

خواهند بود که راه از راهنمایی من نمی برند و سنت مرا رویه خویش نمی سازند و مردانی خواهند بود که دل شیطان دارند و پیکر انسان ". حذیفه می پرسید: ای پیامبر خدا اگر آن وضع را دیدم چه کنم؟ می گوید: "فرمان امیر را بشنو و اطاعت کن گرچه پشتت تازیانه بخورد و مالت گرفته شود فرمان نیوش و اطاعت ورز " سلمه بن یزید از پیامبر (ص) می پرسد: ای پیامبر خدا به نظر تو اگر زمامدارانی بر ما حاکم گشتند که حقشان را از ما میخواستند، اما حق ما را نمی دادند چه باید بکنیم؟ پیامبر (ص) رو از جوابش برگرداند. دوباره می پرسد باز روی از او بر می تابد. برای بار سوم می پرسد. اشعث بن قیس او را گرفته تکان می دهد و می گوید: گوش به فرمان باشید و اطاعت کنید، زیرا آنها مسوول کار خویشند و شما مسوول کار خویش ". این، نظر آن جماعت است درباره حکام تبهکار و فاسد، تا چه رسد به امام عادل

[ صفحه ۱۵۸ ]

و حاکم نیکروی که همه شرایط خلافت در او جمع است و دنیا می داند که چه حدیث ها در وجوب اطاعتش هست و سازگاری و موافقت با آراء و نظریاتش که همواره مطابق دین است و امر خدا.

۱۰- و این که چه کسی عثمان را کشته و مباشر قتلش بوده اختلاف است. و این در جلد نهم بشرح آمد. متهمین عبارتند از: جله بن ایهم مصری، کبیره السکونی، کنانه بن بشر تجیبی، سودان بن حمران، رومان یمانی، یسار بن غلیاض. و ابن عساکر او را به نام " حمال " خوانده است. بعضی از اینها در وقت کشته شده اند و باقیمانده گان نیز هیچیک در سپاه علی (ع) نبوده اند و نه او به آنان پناه داده است. بنابراین هیچکس نمی توانست انتقام خون عثمان را از کسی غیر از اینها بستاند. آنهایی که امام (ع) پناه داده شان نه مباشر قتل عثمان بلکه مسبب آن بوده اند و عبارت از مهاجران و انصار یا اصحاب عادل و نیکرو که مردم را علیه وی بر می انگیزخته اند و همگی باستثنای عده انگشت شماری در این کار شرکت داشته اند.

از اینها گذشته، آیا این مولای متقیان (ع) شخصا خود را از شرکت در قتل عثمان بری می دانست- و این را به طلحه و زبیر و معاویه نوشت- و برجسته ترین اصحاب پیامبر (ص) نیز شهادت می دادند که حضرتش در آن قتل دستی نداشته است و این شهادت را از هنگام کشته شدن عثمان تا آغاز نبردهای صفین تکرار کردند و به طلحه و زبیر و معاویه و همدستان آنها نوشتند در نظر معاویه باندازه شهادت های دروغ و بهتان آمیزی ارزش و اعتبار نداشت که عناصری بی سر و پا و فرومایه سر هم بندی کردند و خود معاویه با حقه بازی و دسیسه ترتیب داد و با تطمیع و تهدید بر گذارش کرد؟ حال آنکه می دانست امیر مومنان چه شخصیتی دارد و چه مقام بلندی، و آن اصحاب پاکدامن و نیکوکاری که براءت حضرتش را تائید و تصدیق می نمودند چه بلند پایه اند، و آن دار و دسته ای که بر وی شوریده اند مشتی پست و نادرست بیش نیستند؟ آری، معاویه اینها همه را می دانست، لکن در پی سلطنت بود و طمعی که بان بسته بود دست و زبانش را به هر پستی و پلیدی و گناهی می آلود.

[ صفحه ۱۵۹ ]

### دفاعیه ابن حجر از معاویه

اکنون که دفاعیات معاویه را از موقعیت تبهکارانه اش نسبت به خلافت امیر مومنان (ع) و بهانه هائی که برای قیام مسلحانه اش

تراشیده دیدیم بیاید نگاهی به دفاعیه ای بیندازیم که آخرین هواخواه و پشتیبانش - ابن حجر - ترتیب داده است و چون خویش را از جنگیدن زیر پرچم امویان محروم دیده صفحاتی چند در دفاع از سر دسته شان سیاه کرده است و در کتاب "الصواعق المحرقة" عذرها و دلائل بی پایه ردیف نموده و با گستاخی عرضه کرده است پنداری براهین قاطع است و حجت های استوار و گرچه اینها را خود اختراع نکرده و پیشینانش تقلید و اقتباس و اتخاذ نموده و از ابن تیمیه و ابن کثیر، لکن با زرنگی و تردستی گرد آورده و چیده و آب و رنگ داده است. می نویسد: "از معتقدات اهل سنت این است که جنگ هائی که میان معاویه و علی - رضی الله عنهما - در گرفته از آن جهت نبوده است که معاویه بر سر خلافت با علی کشمکش داشته است، زیرا چنانکه گذشت متفقند بر این که خلافت حق علی بوده است بنابراین آشوب داخلی بر سر خلافت بروز نکرده است، بلکه بدین سبب که معاویه بر همراهانش از علی تقاضا داشته اند کشندگان عثمان را به ایشان تسلیم نماید چون معاویه پسر عموی عثمان بوده است، و علی از آن سر باز زده است بدین گمان اگر بخواهد فوراً آنان را تحویل دهد چون عشائر آنان بسیار است و به سپاه علی آمیخته اند موجب اضطراب و اغتشاش خواهد گشت و خلافت را که انتظام عقیده و آراء مسلمانان بدان وابسته است متزلزل خواهد کرد بویژه آنکه خلافتش در آغاز کار مستحکم و استوار نگشته بود. بدین لحاظ علی - رضی الله عنه - فکر

[ صفحه ۱۶۰ ]

کرده که به تاخیر انداختن کار تحویل آنان به صواب نزدیکتر است تا آنگاه که وضع خویش رامحکم گرداند و امکان عملی و امکان عمل بوجه درست برایش میسر گردد وحدت ملی مسلمانان و نظم ایشان به تحقق پیوندد، آن وقت کشندگان عثمان را یکایک بر گیرد و به آنان تسلیم نماید. و دلیل بر این، آنانکه چون در جنگ جمل بانگ برزد که کشندگان عثمان از سپاهش بیرون روند بعضی از آنان آهنگ قیام علیه او و جنگیدنش را کردند. همچنین کسانی که موافق کشتن عثمان بودند جمعی بسیار بودند چنانکه از داستان محاصره کردن و کشتن وی دیدیم، جمعیت انبوهی از مصریان - که هفتصد نفر گفته اند و هزار نفر و پانصد نفر - و جمعی از مردم کوفه، و جمعی از مردم بصره و اهالی دیگر بلاد، و به مدینه درآمده اند و کارها از آنان سرزده است حتی بعضی گفته اند که آنان باعشائر شان به ده هزار نفر می رسیده اند. و همین علی - رضی الله عنه - را داشته تا اقدام به تحویل آنان نماید، زیرا دشوار یانشدنی بوده است.

و نیز احتمال دارد که علی - رضی الله عنه - عقیده داشته که کشندگان عثمان " تجاوز کاران داخلی " هستند از آن گونه که اجتهاد و فهم نادرستشان سبب شده که ریختن خون او را جایز بدانند به استناد کارهائی که از او سرزده است مثل این که پسر عمویش مروان را منشین خود ساخته و او را که توسط پیامبر (ص) به خارج مدینه تبعید بوده به مدینه بازگردانده، و در گماشتن به استناداری و کارهای مهم دولتی خویشاوندانش را بر دیگران مقدم داشته است، و قضیه محمد بن ابی بکر، از روی بی اطلاعی و به اشتباه تصور کردند که وقتی این کار را کرد ریختن خونس جایز خواهد بود. تجاوز کار مسلح داخلی هرگاه سر به فرمان پیشوای عادل آورد دیگر او را بخاطر خونی که در حال شورش مسلحانه ریخته یا مالی که در اثنا آن بهدر داده - و این جمله را با اجتهاد غلط کرده است - تعقیب نخواهند کرد و این نظر شافعی - رضی الله عنه - است و جمعی دیگر از علمای فقه همین را گفته اند. این احتمال گرچه امکان دارد، ولی احتمال و فرض پیشین بیشتر قابل اعتماد است ...

می گوئیم: گرفتیم عثمان بنا حق و از روی تجاوز کاری کشته شده باشد.

[ صفحه ۱۶۱ ]



و فرض کردیم به هیچ وجه کاری را که مستوجب قتلش باشد مرتکب نگشته باشد.

و پیش از کشتنش اتمام حجت بر او نکرده و در حق وی حکم قرآن را باجرا نگذاشته باشند.

و قتلش در میان هزاران مدنی و مصری و کوفی بصری صورت نگرفته باشد.

و سراسر در کشور بر او نشوریده و مردان صالح امت انتقادات و اعتراضات بیشمار بر او نموده و وی را پیوسته به پیروی سنت نخوانده باشند.

و قاتلش نه اینکه از روز اول مجهول و ناشناس مانده، بلکه معلوم و معین بوده و انگشت نما، و قتلش بی قاتل مشخص نباشد تا جزای حقوقی قتلش از خزانه عمومی مسلمانان پرداخته شود.

و مباشران قتلش بکشتن نرفته باشند و بعضی از آنها باقی ماند و امکان قصاصش وجود داشته باشد.

و مهاجران و انصار در قتلش همداستان نباشند و این مجتهدان عادل دستی در آن حادثه نداشته باشند و بر جسته ترین اصحاب در قتلش شرکت نجسته باشند.

و مردم مدینه به اصحاب رسول خدا (ص) در سراسر کشور ننوشته باشند که شما به جهاد راه خدای عزوجل برخاسته و از شهر خویش بیرون گشته اید در پی برقراری دین محمد (ص)، حال آنکه دین محمد را کسی که در غیابتان عهده دار امور شما است تباه و رها گردانیده است. بنابراین بسرعت بیایید و دین محمد (ص) را برقرار گردانید. و مهاجران به اصحاب و تابعانی که در مصر بودند ننوشته باشند: بیایید اینجا و خلافت رسول خدا را پیش از آنکه از چنگ اهلش بدر کنند به سامان آورید، زیرا کتاب خدا (در عمل) تبدیل یافته و سنت رسول خدا دگرگون گشته است و احکام دو خلیفه پیشین تغییر داده شده است...

و طلحه و زبیر و عائشه - ام المومنین - عمر و بن عاص بیش از همه مردم در مخالفت با وی سرسختی و تندی نشان نمی داده اند و هیچ در آن انقلاب

[ صفحه ۱۶۲ ]

نکرده اند.

و دنیا صدای عثمان را نشنیده است که می گوید: وای از دست طلحه آن قدر زر و سیم به او داده ام حالا در پی قتل من است و مردم را به کشتنم تحریک می کند.

و طلحه نگفته است: چه می شود اگر (عثمان) کشته بشود نه فرشته مقرب است و نه پیامبر مرسل و مردم را از رساندن آب به عثمان باز نداشته است.

و مروان، طلحه را در عوض خون عثمان نکشته باشد و این سخن از وی در تاریخ ثبت نباشد که "دیگر در پی خونخواهی نخواهم رفت".

و زبیر نگفته باشد: او (یعنی عثمان) را بکشید، زیرا دینتان را تغییر داده است، و عثمان فردای (قیامت) لاشه ای بر صراط خواهد بود. و عائشه به بانگ بلند فریاد زده باشد: نعل را بکشید، خدا او را بکشد، چون کافر گشته است. و به مروان نگفته باشد: بخدا میل دارم تو و این رفیقت که این قدر به وضع او توجه داری، پپای هر کدامتان سنگ آسپائی باشد و به دریا انداخته شوید. و به ابن عباس اخطار نکرده باشد: مبادا مردم را از این دیکتاتور دور سازی

و عمرو عاص نگفته باشد: مرا عمرو عاص می گویند او را در حالی که وادی السباع بودم کشتم. وقتی تصمیم گرفتم علیه او

تحریک کنم حتی چوپانی را که در سر کوه با گله خویش است تحریک می‌کنم.

و سعد بن ابی وقاص اعتراف نکرده باشد: ما دست باز داشتیم و اگر می‌خواستیم می‌توانستیم بلا از او بگردانیم. و نعش عثمان سه روز در مزبله نمانده باشد و نه اینکه مهاجران و انصار دیگر اصحاب عادل و نیکرو کوچکترین اهمتامی بدفنش نکرده باشند.

و طلحه از کفن و دفنش در گورستان مسلمانان جلو گیری ننموده باشد و او را پس از ذلت و خواری و تحقیر در گورستان یهودیان- درباغ کوب- دفن نکرده باشد.

و همه آنچه در جلد نهم از زبان جمعی از اصحاب پیامبر (ص)- که در

[ صفحه ۱۶۳ ]

میانشان رجال برجسته و ارکان فقه آن جماعت وجود دارند- ثبت کردیم تاریخ گویای آن است به صحت نپیوسته و درست نباشد به هیچوجه و نه حتی ذره ای.

و امام وقت حق نداشته باشد آنطور که عثمان از کیفر عبید الله بن عمر- که هر زمان جفینه دختر ابولولوه را بی هیچ جرمی کشته بود- درگذشت در گذرد.

و معاویه پا از یاری عثمان بدامن در نیچیده و در پی فرصت کشته شدنش نبوده باشد و تنی چند از برجسته ترین اصحاب شهادت نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به گردن معاویه است و قصاص خونش به گردن معاویه است و قصاص خونش را از کسی جز وی نباید گرفت.

و عثمان بازمانده ای جز معاویه نداشته است که عهده دار خوانخواهی او شود.

و علی بوده که عثمان را کشته یا کشندگانش را پناه داده است.

و معاویه دور و بیخبر از آن حادثه نبوده، بلکه شاهد و ناظر قتل عثمان بوده و قاتل او را شناخته و دانسته چه کسانی از کشتنش پاکدامن بوده‌اند و ادعای معاویه تهمت و بهتان و حرف بی پایه نبوده و نه برمبنای شهادت دروغ و ساختگی.

و اقامه دعوی خوانخواهی عثمان وضعی استثنائی داشته و غیر از سایر دعاوی حقوقی و جزائی بوده و بر عکس آنها نزد امام وقت مطرح نمی‌شده است و عملیات مسلحانه و لشکر کشی معاویه نه برای ریاست جوئی و دست اندازی به مقام شامخ خلافت بلکه برای دستگیری و کیفر کشندگان عثمان بوده است و هرگز نمی‌خواست از رهگذر جنگش به خلافت رسد چون می‌دانسته که آزاد شده ای است فرزند آزاد شده ای، و نه از مجاهدان بدر است و نه سابقه درخشانی در اسلام دارد و نه حائز شرایط خلافت است و نه در انتخابات عمومی پیروز گشته و نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته و نه کسی او را بر گزیده است.

آری، گرفتیم وقایع تاریخی چنین اتفاق افتاده و حقائق بدین گونه باشد ای ابن حجر، و گرفتیم که چشم از همه حقائق و وقایع ثابتی که بر خلاف نوشته تو است پوشیدی، مگر این را هم می‌توانی انکار کرد که مخالفت و دشمنی معاویه

[ صفحه ۱۶۴ ]

با امام وقت و حاکمی که علاوه بر وجود نص، با اجماع اصحاب بدان مقام نائل گشته است به منزله قیام مسلحانه علیه او است؟ و حزب ابو سفیان با جنگ و ستیزی که علیه امیر المومنین (ع) براه انداخت به تجاوز کار مسلح داخلی بدل گشت و به تحقیر و سست

کردن قدرت سیاسی الهی در زمین پرداخت و فرمانروائی شرعی را متزلزل گردانید و پیوند مسلمانی از گردن خویش فرو گذاشت و لازم آورد که بنام خدا محکوم و زبون گردد و مسلمانان با آن نبرد کنند تا از حوزه‌ایمان طرد شود، و خود را مصداق احادیثی گردانید که در صدر این مبحث آوردیم؟

معاویه نه حلیفه بود و نه با او بیعتی شده بود، بلکه استانداری بود از طرف کسانی که بیشتر خلیفه بودند. بنابراین بیعتی که در مدینه با امیرالمومنین علی (ع) شد او را در شام ملزم و متعهد می ساخت - چنانکه امام (ع) خود به او نوشته و متذکر گشت. و اگر می خواست به استانداری و کاردولتی خویش ادامه دهد باید فرمان جدید یا تاییدی از طرف خلیفه وقت دریافت می کرد. و اینها هیچیک صورت نگرفت اگر نگوئیم که بعکس حضرتش او را از مقام استانداری ساخت و هیئتی رافستاد تا او را به فرمانبرداری و تسلیم در برابر تصمیم صاحب نظران جامعه و مسلمانان وا دارد، و فرمان کتبی بی به همین منظور با ایشان همراه کرد.

[ صفحه ۱۶۵ ]

### هیئت های اعزامی امیرالمومنین علی

نخستین هیئت

امام (ع) در ذیحجه سال ۳۶ هجری هیئتی را نزد معاویه اعزام داشت مرکب از: بشیر بن عمر و بن محصن انصاری، سعید بن قیس همدانی، شیبث بن ربیع تیممی و به آنان توصیه کرد که نزد آن شخص رفته او را به حکم خدا بخوانید و به فرمانبرداری و وحدت ملی. آنان رفته با او ملاقات کردند. بشیر بن عمر و پس از حمد و ثنای خدا گفت: معاویه دنیا و عمرت سپری گشته و رو به آخرت داری، و خدای عزوجل به کارهایت رسیدگی خواهد کرد و کیفر خواهد داد. من ترا به خدای عزوجل سوگند می دهم که وحدت این امت را برهم نزن و خونریزی داخلی راه مینداز.

معاویه سخنش را قطع کرده گفت: این سفارشها را به رهبرت هم کرده ای؟ بشیر گفت: رهبرم چون تو نیست. رهبرم برای تصدی این کار (یعنی حکومت اسلامی) از همه مردم روی زمین با صلاحیت تر است به لحاظ فضیلت و دینداری و سابقه درخشان اسلامیش و نزدیکیش با پیامبر خدا (ص). پرسید: او چه می گوید؟ گفت: ترا به پرهیزگاری و ملاحظه خدای عزوجل می خواند و این که تقاضاهای اسلامی بر حق پسر عمویت را بپذیری، زیرا که در زندگانی دنیا به عافیت تر خواهد بود و در آخرت نیکوتر. معاویه گفت: و قصاص خون عثمان - رضی الله عنه - را از او نستائیم؟ نه بخدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. آنگاه شیبث بن ربیع به نطق ایستاد و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: معاویه پاسخی را که سخن بشیر بن عمر بن عمرو دادی شنیدم و دریافتم. بخدا هدف و منظور تو بر ما پوشیده نیست. تو هیچ چیز نیافته ای تا به وسیله اش مردم را بفریبی و آنان را با خود همدل سازی و زیر فرمان خویش در

[ صفحه ۱۶۶ ]

آوری جز این شعار که " پیشوایتان بناحق کشته شده و ما به خوانخواهی او برخاسته ایم " بر اثر آن، عناصر نابخرد و فرومایه باین شعار همداستان کشته اند. حال آنکه ما اطلاع داریم که تو پا از یاری عثمان بدامن پیچیده ای و مایل بوده ای که او به کشتن رود

برای همین وضع که امروز پیش آمده و برای اینکه شعار خونخواهی او را ساز کنی، اما بدان که بسا ریاست جو و جاه طلب که خدا با قدرتش مانع وصول او به مقصود گشته است، و بسا آروزمند که پیش از رسیدن به آرزو دچار مرگ و بدتر از آن شده است، و بخدا قسم هیچیک از این دو صورت برایت خوش نخواهد بود. اگر به منظورت بررسی به محض رسیدن به آن از طرف پرودگارت مستوجب آتش دوزخ خواهی گشت. بنابراین از خدا بترس ای معاویه و دست از این کار و منظور بردار و سر خلافت با کسی که شایسته آن است بکشمکش پرداز.

در این هنگام معاویه شروع به سخن کرد و از آن جمله گفت: دروغ گفתי و پستی نمودی ای بیابانگرد بی سر و پا و سبک مغز در همه آنچه گفתי. بروید بیرون از حضورم. زیرا میان من و شما جز شمشیر نخواهد بود. و خشمگین گشت. و آن جماعت بیرون رفتند و به نزد علی آمده جواب معاویه را به وی گزارش دادند

دومین هیئت

با فرارسیدن محرم سال ۳۷ هجری طرفین جنگ صفین اعلام ترک مخاصمه کردند تا پایان ماه محرم مگر کار به صلح انجامد. و دراثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فائده ای نبخشید. علی (ع) هیئتی را فرستاد مرکب از عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شعب بن ربیع، و زیاد بن حنظله. وقتی با او ملاقات کردند عدی بن حاتم شروع به سخن کرد و پس از سپاس خدا گفت: ما آمده ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که بدان وسیله خدای عزوجل وحدت نظر و وحدت ملی ما را تامین و از خونریزی جلوگیری می کند و مایه امنیت راهها و رفع اختلاف می شود. پسر عمویت سرور مسلمانان و درخشان سابقه ترین و نیک

[ صفحه ۱۶۷ ]

اثر ترین در اسلام است. و اینک مردم به دورش متحد گشته اند، و خدای عزوجل هدایتشان کرده تارائی درست و متین اتخاذ کرده اند، و کسی جز تو و آنها که بتواند نمانده است. بنابراین ای معاویه دست از کارت بردار، مبادا خدا برای تو همراهت روزی چون روز جنگ جمل پیش آورد.

معاویه گفت:

مثل این است که نه برای اصلاح، بلکه برای تهدید آمده ای. محال است این ای عدی نه بخدا. من پسر حربم و مرا با تهدیدات تو خالی نمی شود ترساند. تو از کسانی هستی که پسر عفان - رضی الله عنه - را به آن سرنوشت دچار کردند تو از کشندگان او هستی. و در این آرزویم که خدای عزوجل ترا به کیفر قتل او به کشتن رساند...

شبت بن ربیع و زیاد بن حنظله به معاویه چنین گفتند:

ما برای پیشنهادی آمده ایم که ما را و ترا به اصلاح می آورد، و تو شروع کرده ای به مثل آوردن. حرف ها و کارهای بی فائده را کنار بگذار و جواب پیشنهادی را بده که ما و ترا جملگی سود می دهد.

آنگاه یزید بن قیس چنین گفت:

ما فقط برای ابلاغ مطلبی خاص نزد تو فرستاده شده ایم و برای اینکه جواب ترا باز بریم. و ما در این راه از هر چه نصیحت و خیر خواهی باشد فرو گذار نخواهیم کرد و از هر چه حجت و دلیل علیه تو باشد و آنچه سبب گردد تو به همبستگی و وحدت باز آئی و تصمیم همگانی را می شناسید، و گمان نمی کنم بر تو پوشیده باشد که مردم دیندار و با فضیلت هیچکس را همطراز و در ردیف علی نمی دانند و قرار نمی دهند و هرگز ترا با او برابر نمی نهند. بنابراین ای معاویه از خدا بترس و با علی مخالفت نکن، زیرا بخدا قسم ما هرگز مردی راندیده و نمی شناسیم که بیش از او پرهیزگاران عمل کند یا در زندگانی دنیا زاهدتر از وی باشد و بی

دل‌بستگی تر، یا در احراز همه خصال ستوده گرانمایه تر از وی  
در این هنگام معاویه چنین گفت:

[ صفحه ۱۶۸ ]

پس از سپاس و ستایش، شما دعوت کردید به اطاعت و وحدت ملی و تصمیم همگانی. وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می‌خوانید پیش ما است و در اینجا حاصل شده است. اطاعت کردن از رهبر شما راما نمی‌پذیریم. رهبر شما خلیفه ما را کشته و وحدت ملی ما را برهم زده و قاتلان ما را پناه داده است. رهبر شما ادعا می‌کند که او را نکشته است، و ما این حرفش را تکذیب نمی‌کنیم، اما از شما می‌پرسیم: قاتلان دوست ما (یعنی عثمان) را ندیده‌اید؟ آیا نمی‌دانید رفیق و همراه رهبر شما ایند؟ بنابراین آنها را به ما تحویل بدهد تا به قصاص خون عثمان بکشیم آنگاه پیشنهاد شما را دایر بر اطاعت و وحدت ملی می‌پذیریم.

شبث بن ربیع به او گفت: معاویه آیا تو از این خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او را بکشی؟ جوابداد: چه مانعی دارد بخدا اگر پسر سمیه را به دست من بدهند او را نه در ازای قتل عثمان - رضی الله عنه - بلکه در ازای قتل ناتل برده آزاد شده عثمان خواهیم.

شبث گفت، قسم به خدای زمین و خدای آسمان که سخن به انصاف و اعتدال نگفتی. نه، قسم به آن خدائی که جز او نیست دستت به عمار نخواهد رسید مگر آنکه جماعت‌ها به خاک و خون کشیده شود و روزگارت تباه و تیره گردد. معاویه گفت: اگر جنگ در گیرد روزگار تو تباه تر و تیره تر خواهد گشت. آن هیئت از نزد معاویه برفتند. آنگاه معاویه بدنبال زیاد بن حنظله تمیمی فرستاد تا بیامد و با او ملاقات محرمانه کرد و به وی - پس از حمد و ثنای خدا - گفت: علی رابطه خویشاوندیش را با ما گسسته و حق ما را ضایع کرده و قاتلان رفیق ما را در پناه خویش گرفته است. من از تو یاری می‌طلبم تا با خانواده و عشیره ات مرا مدد کنی، و در برابر خدای عزوجل برای تو تعهد می‌کنم که اگر پیروز شدم ترا به استانداری هر یک از دو کشور که تو پسندی و برگزینی منصوب گردانم. زیاد بن حنظله می‌گوید: چون معاویه حرفش را تمام کرد خدای عزوجل را سپاس برده و ستایش نمودم و گفتم: من بر راه روشنی هستم که پروردگارم نموده و بر آنچه به من ارزانی فرموده است، بنابراین هرگز پشتیبان تبهکاران نخواهم گشت. و برخاسته برفتم.

[ صفحه ۱۶۹ ]

ابن دیزیل از طریق عمر بن سعد چنین روایت کرده است: "قرآن آموزان عراقی و شامی در منطقه ای اردو زدند و نزدیک به سی هزار نفر بودند. جمعی از قرآن آموزان عراقی از آن میان عبیده السلمانی، علقمه بن قیس، عامر بن عبد قیس، عبدالله بن عتبه بن مسعود و بعضی دیگر نزد معاویه رفته از او پرسیدند: در پی چه هستی؟ جوابداد: در پی خونخواهی عثمان. گفتند: که را می‌خواهی قصاص کنی؟ گفت: علی را. پرسیدند: مگر وی او را کشته است؟ گفت: آری، و کشندگانش را پناه داده است. رفتند پیش علی و گفته معاویه را باز گو کردند. گفت: دروغ می‌گویند. من او را نکشته‌ام و شما می‌دانید که من او را نکشته‌ام. بر گشتند پیش معاویه. معاویه گفت: اگر به دست خود او را نکشته به عده ای دستور کشتنش را داده است. باز آمدند نزد علی. گفت: بخدا نه او را کشتم و نه دستور دادم و نه به آن گزاشتم. آمدند پیش معاویه. او گفت: اگر راست می‌گویند انتقام ما را از کشندگان عثمان بگیرد چون آنها در سپاه وی هستند و جز سربازانش. باز آمدند. علی گفت: در هنگامه آشوبی، آنان علیه وی قرآن تفسیر و استنباط

کردند و اختلاف و دو دستگی بهمین جهت پیش آمد، و او را در عین اقتدارش کشتند و من بر آنها تسلطی ندارم. آمدند پیش معاویه و جریان را به اطلاع دادند. گفت: اگر وضع چنان است که می گوید پس چرا بدون مشورت با ما و با کسانی که در اینجا هستند به حکومت برخاسته است؟ برگشتند نزد علی - گفت: مردم با مهاجران و انصارند، و ایشان در کار حکومت بر مردم و کار دین مردم نماینده مردمند. و هم ایشان موافقت نمودند و با من بیعت کرده اند. و من روانمی دانم کسی چون معاویه را بگذارم برامت حکومت یابد و وحدت امت را بگسلد. آمدند پیش معاویه گفت: پس مهاجران و انصاری که در اینجا هستند در این کار شرکت نکرده اند؟ برگشتند. علی گفت: شرکت در بیعت حق بدریان است نه دیگران، و هیچ مجاهد بدری یی نیست که با ما نباشد و با من بیعت و موافقت ننموده باشد. بنابراین مبادا او شما را بفریبد و دین و جانتان را تباه گرداند. در اینجا ملاحظه می کنید که آن تجاوز کار گردنکش سر در برابر حقیقت

[ صفحه ۱۷۰ ]

فرود نمی آرد و حاضر به پذیرش تصمیم عمومی صاحب نظران جامعه و حاکمیت شرعی امام (ع) نمی شود پنداری او به تنهایی یا همراه بی سر و پایان شام و سبکسرانی که دور و برش هستند عهده دار سرنوشت ملت اسلام است و رتق و فتق امور جامعه بدست و به اختیار آنها است و مهاجران و انصار و صحابیان بدری در نظر وی هیچ ارزش و مقامی ندارند و بیعت و وحدت و اتفاق آراءشان را اعتباری نیست. می گوید: "وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می خوانید پیش ما است و در اینجا حاصل شده است. اما اطاعت از رهبر شما را نمی پذیرم" حال آنکه وحدت همگانی در مدینه صورت گرفته و بر خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) و اطاعت از وی تعلق یافته است. کسانی با وی بیعت کرده اند که دارای سابقه درخشان و افتخارات بوده اند و صاحب نظران جامعه یعنی مهاجران و انصار و اعیان شهرستان ها، و اجماع و اتفاق آرائی که در مورد خلافت حضرتش صورت گرفت در تاریخ اسلام بیسابقه بود. اما آن بیعتی که به زعم معاویه برای او صورت گرفت همداستانی بی سر و پایان شام و آشوب طلبان و تاجران سیاست بود و با وی چنانکه سرورمان قیس بن سعد بن عباده گفته است کسی نبود جز بیابانگردانی که به اسارت و بردگی مسلمانان در آمده و بعد آزاد شده بودند یا یمنی هائی که به آن ماجرا کشانده شده بودند، و با وی - چنانکه پیشتر گذشت - یکصد هزار نفر بودند که شتر نر را از ماده تمیز نمی دادند. بنابراین رای و اتفاق چنین عناصری چه اهمیت و اعتباری می تواند داشته باشد و بیعت آنها که حق را زیر پا گذاشته و مبادی اسلام را پس پشت افکنده اند چه ارزشی دارد پسر زن جگر خوار و دنباله روانش که هسند تا حق اظهار نظر و رای درباره خلافت اسلامی داشته باشند و از امیرالمومنین بخواهند از حکومت کناره بگیرد و تعیین حاکم را به شورای مسلمانان وا گذارد پس از اینکه ارکان جامعه و شخصیت های برجسته اسلامی بیعت نموده و با امام حق - با وجود عدم تمایلش به تصدی حکومت - پیمان خلافت بسته اند و چنان اصرار ورزیده و تجمع و همداستانی نموده اند که چون یال شیر بر سر وی ریخته اند و در آن میان حسن و حسین پایمال گشته اند و جامه حضرتش بدریده است. پس دخالت آن اسیر آزاد شده پسر اسیر

[ صفحه ۱۷۱ ]

آزاد شده در کاری که صاحب نظران جامعه بر آن اتفاق نظر و تصمیم یافته اند نه تنها دخالتی بیجا و بیمورد بلکه قیام تجاوز کارانه و نافرمانی در برابر امام وقت و مظهر وحدت ملی بوده است. مرگ بر آن که در ارکان نظم و حکومتشان خلل وارد آورده است پسر هنده جگر خواره اگر چنانکه ابن حجر ادعا می نماید در پی چنگ انداختن بر خلافت نبود پس چرا آن همه تطمع و فریب

بخرج می داد و اعیان و مردان انقلاب را می خواست با وعده استانداری این و آن منطقه بفریبد و با خلافت خویش همراه نماید؟ می بینیم عمروعاص را- که در قتل عثمان دست داشته و تلاشها نموده است- وعده می دهد که مصر را به تیول او دهد و به زیاد تمیمی قول می دهد اگر به حکومت رسید هر یک از دو کشور مصر یا عراق را که بخواهد به او دهد، لکن تمیمی چنانکه خود می گوید بر راه راست و روشن پروردگار خویش است و شکر گزار نعمت هایش و نه حق ناشناس و نه پیشتیبان تبهکاران. همچنین قیس بن سعد انصاری که معاویه در نامه‌ای به وی وعده می‌دهد که حکومت بر عراق عرب و عراق عجم را در صورت چیرگی و رسیدن به حکومت به وی دهد و سلطنت بر حجاز را- تا وقتی بر حکومت باقی است- به کسی وا گذارد که قیس می پسندد. حال آنکه قیس بن سعد پیشوای انصار است و انصار در جنگ جمل در حالی که سرا پا آهن بودند فریاد برداشتند که ما قاتل عثمانیم جای آن نیز هست که حرفش را به شبث بن ربعی حلاجی کنیم، آنجا که گوید: چه مانعی دارد بخدا اگر پسر سمیه را بدست من بدهند او را نه در ازای قتل عثمان، بلکه در ازای قتل نائل برده آزاد شده عثمان خواهم کشت معاویه که در شام بود از کجا فهمید و برایش یقین حاصل گشت که عثمان را و مستخدمش نائل را عمار کشته است؟ با کدام دلیل و مدرک چنین حکمی صادر کرد؟ شاید با اقامه شهادتی دروغین و افترا آمیز از آنگونه که معمولاً در چنین مواردی ترتیب می داد و سر همبندی می کرد اگر ادعایش راست باشد و عثمان را واقعا عمار یاسر کشته باشد قابل قصاص و کیفر نخواهد بود زیرا عمار یاسر از مجتهدان

[ صفحه ۱۷۲ ]

عادل و نیکرو است که تا اسلام خون کسی را هدر نشمرد و مجازات اعدام برایش مقرر ننموده باشد او را نمی کشند، واز کسانی است که سخنش و کردارش حجت است، و چطور حجت نیست حال آنکه خدای عزوجل در پنج آیه- که در جلد نهم برنوشتیم- تمجید و ستایشش نموده و حدیث‌ها از پیامبر گرامی در حقش آمده است که می فرماید:

"عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان به گوشت و خونس آمیخته است"

و "عمار، خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته و ایمان به گوشت و خونس آمیخته است، با حق به هر جا که بگراید می گراید، و آتش را سزانیست که پاره ای از وی در گیرد" و "پر از ایمان است تا مغز استخوانش" یا به عبارتی دیگر "از پاشنه پایش تا آویزه گوشش آکنده از ایمان است."

و "عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است"

و "چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و جانب اسلام) است"

و "خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که در گیردش"

و "آنها را چه به عمار او آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ عمار پوست میان دودیده و بینی من است..."

آری، معاویه راست می گفت که "چه مانعی دارد" راستی برای کسی که فرمایشات پیامبر اکرم (ص) را در حق عمار یاسر باور نکند و دروغ پندارد چه مانعی دارد که او را بکشد کسی که آن فرمایشات را دورغ انگارد و این فرمایشات را که "قریش را چه به عمار او آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ. قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود" و "هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار نابخرد بشمارد خدایش نابخرد خواهد شمرد و هر که عمار را دشنام دهد خدایش دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید

[ صفحه ۱۷۳ ]

خدایش حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدایش عیب خواهد گرفت.

### هیئت اعزامی معاویه به خدمت امیرالمومنین

معاویه هیئتی را مرکب از حبیب بن مسلمه فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس به خدمت امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) فرستاد. پس از شرفیابی به حضورش حبیب شروع به سخن کرده خدا را سپاس و ستایش برد و گفت: عثمان بن عفان - رضی الله عنه - خلیفه ای بر راه بود که مطابق کتاب خدای عز و جل عمل می کرد و به حکم خدای متعال روی داشت، به همین جهت زندگانی وی بر شما گران آمد و از دیری مرگش ناراحت گشتید و بر او تاخته او را کشتید. اکنون اگر ادعا داری که عثمان را نکشته‌ای قاتلاننش را به ما تحویل بده تا در عوض او بکشیم، آنگاه از حکومت مردم کناره گیری کن تا کار حکومتشان به شورای آنان واگذار شود و مردم هر که را مورد اتفاقشان قرار گرفت به حکومت بگمارند.

علی بن ابیطالب به او گفت: تو را ای بی پدر و مادر چه به بر کنار کردن و به این حکومت؟ خفه شو این شان تو نیست و نه تو صلاحیت دخالت در آن را داری. او برخاسته گفت: بخدا مرا در وضعی خواهی دید که خوشایندت نیست علی گفت: تو با همه سواره و پیاده هایت چه هستی خدا ترا زنده نگذارد اگر مرا زنده بگذاری. برو هر چه از دستت بر برمی آید بکن.

شرحبیل گفت: من اگر بخواهم سخن بگویم بجان خودم جز آنچه همین رفیقم الان گفت نخواهم گفت. آیا جوابی غیر از این که به او دادی داری؟

علی گفت: آری، برای تو و رفیقت جواب دیگری هم دارم. آنگاه پس از حمد و ثنای آفریدگار چنین گفت:

[ صفحه ۱۷۴ ]

خدای که درخور ستایش بیحد است محمد (ص) را بر انگیخت تا دین حق را عرضه بدارد، و با آن از گمراهی برهانید و از نابودی بگردانید و از تفرقه به وحدت کشانید. آنگاه خدایش بسوی خویش برد در حالی که وظیفه و رسالتش را بیایان آورده بود. در این وقت مردم ابوبکر. رضی الله عنه - رابه جانشینی پیامبر (ص) برداشتند و ابوبکر عمر - رضی الله عنه - را جانشین خویش ساخت آن دو روشی نیکو داشتند و در میان امت داد گسترده دادند. و این را علیه آنها یافتیم که بر ما که خاندان رسول خدا (ص) هستیم حاکم گشتند لکن از این خطای آنان در گذشتیم. و عثمان - رضی الله عنه - حاکم گشت و دست بکارهایی زد که مردم بر او عیب گرفتند و به سوی او رفته او را کشتند. آنگاه مردم پیش من - که از کارشان بر کنار بودم - آمدند و گفتند: بیعت کن. من خودداری کردم. دوباره بمن گفتند: بیعت کن، زیرا امت جز تو کسی را (برای خلافت) نمی‌پسندد و می‌ترسیم اگر بیعت نکنی مردم دچار چند دستگی شوندند. به همین جهت با آنان بیعت کردم ناگهان با تفرقه افکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند رو برو گشتم و با سر کشی معاویه که خدای عز و جل نه سابقه درخشانی در دینداری نصیبش کرده و نه پدری که از سر صدق به اسلام در آید، و اسیر آزاد شده ای است پسر اسیر آزاد شده ای، و حزب و قبیله مهاجمی از همین قبائل مهاجم ضد اسلام است، و او و پدرش همچنان دشمن خدای عز و جل و پیامبرش بودند تا از ره ناچاری و به اجبار تن به اسلام سپردند. اینک از شما تعجب است که همراه او به سر کشی پرداخته آید و سر به او سپرده آید و خاندان پیامبرتان را وا گذاشته آید خاندانی را که حق ندارید سر از فرمانش بر تابید یا احدی را همپا و همشانان انگارید. هان من از شما دعوت می‌کنم که به کتاب خدای عز و جل و سنت پیامبرش رو آرید و



باطل را از میان بردارید و معالم دین را احیا نمائید. این سخن را می گویم و از خدا برای خود و برای شما و هر مرد و زن مومن و هر مرد و زن مسلمان آموزش می طلبم.

آن دو گفتند: شهادت می دهیم که عثمان - رضی الله عنه - بنا حق کشته شده است. گفت: نه می گویم او بنا حق کشته شده است، و نه این که بحق کشته شده است. گفتند: ما از هر که ادعا نکند عثمان بنا حق کشته شده است بیزار و

[ صفحه ۱۷۵ ]

بر کناریم. و برخاسته برفتند. علی گفت: تو ندا را به مردگان نتوانی بشنوانی و نه به کران چون روی برتابند. و تو کوران را از گمراهی باز نتوانی گرداندن، فقط به گوش کسانی بر می خوانی و می رسانی که به آیات ما ایمان می آرند و ایشان مسلمان (و تسلیم شونده) اند!"

[ صفحه ۱۷۶ ]

### نامه ها پرده از منظور و هدف معاویه بر می دارند

اکنون بیائید به پاره ای از نامه های پسر ابوسفیان پردازیم که هدف و مقصودش را برملا می سازد تا ببینیم از کشمکش با امام پاک و عظیم الشان ما چه منظوری در سر داشته و آیا در پی چنگ انداختن بر مقام خلافت بوده و در این راه با صاحب حقیقی خلافت و برازنده آن ستیز داشته یا در پی چیزی دیگر بوده است؟ آیا چنان که ابن حجر ادعا می کند هرگز در پی خلافت نبوده یا نه بر خلاف ادعای او در پی خلافت بوده است و بس؟

نعمان بن بشیر نامه همسر عثمان را پیش معاویه آورد که در آن شرح می داد چطور مردم ریختند بر سر عثمان، و محمد بن ابی بکر ریش او را برکنند، نامه ای شیوا و با مهارت و پرسوز و گداز که هر که می خواند یا میشنیدش بی اختیار گریه سر می داد و دلش می سوخت. و نیز پیراهن پاره و خون آلود عثمان را که تاری چند از ریشش به دکمه آن گره خورده بود. در این وقت، معاویه در شام به منبر رفت و مردم را گرد آورد و پیراهن را در برابرشان گسترد و نشانشان داد و شرح که چه به حال عثمان آوردند. مردم گریستند های های، و جانشان نزدیک بود از غم و گداز بدر آید. آنگاه از مردم خواست به خونخواهی عثمان برخیزند. مردم شام پذیرفتند و به او گفتند: تو پسرعموی او هستی و توی خونی اوئی و ما همراه تو به خونخواهی وی بر می خیزیم. و بر اثر آن با او بعنوان فرمانده بیعت کردند. و او نامه ها نوشت و با فرستادگان به شهرها و ده های شام روانه کرد. و به شرحبیل بن سمط کندی که در حمص بود نوشت که در حمص برایش بیعت بگیرد همانگونه که مردم شام بیعت کرده اند. شرحبیل بخواندن نامه

[ صفحه ۱۷۷ ]

معاویه، جمعی از اشراف حمص را خوانده به آنان گفت: از قتل عثمان جرمی بالاتر از این نیست که با معاویه به عنوان فرمانده (جنگی) بیعت شود، و این خطا است، و ما باید با او به عنوان خلیفه بیعت کنیم و جز با خلیفه به خونخواهی عثمان بر نخیزیم. به

همین جهت او واهالی حمص با معاویه بعنوان خلیفه بیعت نمودند، و بعد به معاویه چنین نوشت: پس از سپاس و ستایش پروردگار، تو خطای بسیار بزرگی مرتکب گشتی که به من نوشتی برای بیعت فرماندهی بگیرم، و این که می خواهی بدون اینکه خلیفه باشی به خونخواهی خلیفه مظلوم برخیزی. من و کسانی که اینجا هستند با تو بیعت خلافت بستیم.

معاویه چون نامه وی بخواند سخت شادمان گشت و مردم را دعوت کرد و به منبر رفت و به آنان اطلاع داد که شرحییل چه نوشته است و از آنان خواست که باوی پیمان بیعت خلافت ببندند. آنان موافقت نمودند و هیچکس از بیعت خودداری نکرد. وقتی همه آن مردم با او به خلافت بیعت کردند و حکومتش استقرار یافت به علی نامه نوشت.

عثمان بن عبیدالله جرجانی می گوید:

با معاویه بیعت خلافت بسته شد و مردم با او باین مضمون بیعت کردند که طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کند. مالک بن هبیره کندی- که در آن هنگام مردی از جماعت شام بود و در جریان بیعت حضور نداشت- به نطق ایستاده گفت: ای امیرالمومنین این سلطنت را و مردم رافاسد کردی و به نابخردان مجال عمل دادی. اعراب می دانند که قبیله ما مردان کارند نه مردان حرف. ما کار بسیار می کنیم در عین کم حرفی. دست خویش پیش آر تا با تو بیعت کنم بر سر هر راحتی و ناراحتی.

زبرقان بن عبدالله سکونی در همین زمینه ابیاتی سروده است.

امام (ع) و معاویه نامه هائی رد و بدل کرده اند که از میان هرچه را مربوط به موضوع بحث ما است برگزیده می آوریم.

[ صفحه ۱۷۸ ]

بلافاصله پس از آن که با حضرتش بیت شد به معاویه چنین نوشت:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، می دانی که چه حجت ها برایتان آوردم و از شما رخ بر تافتم تا آنچه نا گزیر بود و اجتناب نا پذیر رخ داد. و داستان آن دراز است و سخن بسیار. گذشته گذشته است و رخ داده ها رخ داده است. اینک از کسانی که در آن سامانند بیعت بستان و با هیئتی از یاران نزدیک من بیا. والسلام.

و بعبارتی دیگر:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، مردم عثمان را بدون مشورت با من کشتند و پس از مشورت با یکدیگر و در حال اتفاق و همداستانی با من بیعت کردند بنا براین به محض دریافت نامه ام برایم بیعت بگیر و اشراف اهل شام را که در آن سامانند به صورت هیئتی نزد من اعزام کن.

ابن قتیبه این نامه را به عبارت دیگری آورده است. معاویه در جواب می نویسد:

پس از سپاس و ستایش پروردگار،

میان من و "قیس" سخن و خطاب نخواهد بود هر چه هست شمشیر است و گردن زدن.

حضرتش در نامه دیگری به معاویه می نویسد: جریان قتل عثمان-خدا پیامرز- را خبر داری و بیعت عمومی مردم را با من و سرانجام و کشته شدن کسانی را که پیمان بیعتشان را با من گسستند. بنابراین در برابر تصمیم عمومی مردم سر فرود آر، و گرنه من همانم که می شناسی و دور و برم همانان که میدانی. والسلام.

و از جمله مطالبی که در نامه ای با جریر بجلی فرستاد این: بیعتی که در مدینه با من صورت گرفته ترا که در شامی متعهد و پایبند کرده است، زیرا همان کسانی با من بیعت کرده اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و همان تعهدات را که برابر آنها کردند. بنابراین، حاضران حق ندارند با دیگری بیعت نمایند و غایبان حق ندارند این بیعت را رد کنند. چون شورا حق مهاجران و انصار

است، و هر گاه درباره (خلافت) شخصی اتفاق یافتند او را امام خواندند مایه خشنودی خدا خواهد بود و هر که با انتقاد و اعتراض یا بدعتی سر از رایشان بیچید او را به وضع

[ صفحه ۱۷۹ ]

نخستین باز می گردانند و اگر حاضر نشد باز گردد با او به خاطر این که راهی غیر از راه مومنان پیش گرفته می جنگند و خدا عهده دار کیفیتش خواهد بود و به جهنم در خواهد انداختش و بد فرجامی است. بنابراین، به تصمیم عمومی مسلمانان کردن گذار، چون خوشایند تر از هر چیز برایم این است که تو راه عافیت و آشتی پوئی، اما در صورتی که تو خود را به گرفتاری در اندازی و سر ناسازگاری پیش آری با تو خواهم جنگید و از خدا علیه تو مدد خواهم جست. درباره کشندگان عثمان پرگفته ای. اگر از نظر و سرکشی ات برگشتی و به تصمیم عمومی مسلمانان گردن نهادی و بعد علیه آن عده نزد من اقامه دعوا کردی حکم قرآن را بر تو و آنها اجرا خواهم کرد. اما آنچه تو می خواهی و پیشنهاد می نمائی فریب کودک بیش نیست.

توجه داشته باش که تو از اسیران آزاد شده ای که خلافت برای آنها روا نیست و پیمان بیعت امامت با آنها نمی توان بست و نه به عضویت شورا در می آیند. جریر بن عبدالله بجلی را به نمایندگی نزد تو و مردم آن سامان فرستادم و او از اهل ایمان و مهاجران است. با او بیعت کن. ولا قوه الا بالله.

جریر با نامه علی به ملاقات معاویه رفت. وقتی معاویه در ابراز نظر و جواب تاخیر نمود جریر او را به بیعت خواند و برانگیخت. معاویه در جوابش گفت: جریر بیعت کار ساده ای نیست، بلکه کاری است دارای عواقب مهمی. به من مهلت بده. آنگاه اشخاصی را که طرف اعتمادش بودند دعوت کرد و با آنان به مشورت پرداخت. برادرش عتبه به او گفت: در این کار از عمرو بن عاص کمک بگیر، زیرا می دانی او چه کسی است. معاویه بن عمرو عاص - که در فلسطین بود - نوشت:

... ماجرای علی و طلحه و زبیر حتما به اطاعت رسیده است. مروان بن حکم با تنی چند از اهالی بصره پیش من آمده اند، و جریر بن عبدالله بعنوان بیعت گرفتن از من برای علی پیش ما آمده است. من خودداری کردم و به انتظار نظر تو، بنابراین به سلامتی بیا تا درباره اموری با او مذاکره کنم شاید اگر خدا بخواهد از حسن رای تو استفاده شود.

[ صفحه ۱۸۰ ]

پس از مدتی معاویه به جریر گفت: اینک نظرم را اتخاذ کرده ام. پرسید: بگو چیست؟ گفت: از قول من به علی بنویس که مالیات گیری شام و مصر را به من بدهد و اگر مرگش فرا رسد برای هیچکس از من بیعت جانشینی نگیرد، من این حکومت را به او وا می گذارم و به او می نویسم که خلیفه است. جریر گفت: هر چه می خواهی بنویس. معاویه همین مطالب را به علی نوشت. چون نامه معاویه به علی رسید دانست که حيله‌ای بکار بسته است. به جریر بن عبدالله چنین نوشت:

... تنها مقصود معاویه از تقاضا و پیشنهادش این است که تعهد بیعتی در برابرم بر گردن نداشته باشد و آن مقدار از حکومت که مایل است برگیرد، و می خواهد ترا آن قدر معطل کند و نگهدارد تا مزه دهن مردم شام را دریابد. قبلا مغیره بن شعبه - وقتی در مدینه بودم - به من پیشنهاد کرد که معاویه را به استانداری شام بگمارم: اما من نپذیرفتم و خدا نخواست که گمراهگران را بهم‌دستی برگزینم. اگر با تو بیعت کرد که خوب، و گرنه بیا. والسلام.

چون نامه معاویه در میان اعراب منتشر گشت برادر مادری عثمان، ولید بن عقبه در نامه ای به معاویه این ابیات را نوشت:

معاویه شام شام تو است، بنابراین محکم بچسب  
 به شام، وافعی ها را به آن راه مده  
 با تیغ بران و نیزه از آن دفاع و حمایت  
 و سست بازو مشو و اهمال مکن  
 علی جواب ترا انتظار می برد  
 جوابش را با جنگی بده که موی سر را سپید می گرداند  
 یا این که راه آشتی پیش گیر، زیرا برای کسی که نمی خواهد  
 بجنگد آشتی مایه آسایش است، یکی از این دو را برگزین

[ صفحه ۱۸۱ ]

نامه ای که تو پسر ابو سفیان به علی نوشته‌ای  
 به طمع دریافت حکومت شام باعث نابودی تو خواهد شد  
 در آن نامه از علی چیزی را خواسته ای که به تو نمی دهد  
 و اگر بدهد جز چند روزی در چنگت باقی نمی ماند  
 و بعد چیزی به تونشان خواهد داد که نابودت سازد  
 بنابراین دل به آرزوهای دور و داز مبند  
 آیا چون علی را می خواهی با حيله بفریبی  
 حال آنکه تجربه های گذشته کافی بوده است؟  
 همچنین این ابیات را برایش فرستاد:  
 معاویه کشور (شام) در چنگال تو است  
 و امروز تو صاحب آنچه در چنگ تو است هستی  
 نامه ای از علی به تو رسیده که در آن وضع را  
 با قاطعیت روشن کرده بنابراین یا راه آشتی با او را پیش گیر یا با او بجنگ  
 و به دوستی فریبدهندگان امید مبر  
 و نه حالا از کسی که از او بیمناکی ایمن باش  
 اگر با او می جنگی مثل آزاده ای آزادزاده بجنگ  
 و گرنه آشتی کن، و او را بر مخروشان  
 زیرا علی - تا آدمی مزه آب را می چشد و در می یابد و مصلحت خویش را  
 هرگز فریب نخواهد خورد  
 در حالی که جنگ آورده و تو در پی چیزی هستی  
 که از هیچ راهی نتوانسته‌ای به دست آوری دست از کشور (شام) بر مدار  
 اگر خواستی نامه اش را جواب بدهی

بر نویسنده و نگارنده اش دشنام بنویس  
و اگر تو جدا و واقعا تصمیم به جنگ داری  
و می خواهی نامه اش را جواب بدهی

[ صفحه ۱۸۲ ]

در میان یمنی ها نطقی باین مضمون ایراد کن:  
او دشمنی است و خویشاوندانش با او هم‌رای و همراه اند  
افعی های گوناگونی هستند که بعضی شان قاتل (عثمان) اند  
و برخی تحریک کننده و جمعی بیغماغ برنده خانه و جامه اش  
من قبلا فرمانده شما در شام بودم  
و اینک من و شما بایستی حق یکدیگر را ادا کنیم  
و شما- قسم به آنکه کوه را استوار و برقرار گردانید  
در هنگامه نبرد چون دریای خروشان و پیشتاز بودید  
خلاصه، در نطقت خواه بسیار گوی و خواه اندک

چون شام امروز جز تو صاحبی ندارد بنابراین سخن بصراحت بگو و چرب زبانی و سیاستبازی مکن  
جریر مدت سه ماه نزد معاویه ماند، و آورده اند که چهار ماه. و معاویه پیوسته او را سر می دوانید و از بیعت کوتاهی می نمود.  
ناچار علی به او نوشت:

سلام بر تو. پس از سپاس و ستایش پرودگار، به محض رسیدن نامه ام معاویه را وادار کن که حرف قطعی بزند، و او را سخت بگیر  
تا کار را فیصله دهد، و مخیرش گردان میان جنگی قطعی و آشتی بی ننگ آور. هر گاه جنگ را برگزید، اعلام جنگ متقابل بده،  
زیرا خدا خائنان (پیمان شکن) را دوست نمی دارد و اگر آشتی را برگزید از او بیعت بگیر و بیا. والسلام  
معاویه در جواب برایش نامه‌ای همراه جریر فرستاد به این مضمون:

پس از سپاس و ستایش خدا، اگر آنان که با تو بیعت کردند، در حالی با تو بیعت می کردند که از خون عثمان پاکدامن بودی  
درست مثل ابوبکر و عمر و عثمان- رضی الله عنهم اجمعین- بودی، اما تو مهاجران را تحریک کردی که خون عثمان را بریزند و  
انصار را نگذاشتی به دفاعش برخیزند، تا نادان از تو فرمان برد و ناتوان به وسیله تو تونا گشت. مردم شام جز جنگیدن با تو به هیچ  
کاری راضی نشدند و می خواهند با تو بجنگند تا کشندگان عثمان را تحویل آنها بدهی. اگر این کار را کردی امر تعیین خلیفه به  
شورای مسلمانان واگذار خواهد

[ صفحه ۱۸۳ ]

گشت. حقیقت این است که حجازی ها تا وقتی اسلام را داشتند حکام مردم بودند، اما وقتی از اسلام جدا گشتند شامی ها حکام  
مردم گشتند. دلیلی که علیه من می آوری مثل دلیل قاطعی که علیه طلحه و زبیر داشتی نیست، زیرا آن دو با تو بیعت کردند و من  
بیعت نکرده ام، و دلیل علیه مردم شام مثل دلیل علیه مردم بصره نیست زیرا اهالی بصره سر به فرمانت آوردند، ولی مردم شام سر

به فرمانت نهاده اند.

امام (ع) به او نوشت:

ادعا کرده ای بیعتم را نقض عهدم نسبت به عثمان گردانیده و آن را نزد تو اعتباری نیست. من فقط یکتن از مهاجران بودم همراه و هماهنگ ایشان، و ایشان بر گمراهی اتفاق نمی یابند و نه دستخوش بی بصیرتی می شوند. من نه دستور (کشتن عثمان را) داده ام تا مسوولیت آن گریبانگیرم شود و نه دست به کشتنش زده ام تا از قصاص قتلش بترسم، اما درباره این که گفته ای شامیان حاکم بر حجازیاند، یکتن از قریش شام را نشان بده که صلاحیت پذیرفته شدن در شورا را داشته باشد یا تصدی خلافت برایش روا باشد. اگر هم کسی را نام ببری مهاجران و انصار ترا دروغگو و تکذیب خواهند کرد، و ما برای تو کسانی از قریش حجاز را نشان خواهیم داد که این صلاحیت را دارند. بنابراین به بیعتی که تو را متعهد کرده و بر گردنت بار گشته باز آی و علیه آن عده نزد من اقامه دعوا کن. درباره فرقی که میان مردم شام با مرم بصره قائل شده ای و بین خودت با طلحه و زبیر، بجان خودم وضع در آن موارد یکسال است، زیرا آن بیعت بیعتی عمومی است و غیر قابل تجدید نظر و رد کردن.

در نامه ای که معاویه در اواخر جنگ صفین به علی (ع) نوشته چنین آمده است:

تو ای ابوالحسن اگر بر سر فرماندهی و خلافت می جنگی، بجان خودم اگر خلافت درست می بود تقریباً در جنگیدن با مسلمانان معذور بودی، لکن خلافت واقعا به تو تعلق نگرفته است، و چطور تعلق می گیرد در حالیکه مردم شام سر بفرمانت در نیاورده و با آن موافقت ننموده اند؟ از خدا و هیبتش بترس و از قدرت و کيفر

[ صفحه ۱۸۴ ]

خشم آلودش بیمناک باش و شمشیرت را از مردم باز گیر و در نیام کن، چون بخدا آتش جنگ بکام خود فرو بردشان و از آنان جز ته مانده‌ای بر جا نمانده است.

علی بن ابی طالب (ع) در نامه ای به او چنین می نویسد:

این که مرا بیم داده ای از این که کارهایم تباه شود و سابقه درخشانی که در اسلام دارم از بین برود، بجان خودم اگر علیه تو تجاوز مسلحانه کرده بودم حق داشتی به من چنین اخطار کنی، اما من می بینم خدای متعال می فرماید: با آن دسته بجنگید تا به حکم خدا باز آید. ما بررسی و اندیشه کردیم درباره هر دو دسته متخاصم، و دیدیم دار و دسته تجاوز کار مسلح داخلی آن است که تو در آنی، زیرا بیعتی که با من شده ترا که در شامی ملتزم و متعهد گردانیده چنانکه بیعتی که با عثمان در مدینه شد ترا بخود پایبند و متعهد و ملتزم گردانید. راجع به متزلزل کردن قدرت این امت، سزاوار آن است که من ترا از آن پرهیز دهم. این که مرا از کشته شدن تجاوز کاران مسلح داخلی ترسانده ای، باید بدانی که رسول خدا (ص) به من فرمان داده با آنان بجنگم و آنان را بکشم، و به یارانش فرموده: در میان شما کسی هست که بر سر تفسیر قرآن می جنگد همانطور که من بر سر نزول قرآن جنگیدم - و بمن اشاره کرد. و برای من از همه کس واجب تر است که به اجرای آن است که به اجرای فرمان حضرتش کمر بندم. این این که گفته‌ای بیعت من صحت ندارد، زیرا مردم شام آن را نپذیرفته اند و چگونه ممکن است صحیح باشد؟ آن بیعت واحدی است که حاضران و غایبان را به یکسان ملزم و پایبند می گرداند و قابل تجدید نظر و بررسی و تغییر نیست، و هر که سر به آن نسپارد مخالف آن خواهد بود و هر که درباره اش چون و چرا نماید سیاستبازی و نفاق نموده باشد. بنابراین براه راست آی و دست از سرکشی بردار و آنچه را برای مصلحت نیست رها کن. زیرا نزد من جز شمشیر برایت نیست تا آنکه سر شکسته به حکم خدا باز آئی و ناچار سر به بیعت بسپاری. و السلام.

در نامه ای از معاویه به علی بن ابی طالب (ع) چنین آمده است:  
لجاجت و بیهوده گوئی را کنار بگذار، و کشندگان عثمان را به ما تحویل

[ صفحه ۱۸۵ ]

بده و حکومت را به شورائی از مسلمانان واگذار تا بر کسی که مایه خشنودی خدا باشد اتفاق یابند، بنابراین تو پیمان و تعهد بیعتی بر گردن مانداری، و نه ما وظیفه اطاعت از تو را داریم و نه حق مواخذه و سرزنش ما را داری، و ترا و یاران را جز شمشیر نخواهد بود.

امام (ع) به او چنین جواب می دهد:

ادعا کرده‌ای برترین افراد در اسلام فلان شخص و بهمان شخص است، و از مطلبی یاد کرده‌ای که اگر کامل و درست باشد به تو ربطی نخواهد داشت و در صورتی که نادرست باشد اشکالش به تو وارد نخواهد بود. ترا چه به برترین شخص جامعه یا پائین تر از وی، و حاکم و محکوم اسیران آزاد شده و پسران آنها را چه به فرق گذاشتن و تمیز دادن میان مهاجران پیشاهنگ و ترتیب درجات و مراتب و مشخص کردن طبقات ایشان تو از این کارها بعید و بیگانه‌ای کسی باین امور پرداخته که خود محکوم آن امور است. تو ای آدمیزاد نمی شود پاز گلیمت دراز نکنی و حد خویش و پستی مرتبهات را بشناسی و مطابق وضعی عمل کنی که برای مقدر گشته است؟ مغلوبیت مغلوب علیه تو نخواهد بود و نه پیروزی چیره به نفع تو...

نوشته‌ای تو برای من و یارانم چیزی جز شمشیر نداری. مرا پس از گریاندن خندانندی کی دیده‌ای که فرزندان عبدالمطلب از دشمن روبرو تابند و از شمشیر بترسند؟ اندکی درنگ کن جنگ ترا در خواهد گرفت و کسی که در پی او هستی به تعقیب تو بر خواهد خاست و آنچه را دور می بینی نزدیک خواهد گشت. من با کاروانی از مهاجران و انصار و تابعان نیکروشان به سوی تو روانم کاروانی انبوه با تیغ‌های فروزان که همه نفراتش جامه مرگ در پوشیده‌اند و خوشترین دیدارها برایشان دیدار رحمت پروردگار است، و با ایشان فرزندان مجاهدان بدر همراه است و تیغ‌هایی هاشمی که جای زخم‌های کاریش را در تن برادر و دایی و پدر بزرگ و خانواده ات دیده‌ای و آن از ستمکاران دور نیست.

وقتی علی (ع) به "رقه" رسید جمعی از یارانش به او گفتند: امیرالمومنین به معاویه و افراد قبیله‌ات که در آن سامانند نامه بنویس، چون بدین وسیله حجت برایشان تمامتر و افزونتر خواهد گشت. بر اثر آن، به ایشان چنین نوشت:

[ صفحه ۱۸۶ ]

از بنده خدا علی امیرالمومنین به معاویه و قریشی که نزد وی اند:

سلام بر شما من در خطاب به شما خدائی را که جز او خدائی نیست سپاس می برم. و پس از آن می گویم: خدا بندگانی دارد که به وحی منزل ایمان آورده و تفسیر را آموخته‌اند و دین شناس گشته‌اند، و خدا برتریشان را در قرآن حکیم ذکر کرده است و شما در آن زمان دشمن پیامبر بودید و قرآن را دروغ می خواندید و بر سر جنگ علیه مسلمانان همدستان بودید و هر که از ایشان را می یافتید زندانی می کردید یا شکنجه می دادید یا می کشتید، تا آن خدای متعال اقتدار دینش را اراده فرموده و چیرگی نهضتش را و اعراب دسته دسته به اسلام در آمدند و این امت خواه ناخواه به آن تسلیم گشت، و شما جزو کسانی بودید که یا به طمع و یا از ترس به آن تسلیم شدید در حالیکه پیشاهنگان اسلام با پیشقدمی خویش کسب افتخار نمودند و مهاجران پیشاهنگ به افتخار و برتری نائل

آمدند، و شایسته‌نیست کسانی که سابقه درخشانی چون ایشان ندارند نه فضائل و افتخاراتی مانند آنان بر سر حکومت که در خور و صلاحیت ایشان است با آنان به کشمکش برخیزد و گناهکار و ستمکار شود، و نه برای آدمی که عقل دارد سزا است که شان و مقام خویش نشناخته و پا از گلیم خود بیرون نهد و خود را با جستجوی آنچه در صلاحیت و حق وی نیست به بدبختی و عذاب در اندازد. ذیحق ترین افراد مردم به تصدی حکومت این امت چه در گذشته و چه در حال عبارتند از نزدیکترین آنان به پیامبر (ص) و داناترین آنان به قرآن و دینشناس ترینشان و پیشقدمترینشان در مسلمان شدن و پر افتخار ترینشان در جهاد و ماهر ترین و کار آمد ترینشان در امور حکومتی که زمامداران عهده دار می شوند. بنابر این از خدائی که به آستان وی باز برده می شوید بترسید و حق را به باطل نیامیزید و حق را دانسته و عمدا میوشانید، و توجه داشته باشید که بهترین بندگان خدا کسانی هستند که به آنچه می دانند عمل می کنند، و بدترینشان نادانهای هستند که با نادانی بکشمکش دانایان می روند، زیرا دانا بوسیله دانشش برتری دارد و نادان با کشمکش نمودن با دانا فقط بر نادانی خویش می افزاید. هان من شما را دعوت می کنم به کتاب خدا و سنت پیامبرش و جلوگیری از ریخته شدن خون این امت. اگر دعوتم را پذیرفتند

[ صفحه ۱۸۷ ]

به راه راست رسیده اید و به خوشبختی خویش دست یافته اید، و در صورتی که نپذیرفته و بر تفرقه جوئی و برهمزدن قدرت این امت پای فشردید فقط از خدا بیشتر دور خواهید گشت و خدا بر شما بیشتر خشم خواهد گرفت. والسلام.

خواننده گرامی در پرتو نامه هائی که میان امام و پیشوای عالیقدر مومنان و معاویه زشتکار مبادله شده قطعاً ملاحظه کرده است که معاویه از تمام حرفهائی که می زند از استناد به قتل عثمان و متهم کردن این و آن به دست داشتن در خون او و پناه دادن قاتلانش تا برسد به خونخواهی او و دیگر چیزها منظوری ندارد جز بر همزدن نظم عمومی جامعه و سست کردن خلافت حقه امیرالمومنین (ع) تا زمینه حکومت خودش فراهم آید، هدفی که در راهش هر چه توانسته تلاش نموده و به هر جنایت و خیانتی دست آلود است از رشوه دادن تا تهدید و قتل و غارت و تهمت و بهتان. بیعت مهاجران و انصار را بی ارزش و خوار می شمارد و آنان را که متفقا با امام (ع) هستند مشتی خطاکار و بی مقدار قلمداد می نماید و می گوید از اسلام و حق جدا گشته و به گمراهی در افتاده اند و قدر و مقام شامی ها افزونتر از قدر و بهای مهاجران و انصار و همه مردم مدینه است و بیش از همه اصحاب عادل و نیکرو پیامبر (ص) که مقیم مدینه اند حال آنکه این اسیر آزاد شده ای که پدرش کسی جز یک اسیر آزاد شده نبوده اند حق دخالت در کار اسلام را ندارد و حق و صلاحیت چون و چرا در خلافت را که اهالی مدینه- آن مهاجران و انصار پرافتخار و اصحاب عادل و نیکرو پایه گزاری کرده و استوار ساخته اند. کی به او اجازه این مداخلات و فضولی ها را داده است او و عناصر بی سر و پای شام چه وقت حق و صلاحیت چون و چرا در تصمیم صاحب نظران جامعه- و اهل حل و عقد امور عمومی مسلمانان- را داشته اند

[ صفحه ۱۸۸ ]

ضمناً ملاحظه کرده اید که معاویه هنگامی دست به جنگ علیه امیرالمومنین (ع) زده است که امام (ع) حجت را بر وی تمام گردانیده و هیچ از تفهیم و ارشاد و تذکر و اندرز فرونگذاشته و او را کاملاً با حکم خدا و فرمان و تعلیم قطعی اش آشنا ساخته و در هر عذر و بهانه ای را بروی بسته است، لکن چه میتوان کرد که معاویه گوش از نیوشیدن سخن حق بر بسته و دل بروی پرتو هدایت، و سلطنت طلبی دیده بصیرت و اراده حق گرائی اش را از او سلب نموده است.



[ صفحه ۱۸۹ ]

**حرف صریح معاویه منظورش را بر ملا می سازد**

دیدیم معاویه به جریر می گوید علی (ع) مالیات گیری شام و مصر را به او بدهد و حکومت پس از وی از آن او باشد تا در ازای آن خلافت را برای علی (ع) بشناسد و برای او بنویسد که خلیفه است. و جریر این تقاضا و پیشنهاد را به امام (ع) نوشت معاویه نیز نوشت و خواست که او را در استانداری شام باقی بگذارد و علی (ع) در جوابش چنین می نویسد:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، دنیا شیرین و خرم است و آراسته و دل انگیز، نمی شود کسی دل به آن پردازد و آن با آراستگی و زرق و برقش او را بخود سرگرم نسازد و از آنچه برایش سودمندتر است غافل نگرداند. حال آنکه دستور داریم توجه به زندگی آخرت داشته باشیم و تشویق شده ایم که رو به آن آوریم. بنابراین ای معاویه آنچه را نابود شدنی است واگذار و برای آنچه جاویدان است کار کن، و از مرگی که سرانجام تو است بر حذر باش و از محاسبه ای که عاقبت به پایش کشیده خواهی شد، و بدان که خدای تعالی چون برای بنده ای خیر اراده فرماید بین او و آنچه ناگوار است مانع می شود و به او توفیق اطاعتش را می دهد، و چون برای بنده ای اراده بدی فرماید او را با زندگانی دنیا می فریبد و آخرت را از یادش می برد و آرزوهایش را بسط می دهد و از آنچه مایه صلاح وی است دورش می گرداند. نامه ات رسید و دیدم هدفی را که از آن تو نیست منظور خویش ساخته ای و در پی چیزی غیر از گمشده خویشی و در بیراهی می لولی و در گمراهی سرگردانی، و به آنچه حجت نیست چنگ آویزی و به سست ترین شبهه دل آویز. این که تقاضا کرده ای جنگ را متارکه کنیم و تو را در استانداری

[ صفحه ۱۹۰ ]

شام برقرار نمایم، اگر امروز اهل چنین کاری باشم دیروز این کار را می کردم.

این نوشته ای عمر ترا به استانداری شام منصوب کرده است، وی کسی را که حاکم قبلی اش به استانداری گماشته بود بر کنار ساخت و عثمان کسی را که عمر به استانداری گماشته بود بر کنار ساخت و اساسا زمامدار را برای این مردم می گمارند که ببیند مصلحت امت در چیست و آیا در عمل حاکم قبلی رعایت گشته یا از او پوشیده مانده و کاری عیناک کرده است. و پس از صدور هر فرمانی (در عزل و نصب یا کار دیگر حکومتی) ممکن است فرمان جدیدی صادر شود و هر زمامداری نظر و اجتهاد خاصی دارد.

معاویه در اثنای نبردهای صفین و دو یا سه روز پیش از " ليله الهير " دوباره نامه ای به امیرالمومنین (ع) نوشت و در آن تقاضا کرد او را در استانداری شام ابقا نماید، و این کار را بر اثر آن کرد که علی (ع) فرمود: چون سپیده برآید آنان را به توفان حمله خواهم گرفت و مردم سخنش را منتشر ساختند و شامیان هراسیدند، و معاویه گفت: فکر کردم دوباره باب مذاکره را با علی بگشایم و از او بخواهم مرا در مقام استانداری شام ابقا نماید، و قبلا این را به او نوشته بودم، ولی جوابی نداد و حال دوباره برایش می نویسم تا او را به تردید اندازم و به رحم آورم.

آنگاه چنین نوشت:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، هرگاه تو می دانستی و ما می دانستیم جنگ چنین بر سر ما می آورد به جنگ یکدیگر بر می خاستیم. اگر آن وقت عقلمان را از دست داده بودیم آنقدر برایمان باقی است که اینک برگزیده

[ صفحه ۱۹۱ ]

پشیمانی خوردیم و آینده را به صلاح آریم. قبلا از تو تقاضا کرده بودم شام را به من بدهی و مرا ملزم به بیعت کردن با خودت و اطاعت از خودت نمائی، اما تو نپذیرفتی. و خدا آنچه را تو از من دریغ داشتی به من داد. من اکنون همان تقاضای دیروزی را تکرار می کنم. من همانقدر به زندگی امیدوارم که تو، و نه از مردن بیش از تو می ترسم. بخدا سربازان به فلاکت افتاده اند و سرداران از میان رفته اند، و ما از یک قبیله و از بنی عبد مناف هستیم که بریکدیگر هیچ برتری نداریم مگر برتری یی که آنهاست باستنادش هیچ اشرافی یی را خوار و فروتر نمی توان شمرد و نه آزاده یی را به بردگی توان گرفت. والسلام.

جواب امام (ع)

پس از سپاس و ستایش آفریدگار، نامه ای رسید، نوشته ای هرگاه تو می دانستی جنگ چنین بر سر ما و شما می آورد به جنگ یکدیگر بر نمی خاستیم. من اگر به خاطر خدا کشته بشوم و زنده بشوم و دوباره کشته بشوم و آنگاه زنده بشوم هفتاد بار هرگز از سخت گیری به خاطر خدا و از جهاد بر ضد دشمنان خدا رو نمی گردانم. نوشته ای برای ما آن قدر از عقل باقی مانده که بر گذشته پشیمانی بخوریم. من به هیچوجه عقلم را از دست نداده ام و نه نقصی در آن یافته ام و نه بر کرده پشیمانی خورده ام. راجع به تقاضای تو که ترا در مقام استانداری شام باقی بگذارم، من آنچه را دیروز از تو دریغ داشتم امروز به تو نخواهم داد. این که گفته ای جنگ همه مان را به کام خود فرو برده جز تنی چند را که باقی مانده اند. توجه داشته باش هر که جنگ حق طلبانه و اسلامی او را به کام در کشیده باشد به بهشت رفته است و هر که باطل به کام در کشیده باشدش به دوزخ رفته است...

نامه معاویه به عبدالله بن عباس:

پس از... شما جماعت بنی هاشم برای بد کردن به کسی بیش از بد کردن به دوستداران عثمان بن عفان شتاب بخرج نمی دهید و کار را به جائی رسانده اید

[ صفحه ۱۹۲ ]

که طلحه و زبیر را بخاطر این که به خونخواهی او برخاستند و رفتاری را که با او شده گناه شمردند کشتید. اگر این را به عنوان رقابت با بنی امیه بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت می کنید پس چرا وقتی دو قبیله عدی و تیم عهده دار خلافت شدند با آنها به رقابت و کشمکش بر نخاستید و سر بفرمانشان در آورید؟

حوادثی که می بینی پیش آمده است و این جنگ ما را بجان یکدیگر انداخته و از پا در آورده است. آنچه مایه امید شما درباره ما است مایه امید ما درباره شما نیز هست و هر چه ما را از صدمه زدن به شما مایوس می کند مایه یاس شما از صدمه زدن به ما نیز هست. ما امیدوار بودیم وضعی غیر از آنچه پیش آمد پیش بیاید و از چیزی غیر از آنچه پیش آمد می ترسیدیم. امروز علیه ما نمی توانید به شدتی بیش از آنچه دیروز می جنگیدند بجنگید و نه فردا بشدتی بیش از امروز. ما به آن مقدار از کشور شام که در چنگ ما است قانعیم، شما هم به همان مقدار که از کشور عراق در چنگ شما است قناعت کنید و به جان قریش رحم کنید، چون بیش از شش رجل قرشی باقی نمانده است: دو تا در شام، دو تا در عراق، دو تا در حجاز. آندو که در شامند من و عمرو عاص هستیم و دو

نفری که در عراقند تو و علی، و دو نفری که در حجازند سعد و ابن عمر. دو نفر از آن شش نفر در برابر تو و دو نفر چشم انتظار تو، و تو رئیس این جمعی، و اگر مردم پس از عثمان با تویعت کرده بودند با تو زودتر از علی بیعت می کردیم. ابن عباس در جوابش چنین نوشت:

پس از... نامه ات رسید و خواندم. این که نوشته ای در بدی کردن به دوستداران عثمان شتاب بخرج می دهیم و از تسلط و حاکمیت بنی امیه متنفریم، بجان خودم تو عثمان را وسیله تحقق منظورت یافتی آنگاه که از تو کمک خواست و کمکش نمودی تا به اینجا رسیدی و شاهد من و داور میان من و تو در این موضوع پسر عمویت و برادر عثمان، ولید بن عقبه است. درباره طلحه و زبیر، آن دو نفر علیه عثمان تحریک کردند و کار را بر او سخت گرفتند و بعدا بیعت را گسستند و

[ صفحه ۱۹۳ ]

از پی چنگ انداختن بر حکومت بر آمدند، بهمین جهت با آنها بر سر نقض پیمان بیعت جنگیدیم و با تو بخاطر تجاوز مسلحانه ات جنگیدیم. درباره این که گفתי ای از قریش جز شش نفر باقی نمانده است، مردانش خیلی زیادند و باقیماندگانش چقدر خوبند و برخی از بهترین رجالش علیه تو جنگیدند و هر کدامشان هم که پا از یاری ما بدامن پیچید تو را نیز خوار گذاشت. این هم که می خواستی ما را با دو قبیله تیم و عدی به ستیزه اندازی، باید بدانی که ابو بکر و عمر بهتر از عثمان بودند و عثمان بهتر از تو بود. چیزهایی که به تو نشان خواهیم داد در آینده که آنچه را در گذشته از ما دیده بودی فراموش خواهی کرد و از عملیات بعدی ما خواهی هراسید. راجع به این که گفתי ای اگر مردم با من بیعت کرده بودند کار حکومت استوار و درست می گشت، باید بگویم مردم با علی که از من بهتر است بیعت کردند و حکومتش کاملاً برقرار و استوارنگشت. ترا چه به حرف زدن از خلافت ای معاویه تو اسیر آزاد شده ای هستی پسر اسیر آزاد شده ای و خلافت متعلق به مهاجران پیشاهنگ است و آزادشدگان فتح مکه را به آن راه و دخالتی نیست. والسلام.

ابن قتیبه، قسمت اخیر نامه را به این عبارت آورده است: "ترا به خلافت چه تو اسیر آزاد شده مسلمانان و پسر سر فرماندهی قبائل مشرک و مهاجم به اسلام، و پسر زنی که جگر شهدای " بدر " را خورده است. " معاویه پس از مصالحه امام مجتبی علیه السلام و ورود به کوفه در نطقش می گوید: "مردم کوفه فکر می کنید باشما بر سر نماز و زکات و حج جنگیدم و از آن جهت که دیدم شما نماز می خوانید و زکات می دهید و به حج می روید؟ نه در حقیقت برای این جنگیدم که بر شما حکومت کنم و خدا با این که شما نمی خواستید مرا به مقصود رساند. هان هر مال و هر خونی در جریان این شورش و آشوب از بین رفته بی بازخواست خواهد بود و هر چه (در پیمان مصالحه با امام ع) شرط شده و پذیرفته ام زیر این دو پایم پایمال

[ صفحه ۱۹۴ ]

خواهد بود.

معروف بن خربوذ مکی می گوید: درحالی که عبدالله بن عباس در مسجد (کوفه) نشسته بود و ما در حضورش معاویه وارد شد و در انجمن وی نشست، ابن عباس رو از او برگردانید. معاویه به او گفت: چرا از من رو گردانی؟ مگر نمی دانی من از پسر عمویت برای تصدی این حکومت ذیحق ترم؟ گفت: چرا ذیحق تر باشی؟ باین دلیل که او مسلمان بود و تو کافر؟ گفت: نه، به این خاطر که

من پسر عموی عثمانم. گفت: پسر عموی من بهتر از پسر عموی تو است. معاویه گفت: عثمان بناحق کشته شد. - در آنحال پسر عمر حضور داشت - ابن عباس اشاره به پسر عمر گفت: پس، این ذیحق تر از تو به تصدی حکومت است. معاویه گفت: عمر را کافر کشت ولی عثمان را مسلمان کشته است ابن عباس گفت: این بخدا واقعی است که با قاطعیتی بیشتر استدلال را رد و نقض می کند.

این سخنان به خواننده گرامی کاملاً ثابت می نماید که معاویه از ابتدا در پی دست انداختن بر حکومت بوده و منظوری جز آن نداشته است، و پسر هنده جگر خوار نمی توانسته استدلالات امام (ع) یا ابن عباس را رد کند و خود را ذیحق برای تصدی خلافت بشمارد و نه قادر بوده به آسانی به حکومت دست یابد، پس ناگزیر نخست به پاره ای از منظور اکتفا نموده و خواسته فرمانروائی بر شام و مصر را به دست آورد و سایر مناطق هم لشکر کشی کرده تسلط و سیطره خویش را تکمیل نماید. همین پیشنهاد و طرح که کشور واحد اسلامی به دو قسمت تجزیه شود و در هر یک حکومتی جداگانه برقرار گردد بدعتی است و مایه تفرقه و تجزیه، و هیچ سابقه ای در تاریخ اسلام نداشته و به هیچوجه قابل اجرا و شرعی نبوده است. بیعتی که در مدینه با

[ صفحه ۱۹۵ ]

امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) صورت گرفت یک بیعت عمومی بود و همه مسلمانان را شامل می شد و ملزم و متعهد می ساخت و هیچکس حق سر باز زدن از آن را نداشت و نه مردم هیچیک از استان ها حق داشتند نپذیرفتند و از تبعیت خلیفه وقت سر پیچند، و به موجب تمام نظریات و مذاهب فقهی معاویه خلیفه بعدی و متاخر شمرده می شد و بنابر آن حدیث صحیح و ثابت - که پیشتر دیدیم - قتلش واجب بود و امام (ع) با این چاره ای جز این نداشت که با آن تجاوزکار مسلح و آن گردنکش نافرمان بجنگد تا به حکم خدا باز آید.

[ صفحه ۱۹۶ ]

### تصمیم معاویه مزمن بوده است

نظر معاویه درباره خلافت امام علی بن ابیطالب (ع) تازگی نداشته بلکه ریشه دار و مزمن بوده است. باحضرتش از دیرگاه دشمنی داشته و از همانوقت که اسلام میان او و امام جدائی افکنده است. تضاد آن دو تضاد کفر و اسلام بوده است. از آن وقت کینه امام علی (ع) را به دل گرفته و پرورده که در یک روز و یک نبرد برادرش و پدر بزرگش و دائی اش باشمشیر وی به خاک هلاک افتاده اند و ستاره افتخاراتش در آسمان اسلام و در تاریخ بشریت دمامد اوج و درخشش گرفته و هر چه تابناک تر گشته است. به محض کشته شدن عثمان و حتی پیش از این که مهاجران و انصار و مردم مدینه با امام (ع) بیعت کنند بنای کارشکنی و توطئه و تحریک را گذاشته تا مردم را بجان هم بیندازد و مراکز قدرت جدید ایجاد کرده اساس حکومت امیرالمومنین را بلرزاند و نیروی مجاهدان را به اصطکاک و فرسایش در اندازد. بدست یکی از قبيله بنی عمیس نامه ای برای زیرین عوام فرستاد به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم

به بنده خدا زیر امیرالمومنین

از معاویه بن ابی سفیان

سلام بر تو. پس از... من برای تو از مردم شام بیعت گرفتم و موافقت نموده سر فرود آوردند. کوفه و بصره نزدیک تو است، نگذار پسر ابو طالب پیش از تو به آن دست یابد، و اگر دو شهر به فرمان تو در آمد چیزی دیگر باقی نمی ماند. من با طلحه بن عبیدالله به عنوان جانشین تو بیعت کردم بنابراین به خوانخواهی عثمان برخیز و مردم را به خونخواهی او دعوت کنید، و باید شما دو

[ صفحه ۱۹۷ ]

نفر جدیت و تلاش بسیار بخرج دهید. خدا شما دو نفر را پیروز گرداند و دشمنان را خوار سازد.

زبیر از این نامه بسیار شاد گشت و به طلحه خبر داد، و هیچ شک نکردند که معاویه از سر خیر خواهی آنان چنین نوشته یا نه، و بر اثر آن تصمیم به مخالفت و سرکشی در برابر علی (ع) گرفتند.

دینداری و خدا ترسی این مردک را ببینید که بگمان واهی این که از عناصر فرومایه شام برای زبیر بیعت گرفته او را امیر المومنین می خواند و به مقام خلافت می شناسد و در همانحال حاضر نمی شود علی بن ابیطالب (ع) را که امیرالمومنین حقیقی است خلیفه و امیرالمومنین خطاب کند کسی را که مهاجران و انصار و پیشاپیش آنان خود زبیر و طلحه بن عبیدالله - که معاویه برای ولایتعهدی پسندیده - با وی بیعت خلافت بسته اند و با این خطاب، آن دو را می فریبد و به نقض بیعت و دست زدن به نافرمانی و تجاوز مسلحانه داخلی برمی انگیزد و به آن سرنوشت زیانبار

ملاحظه می کنید که خونخواهی عثمان نردبان وصول به حکومت و مقام سیاسی شده است و معاویه این نردبان رانخت به طلحه و زبیر نشان داده و توصیه کرده است و شیاطین همیشه چنین توصیه هائی به دوستداران پیروانشان می کنند.

همچنین توجه دارید که برای دشمنان علی (ع) دعا میکند که پیروز شوند و او را نفرین میکند که خوار و ذلیل گردد حال آنکه پیامبر عالیقدرمان در حدیث صحیح و مورد اتفاقی میفرماید: "خدا یا هر که را دوستش می دارد و دوست بدار و هر که رادشمن میداردش دشمن بدار، و هر که را یاریش می کند یاری کن، و هر که خواری خواهدش خوار گردان." "

در نامه دیگری به زبیر می نویسد:

پس از... تو زبیر بن عوامی، پسر ابو خدیجه، پسر عمه پیامبر خدا (ص)

[ صفحه ۱۹۸ ]

و حواری او و باجناقش، و داماد ابو بکر، و سوار جنگی اسلام، و کسی که در مکه به هنگام بانگ زدن شیطان جانبازی کرده است. بر انگیزخته گشته ای و قیام کرده ای چون ازدهائی از جا بدر جسته با شمشیر آخته که می پیچد و پیش می تازد و این همه جنبش را به قدرت ایمان و صدق یقین می کند. و پیامبر خدا (ص) بیشتر به تو مؤدبه بهشت داده است و عمر ترا یکی از کسانی که تعیین خلیفه برای امت می کنند قرار داده است. بدان ای ابا عبدالله که ملت به علت نبودن زمامدار چون رمه ای پراکنده گشته است. بنابراین برای جلوگیری از خونریزی و گرد آوری و وحدت ملی و آشتی اختلاف داران با شتاب اقدام کن و پیش از آنکه کار سخت شود و امت بیشتر دچار پراکندگی گردد، زیرا مردم به لبه پرتگاه نابودی رسیده اند و اگر پدر مهربانی نیابند مضمحل خواهند گشت. برای گرد آوردن ملت و متحد کردنش جدیت و سرعت بخرج بده و راه به سوی خدا ببر. من در اینجا کار را برای تو و رفیقت درست و روبراه کرده ام و بدین ترتیب که حکومت متعلق به آن دیگری جانشین وی باشد. خدا ترا امام دیندار و دین

قراردهد و جوینده خیر و تقوی. والسلام.

از پسر هنده جگر خوار باید پرسید: امت کجا چون رمه بی چوپان و پراکنده گشته و کی چنین شده است و چرا و چگونه شده است؟ حال آنکه رهبری چون علی بن ابیطالب (ع) دارد که با بصیرت و کار دانش مصالح عمومی را به دقت می بیند و رعایت می نماید و راه بر هر ناروایی و خطر و انحراف می بندد و دست هر تبهکار بدخواهی را که بسوی امت دراز گردد می شکند و می برد، رهبر و امامی که برادر پیامبر خدا است و خودش، و یگانه امامی که نصی بر امامت و خلافتش هست و ملت یکپارچه با او بیعت کرده است و متحد است اگر معاویه تفرقه انداز بگذارد و امنیت و نظام عمومی را بر هم نزند و با دسیسه اختلاف نیندازد. معاویه ای که بقول مولای متقیان مثل شیطان از برابر انسان و پشت سرش و از چپ و راستش در می آید و و سوسه می انگیزد و خدا سابقه درخشان

[ صفحه ۱۹۹ ]

اسلامی بی نصیبش نکرده و نه پیشینه اجدادی درستی.

به طلحه می نویسد:

پس از... تو قرشی یی هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده ای. این علاوه بر چهره خوست و دست و دلبازیت و شیوا گوئی ات. تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی و نفر پنجم مژده یافتگان بهشتی، و افتخار و فضیلت شرکت در جنگ " احد " تراست. بنابراین شتاب کن به کاری که باعث شود ملت حکومتش را به عهده ات گذارد، کاری که از آن کوتاهی نتوان کرد و نه خدا بدون اینکه به آن اقدام نمائی از تو خوشنودخواهد گشت. من این سامان را زیر فرمان تو آورده ام و زیر، و او بر تو برتری ندارد، و هر کدامتان دیگری را پیش انداخت آن زمامدار خواهد بود و دیگری جانشینش. خدا شما را بر راه درست هدایت یافتگان بدارد و خردمندی توفیق یافتگان را به شما عنایت فرماید. والسلام.

باید از معاویه پرسید: این فضائل و افتخارات که برای زبیر و طلحه بر شمردی و مایه استحقاق تصدی خلافت دانستی علی (ع) از آنها بی نصیب بود؟ از فضیلت و افتخار مژده بهشت یافتن یاد می کنی و از این که زبیر یکی از مژده یافتگان است و طلحه پنجمین نفر، آیا علی (ع) نفر دهم هم نبود؟ پس چرا این فضیلت و افتخار را برایش قائل نشدی و از او سلب کردی و او را ملحد و قاتل ناحق و امثال آن شمردی و چرا طلحه و زبیر را اغوا نمودی و به عجله واداشتی مبادا " پسر ابو طالب " زودتر از آنها به خلافت دست یابد؟ مگر آن مژده بهشت ادعائی به تنهایی برای اثبات صلاحیت و استحقاق تصدی خلافت کافی است؟ پس چرا سعد بن ابی وقاص را- که زنده بود و جزو مژده یافتگان به حساب آمده است- برای تصدی خلافت بیحق و نالایق دانستی؟ شاید به این سبب که فکر می کردی از وجود ایندو یا حکومتشان بهتر می توانی سوءاستفاده کنی و نان بقرض کسی دادی که به تو باز گرداند؟ عجیب تر حرفی است که به طلحه می زند: تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی. مگر امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) سر آمد پیشاهنگان اسلام و اولین

[ صفحه ۲۰۰ ]

مسلمان و پر افتخارترین مومن نبود؟ مگر این حدیث از پیامبر (ص) به صحت و ثبوت نپیوسته که پیشاهنگان سه تن اند: پیشاهنگ همه در ایمان به موسی یوشع است و در ایمان به عیسی صاحب یاسین، و پیشاهنگ همه در ایمان به محمد علی بن ابیطالب؟ مگر

امت محمد (ص) این واقعیت را ثابت و راست نشمرده اند که علی اولین کسی است که به خدا ایمان آورد و رسالت پیامبرش را باور نمود و با او نماز خواند و در راهش جهاد کرد؟  
 اگر طلحه را افتخار و فضیلت شرکت در نبرد " احد " است علی (ع) را افتخار شرکت در همه نبردهای پیامبر (ص) از " بدر " و " احد " گرفته تا خیبر و خندق و حنین و نبرد " حمراء الاسد " بگذارد شرک و کفر گوش معاویه را از شنیدن ندای رسا و شیوای جبریل و رضوان کر و ناشنوا کرده باشد انجام که بانگ برداشتند:

لافتی الاعلی

لاسیف الاذوالفقار

دلیر فقط علی است

و شمشیر فقط ذوالفقار

مگر دیده اش چون بصیرتش نابینا بود که رزماوری ها و دلیری های علی (ع) را از آورد گاهها و نبرد نمیدید؟ آری، معاویه برای قهرمانی های علی (ع) فضیلت و افتخاری قائل نیست و برایش مقام دلیریگانه و شمشیر زن یکتا را نمی شناسد چون هم او بوده که زنهای خانواده پلید وی را به عزا نشانده و پیکر برادر و پدر بزرگ و دانی و دیگر افراد خانواده اش را با شمشیر بران و حق آفرینش دو پاره کرده است، و خود معاویه به همین معنا اشاره دارد آنجا که به طلحه گوشزد می کند: تو قرشی یی هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده ای  
 به مروان بن حکم می نویسد:

به محض خواندن نامه ام مثل پلنگ باش که شکار غافلگیرانه می کند و پر خاش حيله آمیز، و چون روباه باش که با حرکات ماهرانه و زیرکانه از چنگال خصم می گریزد. خودت را از دیده و نظرشان چنان پنهان کن که خار پشت وقتی دستی به او می رسد پنهان و در غلاف می نماید، و خود را چنان خوار و بی مقدار نشان بده که مردم از کمک و یاری و پیروزیش مایوس باشند، و درباره کارهاشان کسب اطلاع و تجسس

[ صفحه ۲۰۱ ]

کن چنان مرغی که لحظه کمال جوجه اش را در تخم انتظار می برد و کنجکاوی می نماید، و حجاز را بشوران و تباه کن که من شام را تباه می کنم. والسلام.

این حرف صریح و روراست معاویه است آن وقت که اطلاع می یابد مردم و مهاجران و انصار با امام (ع) بیعت کرده اند و خلافتش راه استقرار گرفته است، و می بیند در میان امت اسلام هیچکاره است نه در شورای عالی اصحاب راهش می دهند و نه نظرش را در تعیین خلیفه و کارهای مهم دولتی می خواهند، و دیر یا زود باید با امام (ع) بیعت کند و سپس از کار پر سود و پر احترام استانداری شام و فرماندهی سپاه آن منطقه کناره جوید. پس درصدد برمی آید که جاه طلبان را تحریک نماید و مردم را بشوراند تا خلیفه جدید مجال و فرصت رسیدگی به کار او و برکناریش را نیابد و به یک سلسله کشمکش و زد و خورد داخلی مشغول باشد، چنانکه صریحا در نامه هایش توصیه می کند که خرابکاری و شورش و تحریک و ایجاد تفرقه شود، و این راهی است که آن تبهکار را به

منظورش که سلطنت و حکومت ناپایبند به قرآن و سنت باشد می‌رساند.

تعجب آور است که معاویه برای طلحه و زبیر که خود امام علی (ع) بیعت خلافت بسته اند و ملزم به اطاعت از وی هستند بیعت می‌گیرد بیعت خلافت و چنانکه از نامه هایش برمی‌آید این بیعت را چند روز پس از بیعت کردن آنها با امیرالمومنین علی (ع) می‌گیرد وانگهی معاویه کیست تا کسی را نامزد مقام خلافت نماید آنهم در وقتی که اجماع اصحاب پیامبر (ص) بر خلافت امام برحق تحقق یافته است؟ حتی اگر آن بیعت برای امام (ع) صورت نگرفته بود معاویه کسی نبود که حق دخالت در نامزد کردن این و آن برای خلافت داشته باشد. بعلاوه آن نفهم نمی‌دانست که بیعت‌گیری برای طلحه و زبیر در حقیقت نقض بیعتی است که قبلاً با امام (ع) کرده اند، و زمامدار و پیشوای بیعت شکن به چه درد امت می‌خورد و کجا می‌تواند مصلحت عمومی را شناخته و به عمل در آورد؟ تازه اگر فرض کنیم بیعت باطلحه و زبیر درست باشد و بیعتی باطل نباشد باز چون پس از بیعت با امیرالمومنین علی (ع) صورت گرفته آندو خلیفه متاخر شمرده می‌شوند که قتلشان واجب است به موجب آن همه حدیث "صحیح" و ثابت پیامبر اکرم (ص) که قبلاً خواندیم، و مگر میشود مسلمانان خلیفه ای داشته باشند مستحق قتل و محکوم به اعدام؟

[ صفحه ۲۰۲ ]

### گفتگوی برادر معاویه با جعدده

۱- ابو عمر در "استیعاب" می‌نویسد: "عبدالرحمن بن غنم- صحابی- از دینشناسترین افراد شام بود و هم او بود که عامه تابعان شام را فقه آموخت، و قدر و منزلتی بلند داشت و همان است که ابو هریره و ابو درداء را در "حمص" وقتی بعنوان نماینده معاویه از حضور علی می‌رفتند مورد نکوهش قرار داد و از آن جمله گفت: از شما عجیب است، چطور این کاری که کردید و پیغامی که آوردید برای شما روا است شما از علی می‌خواهید تعیین خلیفه را به شورا واگذارد حال آنکه میدانید مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق با وی بیعت کرده اند و کسانی که با وی موافقت نموده اند بهتر از آنها هستند که با وی بیعت ننموده اند؟ معاویه را که از اسیران آزاد شده است که حق خلافت ندارند چه ربطی به شورا و چه دخالتی در آن؟ او را که خود پدرش از سران قبائل مشرک و مهاجم به اسلامند؟

آن دو از ماموریت خویش پشیمان گشتند و در حال توبه نمودند. خدایشان رحمت کند و بیامزد.

۲- مردی از شامیان- در اثنای نبردهای صفین- به میدان آمده در میان دو سپاه بانگ برداشت: آی ابوالحسن آی علی به نبرد من بیا. علی به نبردش پیش رفت تا بجائی که گردن اسبشان ردیف گشت و در میان دو سپاه قرار داشتند. گفت: علی تو پیشاهنگ اسلامی و افتخار هجرت داری. آیا اجازه میدهی پیشنهادی بکنم که از خونریزی جلوگیری کند و این جنگ ها را بتاخیر اندازد تا تصمیم خود را بگیری؟ علی گفت: چه پیشنهادی؟ گفت: تو بر میگردی

[ صفحه ۲۰۳ ]

به عراق و عراق را به تو وا می‌گذاریم، و ما بر می‌گردیم به شاممان و شام را به ما وا می‌گذاری علی گفت: می‌دانم که این پیشنهاد را از ره خیرخواهی و دلسوزی می‌کنی، و این موضوع مرا سخت بخود مشغول و به بیدار خوابی وا داشت و هر چه کردم



دیدم راهی جز جنگیدن یا کافر گشتن به آنچه خدا بر محمد (ص) فرو فرستاده نیست، زیرا خدای تبارک و تعالی از دوستدارانش خشنود نخواهد بود که در جهان (یا کشور) سر از حکم خدا پیچیده شود و آنان ساکت و سر به فرمان باشند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. بنابراین دیدم جنگیدن برایم آسانتر و تحمل پذیرتر است از کشیدن بندهای گران در دوزخ.

۳- عتبه بن ابی سفیان به جعه بن هبیره می گوید: جعه ما بخدا قسم عقیده نداریم که معاویه برای خلافت شایسته تر از علی است اگر علی در حق عثمان چنان نکرده بود. لکن عقیده ما این است که معاویه در حکومت بر شام ذیحق تر از علی است چون مردم شام موافق آن هستند، بنابراین از شام دست بردارید و برای ما بگذارید. بخدا در شام کسی یافت نمیشود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار نداشته باشد، و نه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد و ما پیش از آنکه شما نسبت به رهبرتان فرمانبرداری نشان می دهید نسبت به رهبرمان فرمانبرداری نشان می دهیم. چقدر برای علی بد است که در نظر مردم ذیحق ترین و شایسته ترین فرد برای رهبری آنها باشد، اما همینکه به قدرت سیاسی برسد اعراب را به نابودی کشاند.

جعه گفت: درباره برتری علی بر معاویه، این چیزی است که حتی دو نفر هم بر سرش اختلاف ندارند. این که حالا می گوئید به حکومت شام قانعید، قبلا هم به آن قانع شدید و ما نپذیرفتیم. درباره این که در شام کسی یافت نمی شود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار و جدیت نداشته باشد و نه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد، باید هم چنین باشد. یقین علی او را بدین جدیت و اصرار در آورده و شک و تردید معاویه او را به کوتاهی و سستی کشانده است. و میانه روی و آهسته کاری اهل حق بهتر از تلاش اهل باطل

[ صفحه ۲۰۴ ]

است...

۴- در "صفین" عبدالله بن بدیل خزاعی در نطقی می گوید: "معاویه داعیه چیزی را دارد که حق او نیست و بر سر حکومت با صاحب حقیقی آن و کسی که همشان او نیست به کشمکش برخاسته است، و بوسیله باطل به مجادله برخاسته تا حق (و اسلام) را در هم بشکند، و به مدد بیابانگردان بیسواد و قبائل مشرک و متعصب بر شما تاخته و گمراهی را در نظرشان جلوه داده و حقیقت نموده و دردشان عشق آشوب کاشته و حقیقت و واقعیت خلافت را برایشان بگونه ای دیگر جلوه داده است و بر پلیدیشان پلیدی ها افزوده است.

۵- همین عبدالله، خطاب به امیرالمومنین علی (ع) می گوید:

امیرالمومنین آن جماعت اگر این بود که خدا را منظور داشتند یا برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی نمودند، اما حقیقت این است که آن جماعت فقط برای این می جنگند که از مقتدا بگریزند و به خاطر عشقی که به تبعیض اقتصادی و انحصارگری دارند و می خواهند قدرت سیاسی خود را حفظ کنند و نگذارند عشرت دنیائی بی که اکنون به چنگ آنهاست از دستشان برود و نیز از سر کینه ای که در دل دارند و عداوتی که در سینه شان هست از آن ضربه ها که تو ای امیرالمومنین برایشان فرود آورده ای در قدیم و در آن نبردها پدرانشان را و برادرانشان را کشتی.

و سپس رو به مردم کرده و می گوید:

معاویه چطور با علی بیعت می کند حال آنکه او برادرش حنظله و دائی اش ولید و جدش عتبه را در یک نبرد کشته است بخدا گمان نمی کنم بیعت کنند.

۶- یزید بن قیس ارحبی در نطقی در "صفین" چنین می گوید:

این جماعت بر سر این با ما می‌جنگند که دینی را برقرار کنند که دیده باشند ما ضایع و پایمال کرده ایم و نه بر سر احیای حق و قانونی که دیده باشند ما ابطال و پایمال کرده باشیم. فقط بر سر این دنیا با ما می‌جنگند تا در آن دیکتاتور و پادشاه

[ صفحه ۲۰۵ ]

باشند...

۷- سعد بن ابن وقاص در نامه ای به معاویه می‌نویسد:

پس از... شورا، هیچیک از اعضایش برای تصدی خلافت ذیحق تر از دیگری نیست، جز این که علی از پشاهنگان بود و در ما آن خصال (و امتیازات) که در وی بود نبود و در عین حال همه محاسن ما را داشت و ما همه محاسنش را نداشتیم و از همه ما ذیحق تر و با صلاحیت تر بود برای تصدی خلافت، لکن تقدیرات الهی خلافت را از او برگردانید و به جانی قرار داد که خدا می‌دانست و تقدیرش بود. و ما می‌دانستیم که او از همه ما برای تصدی خلافت با صلاحیت تر است، اما چاره ای جز این نبود که در آن باره سخن گفته شود و مشاجره صورت گیرد. بنابراین آن موضوع را کنار بگذار. اما درباره کار تو ای معاویه حکومتی است که از ابتدا تا انتهایش با آن مخالف بودیم. درباره طلحه و زبیر، اگر آنها به بیعتی که کرده بودند پایبند می‌ماندند برایشان بهتر بود، و خدای تعالی عائشه ام المومنین را بیامرزد.

۸- در نامه محمد بن مسلمه به معاویه چنین آمده است:

بجان خودم ای معاویه تو جز در پی دنیا نیستی و جز هوای دل خویش را پیروی نمی‌کنی. اگر عثمان را پس از مرگ یاری کردی در وقت زنده بودنش خوارش گذاشتی. ما و مهاجران و انصاری که در اینجا هستند به صواب و نیکرائی نزدیک تریم. و دیگر نامه‌ها و گفتگوهای جمعی از صالحان و نیکمردان گذشته که در صفحات این جلد " غدیر " ملاحظه کردید. اینها گفتار و آراء کسانی است که معاویه و کارها و لشکر کشیهایش را دیده و شاهد ادوار مختلف زندگیش بوده اند و او را در دوره بت پرستی اش شناخته اند و دوره تسلیم و اظهار مسلمانی و نیز هنگامی که از پستی روزگار چون اوئی طمع به خلافت اسلامی بسته با اینکه طبعاً از آن محروم بوده و هیچ فضیلتی که او را در

[ صفحه ۲۰۶ ]

خور آن سازد نداشته و به ردائل بی شمار که عدم شایستگی اش را ثابت میداشته آلوده بوده است. ایشان که از نزدیک شاهد کردار و روحیات و لشکر کشی‌هایش بوده‌اند با اختلاف تعابیر و عبارات یک حقیقت را بیان داشته و در موردش همدستان گشته و گفته اند آن سرکش بیراه برای فرماندهی بر مسلمانان صلاحیت ندارد و نه تصدی حکومت بر شام را دارد حکومتی که بر اساس تضعیف نظام خلافت و تجزیه کشور واحد اسلامی بوجود آمده است، و او هیچ منظوری جز تسلط حکومت ندارد بهر طریقی که امکان داشته باشد با تهدید و قتل و تطمیع و از راه غصب حکومت تا بدان وسیله به ثروت و عشرت و انحصار نعمت‌های جامعه به خود و دار و دسته اش نائل آید، و انگیزه اش علاوه بر عشرت‌دنیائی از طریق تسلط سیاسی انتقامگیری خون خویشان او است از امام (ع) که زیر پرچم بت پرستی و شرک و در جنگهای ضد اسلام و با شمشیر حضرتش به زمین ریخته است تا دین و نظام خدا علی‌رغم آنها پیروز و برقرار گشته است. از اینها بر می‌آید که معاویه و دار و دسته اش منظور و هدف و انگیزه ای جز آنچه گفته شد نداشته‌اند و نه چنان منظوری که بر شهود

عصرش و ناظران کارها و لشکر کشی‌ها پوشیده مانده و بعدها هواخواهان حزب سفیانی کشف و اظهارش کرده باشند و این انگیزه و هدف‌ها، نامشروع و ضد اسلامی است و تلاش ناشی از آن یک تلاش باطل گرایانه. خاک بر آن منظور پست و دنیا پرستانه، و مرگ بر جاه طلبی و برده گیری خلق.

پسر هنده جگرخوار- با اینکه آدمی خویشان را بدرستی میشناسد- خویشان را برای خلافت شایسته تر از عمر می شناخت، و این در "صحیح" بخاری آمده است از قول عبدالله بن عمر می گوید: نزد حفصه (خواهرم) رفتم... و گفتم: دیدی که کار حکومت بر مردم چگونه شد و مرا سهمی ندادند. گفت: برو خود را به آنها برسان چون در انتظار تو هستند و می ترسم دوری تو از آنها نوعی تفرقه باشد. و چندان اصرار کرد تا برفتم. چون مردم پیراکنند معاویه چنین نطق کرد: کسی که می خواهد درباره حکومت سخن بگوید بیاید. حقیقت این است که ما برای حکومت از او (اشاره به پسر عمر) و پدرش شایسته تریم. - حبیب بن مسلمه

[ صفحه ۲۰۷ ]

از عبدالله عمر می پرسد: تو در جواب معاویه هیچ نگفتی؟ عبدالله بن عمر می گوید: خود را جمع و جور کردم تا بگویم: شایسته تر از تو برای حکومت، کسی است که با تو و پدرت در دفاع از اسلام و برای مسلمان شدنشان جنگید، اما ترسیدم سخنی بگویم که وحدت را بر هم بزند و مایه خونریزی شود و طور دیگری نتیجه دهد، پس آنچه را خدا در بهشت وعده داده بیاد آوردم. حبیب بن مسلمه می گوید: از آن خطا مصون ماندی.

این طرز تفکر و عاقبت بینی پسر عمر که او را از خطا مصون داشت و از تفرقه اندازی و خونریزی باز داشت کجا بود آنگاه که دست بیعت با امام برحق امیر مومنان مولای متقیان که امت مسلمان بر خلافتش همداستان گشته بود باز کشید و نرسید سخنی که می گوید مایه تفرقه و برهم زدن وحدت و خونریزی شود، و با سخن و عملش باعث تفرقه و برهم خوردن وحدت گشت و تزلزل نظام جامعه و حکومت مشروع امیرالمومنین و ریخته شدن خون هزاران بی گناه و پاکدامن و مجاهد "؟ خدا از پی شان به حسابشان می رسد."

### معاویه خواب نبوت می دیده

نه تنها هدف نهائی معاویه را از جمیع تحركاتش وصول به خلافت تشکیل میداد بلکه تاریخ حکایت میکند که هدفی بالاتر از این داشته است بدش نیامده که مردم او را پیامبر بشناسند پیامبری پس از خاتم پیامبران. ابن جریر طبری با سند حکایت میکند که عمرو بن عاص به آن هیئتی از مصریان به ملاقات معاویه رفت. پیش از ملاقات، عمر و عاص به آن هیئت گفت: توجه داشته باشید وقتی وارد دربار پسر هند می شوید بهنگام سلام دادن او را خلیفه نخوانید، چون با این طرز برخورد در نظر او بزرگ خواهید شد، و هر چه می توانید او را تحقیر کنید. متقابلا معاویه به حاجیان در گاهش گفت: من حدس می زنم که پسر نابغه مقام مرا نزد آنعه که همراه وی اند کوچک کرده است، بنابراین توجه داشته باشید وقتی آن هیئت وارد می شود با تمام قدرت آنها را به تعظیم وادارید و در فشار بگذارید به طوری که وقتی هر کدامشان به نزدیک من می رسد نفسش در آمده باشد. اولین کسی که وارد شد مصری بی بود بنام ابن خیاط. همینکه وارد شد او را به تعظیم

[ صفحه ۲۰۸ ]

وا داشتند، و گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا. دیگران از وی تبعیت کردند. چون از حضور معاویه بدر شدند عمرو به آنها پرخاش کرد که خدا لعنتان کند، من گفتم در سلام دادن او را فرمانروا نخوانید آنوقت او را پیامبر می خوانید. ممکن است همین حادثه، تخم آن مسلک فاسدی را کاشته باشد که جمعی از هواخواهان معاویه پس از وفاتش پیش گرفته اند. شمس الدین نیاء مقدسی در کتاب "احسن فی معرفه الاقالم" می نویسد: مردم اصفهان یک ابلهی و مبالغه پردازی بی در حق معاویه دادند. برایم مرد زاهد و متعبدی را نام بردند. از قافله ام جدا گشته آهنگ دیدار وی کردم و شبی را نزدش بسر آوردم و هی از او سوال کردم تارسیدم به این مساله که نظرت درباره "صاحب" چیست؟ بنا کرد به بد گفتن و لعنت کردن وی و افزود که او مذهبی آورده است بیگانه و ناشناس پرسیدم چه مذهب و عقیده ای؟ گفت: می گوید: معاویه پیامبر مرسل نبوده است پرسیدم: تو چه می گوئی؟ گفت: همان را که خدای عز و جل گفته است: "میان هیچیک از پیامبرانش با دیگران جدائی قائل نمی شویم." ابو بکر پیامبر مرسل بود و عمر پیامبر بود... (و هر چهار خلیفه را نام برد و آنگاه افزود): و معاویه پیامبر بود. گفتم: چنین مگو و چنین عقیده مبند. آن چهار تن خلیفه بودند و معاویه شاه بود و پیامبر (ص) فرموده است: خلافت پس از من تا سی سال خواهد بود و سپس سلطنت. آن وقت بنا کرد به ناسزا گفتن به من، و اشاره به من به مردم گفت: این مرد رافضی (و بد گوی خلفا) است. اگر قافله مان سر نرسیده بود مرا تکه پاره کرده بودند. و در این زمینه، داستان های بسیار از آنها هست.

گرفتیم آنعه را ابهت دربار و ترس گرفته بود و حرف زدنشان را نمی فهمیدند و در حال سراسیمگی و بیخودی از زبانشان در آمد که سلام بر تو ای پیامبر خدا

[ صفحه ۲۰۹ ]

اما این که با سلطنتش ادعا می کرد خلیفه و جانشین پیامبر خدا است اگر در پی رسیدن به مقامی بالاتر از سلطنت نبود نمی خواست خلافت غاصبانه را نردبان وصول به مرتبه رسالت نماید چرا آنها را منع نکرد و ترسشان را نزدود تا به خود آمده وضع را بدرستی دریابند و سخن بیراه و نابجا نگویند؟ او که در پی غضب مقامی بالاتر از خلافت بود برایش فرقی نداشت که او را امیرالمومنین بخوانند یا خلیفه یا پیامبر یا پروردگار می خواست دماغ پسر نابغه را به خاک در بار خویش بمالد و باعتراف به سلطه جابرانه اش وا دارد و واداشت و موفق گشت و غرور پیروزی وی را بر آن داشت که برای قدرت و مقامش صورتی معتدل و بازنندگی بی کمتر نپسندد، بلکه شکلی بسیار بیمورد و بیجا و بیگانه از واقعیت اختیار نماید پسر هنده جگر خوار از آن خطاب باطل و سلام ناروا خوشش می آید و به کسی که او را پیامبر می خواند تندی نمی نماید و از آن خطاب باز نمی دارد و در همان حال خودش حاضر نمی شود که پیامبر اسلام را پیامبر بخواند و به رسالت بشناسد، حتی برای تحقیر و کوچک کردنش بنام میخواندش غافل از این که نام والای محمد با عظمت ترین است چه به تنهائی بیاید و چه با هزار ستایش و ثنا و تعظیم، و رسالت با نام والایش ملازم و همجاه است. حافظان حدیث و حدیثشناسان گفتگوئی را ثبت کرده اند میان معاویه و امده بن ابد حصرمی به این صورت: معاویه- آیا هاشم را دیده ای؟ امده بن ابد: آری بخدا بلند بالا و خوش صورت بود، می گفتند: میان دو دیده اش برکه ای است معاویه- او را دیده ای؟ آری، مردی کوتاه قد و نابینا بود، می گفتند: شوم صورت است یا شر صورت است معاویه- محمد را دیده ای؟ محمد کیست؟ معاویه- پیامبر خدا- چرا او را همانگونه که خدا با عظمت و فخامت ذکر کرده یاد نکردی و نگفتی پیامبر خدا

[ صفحه ۲۱۰ ]

**حکمت، به چه منظور؟**

آخرین تشبیهی که برای رساندن معاویه به کرسی خلافت صورت گرفت با تدبیر خائنانه عمر وعاص بود و به صورت حکمت، و اولین تشبیه و نخستین وسیله عبارت بود از بالا- بردن شعار خونخواهی عثمان. درحالی که امیرالمومنین (ع) از ابتدای کار و آغاز اختلاف با پسر هنده جگر خوار و سپس در آستانه جنگ صفین همواره پیشنهاد می کرد برای حل اختلاف به آیات محکم و نصوص قرآن مراجعه شود و معاویه و عمرو عاص نمی پذیرفتند در آخر کار و هنگامی که میرفت کار جنگ یکسره شود برای نجات خود و ایجاد شکاف در جبهه حق و گول زدن مردم پیشنهاد مراجعه به قرآن را مطرح ساختند نه برای حل شدن اختلاف در پرتو تعالیم و احکامش، بلکه بفریب و خیانت. و بر اثر آن حيله پردازى عمر وعاص و حماقت و خريت ابو موسى اشعري وضع را آشفته تر کرد و آشوب داخلی را ریشه دارتر. در پایان این به اصطلاح حکمت و مراجعه به قرآن، ابو موسی اشعری به عمر و عاص گفت: خدا ترا موفق نگرداند که خیانت و حيله بکاری زدی، و تو سگ را می مانی که چه به او حمله کنی و چه نکنی پارس می کند. و عمرو عاص به او جواب داد: و تو خر را می مانی که کتاب مقدس بار داشته باشد.

بدینسان، حقیقت و حکم خدا در مورد آن اختلاف داخلی در گفتگو و کاری

[ صفحه ۲۱۱ ]

که آندو به عنوان حکمت انجام دادند پایمال گشت و ندیده انگاشته شد، گفتگویی که شیطان سیاست پردازى با احمق بی تجربه ای داشت، و همه قبول دارند که هر دو طمع به خلافت بسته بودند و حکمت را برای همین ترتیب دادند. ناطقان عراقی و سردارانش در راهنمایی اشعری همین را به وی متذکر گشتند و نیز در تذکر به دار و دسته منحرف شام همین واقعیات را گوشزد نمودند. مثلاً ابن عباس به اشعری می گوید:

نابغه سیاسی عرب با تو هم انجمن گشته است. معاویه هیچ خصلتی که او را شایسته خلافت سازد ندارد. بنابراین اگر حقی را که به جانب تو است بر پیکرباطل وی بزنی او را محکم میکنی و به مقصود میرسی، و اگر باطل وی به حقی که به جانب تو است طمع بست ترا آلت اجرای مقصودش می سازد. بدان ای ابو موسی که معاویه اسیر آزاد شده مسلمانان است و پدرش سرفرماندهی قبائل مشرک و مهاجم به اسلام بوده است و او بدون رای شورا و بدون بیعت داعیه خلافت دارد. اگر در برابر ادعا کرد که عمر و عثمان او را به استانداری گماشته اند راست گفته است عمر او را به استانداری گماشته و خودولایت و سرپرستی او را عهده داشته چون طبیعی که او را از آنچه دلش می خواهد باز می دارد و آنچه را خوش نمی دارد بزور به او می خوراند. و سپس عثمان با اتکا به نظر و کار عمر او را به استانداری گماشته است، و بسا که توسط آن دو به استانداری گماشته شده اند و ادعای خلافت ننموده اند. و توجه داشته باش که عمرو عاص در زیر هرچه که ترا خوش می آید شری برایت پنهان دارد. هر چه را فراموش کردی این را از یاد مبر که با علی همان جماعتی بیعت کرده است که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده و آن بیعت هدایت و منطبق با دین است، و وی جز با سرکشان نافرمان و بیعت شکنان ننجنگیده است.

احنف بن قیس به او می گوید:

آن جماعت را دعوت کن که به فرمان علی در آیند و اگر پذیرفتند از آنها بخواه که مردم شام و هر کس از قریش عراق را می

خواهند برگزینند و از قریش

[ صفحه ۲۱۲ ]

شام هر که را دوست می دارند.

شریح بن هانی به اشعری می گوید:

مردم عراق اگر معاویه برایشان حاکم شود زنده نخواهند ماند، اما مردم شام اگر علی حاکمشان شود برایشان خطری نخواهد بود. بنابراین درباره آن مساله با توجه دقیق به این حقیقت بیندیش و نظر بده. تو سابقا در حوادث کوفه و جنگ جمل مردم را (از پیوستن به علی ع) باز می داشتی، و اگر اینک کاری شبیه آن از تو سرزند آن گمان که به تو می رفت به یقین خواهد پیوست و امیدی که به تو می رفت مبدل به یاس خواهد گشت.

آنگاه این ابیات را سرود:

ابو موسی بدترین دشمن را در برابرت نهاده ان

فدایت شوم عراق را ضایع مسا

حق اهل شام را بده و حق را از ایشان بستان

زیرا امروز هرچند آهسته روان باشد چون دیروز خواهد گشت

و فردائی خواهد آمد با حوادثش

روزگار چنین است و با نیکبختی و بدبختی قری

مبادا عمرو ترا بفریبد که عمر

همیشه دشمن خدا است

و حيله هائی بکار می بندد که عقل را حیران می گرداند

حيله هائی که در لفافه ظاهری آراسته پیچیده است

معاویه را چون مقتدا و پیری که سرفراز است مگردان

و چنین اعتباری به او مده و شمارش چنان

از طرف دیگر، معاویه اینطور عمروعاص را راهنمائی و برای مذاکرات

[ صفحه ۲۱۳ ]

حکمت آماده می سازد، به او می گوید:

اگر ترا با مردم عراق ترسانند و تهدید کرد او را با شام تهدید کن، و اگر با مصر تهدیدت کرد با یمن تهدیدش کن، و اگر با علی تهدیدت کرد با معاویه تهدیدش کن.

عمرو عاص از او می پرسد: به نظر تو اگر اسم علی را آورد و از پیشاهنگی در ایمان به اسلام و هجرت یاد کرد و از اتفاق مردم بر سر خلافت وی چه باید بگویم می گوید: هر چه مصلحت می دانی و می خواهی.

این وصف گویائی از جریانات آن زمان است و بیان روشنی از واقعیات آن و بوضوح میرساند که نیت و منظور عراقیان و شامیان از

کشمکش و جنگی که داشته اند چه بوده است و هر یک خلافت را برای رئیس خویش می خواسته و در همین راه بوده که در جریان حکمیت - بحق یا ناحق - خلع و تثبیت از طرف آن دو نفر بعمل آورده و گفتگوی عمرو عاص و ابو موسی بر سر همین دور میزده است و در اثناش هیچ سخنی از خون عثمان و خونخواهی او به میان نیست و فقط بر سر این است که چه کسی خلافت باید بکند و چون اساس کار تجدید نظر در مساله خلافت و تعیین آن بوده به هنگام نوشتن صلحنامه کلمه امیرالمومنین از جلواسم مولای متقیان و امیرمومنان امام علی (ع) برداشته شده است.

از مطالب که تحت عناوین ششگانه اخیر آمده ماهیت جریانات بدقت روشن گشت و شکی نماند که معاویه در پی خلافت بوده است نه در پی خونخواهی عثمان، و این یک وسیله تحقق آن آرزوی باطل و منظور ناروا بیش نبوده است.

بنابراین، ابن حجر چه می گوید و چگونه با قاطعیت اظهار نظر می نماید که کشمکش میان امام (ع) و پسر هنده جگر خوار ربطی به خلافت نداشته و منحصر به خونخواهی عثمان بوده است؟ این را می گوید تا جنایات و تبهکاری آن مردک را توجیه و تبرئه نماید که برای برآوردن شهوات و مطامعش هفتاد هزار نفر را به خاک و خون کشیده است و پنداشته کسی به حسابش نخواهد رسید و هیچ

[ صفحه ۲۱۴ ]

پژوهنده دقیقی پیدا نخواهد شد که دلایل قاطع و روشنگر تاریخی را بر صورتش بزند یا خجالت نکشید، از این که محققى پیدا شود و آبرویش را ببرد، و نیز از صحنه رستاخیز و ایستادن در برابر محکمه عدل الهی هراس به خود راه نداده و ندانسته که خدای قهار و دادگستر در کمین و در پی حساب و دادرسی است.

بحث خود را با سخن " باقلانی " پایان دهیم آنجا که در " لثمید " می گوید: " بستن پیمان بیعت امامت با شخصی بدین مضمون که جمعی را در ازای قتل یکتن به قتل رساند بدون شک خطائی ناروا است، زیرا وی در این کار به استناد اجتهاد و استنباط شخصی عمل می کند و برای خویش. حال آنکه ممکن است استنباط و اجتهاد زمامداری بر این تعلق گیرد که قتل جمعی را در ازای یکتن جایز نداند و این نظر و رای بسیاری از فقها است، یا ممکن است زمامداری چنین نظر و رای داشته باشد، ولی بعد از این نظر برگردد. بنابراین بستن پیمان بستن حکومت با کسی بدین مضمون که فقط قانون کیفری را به موجب یکی از مذاهب اسلامی اجرا کند عقدی فاسد و باطل است و کسی که آنرا بسته و با آن موافقت نموده ملزم به آن نیست.

وانگهی اگر مسلم باشد که علی از کسانی است که کشتن جمعی را در ازای یکتن جایز می دانند نمی تواند همه کسانی را که در قتل عثمان دست داشته اند بکشد مگر قبلاً یکایک آنها را مشخص و با دلیل و شهادت محکوم کرده باشد و ضمناً اولیاء مقتول به محضر او آمده از او تقاضای خونخواهی پدر و ولی خویش را کرده باشند و نیز در شمار کسانی نباشند که به عقیده وی سرکش و تجاوز کار داخلی اند و از جمله کسانی که احقاق حقشان لازم و واجب نیست مگر آنگاه که سر به فرمان حکومت در آورند و از سرکشی و تجاوز کاری دست بکشند، و نیز امام استنباط کند که کشتن کشندگان عثمان به بی نظمی و آشوبی سهمگین نمی انجامد که فسادش باندازه قتل عثمان یا سهمگین تر از آن است و بتاخیر انداختن کیفر تا هنگام امکان آن و تحقیق بیشتر و دقیق در امرش بیشتر به مصلحت امت است و برای حفظ وحدت ضروری تر و از آشوب و فساد دورتر است و سبب می شود که بی گناهی به کیفر نرسد و آنان که در قتل عثمان دستی نداشته اند پایشان به میان نخواهد شد.

[ صفحه ۲۱۵ ]

اینها همه اموری است که امام را در اجرای قانون کیفری و احقاق حق ملزم می داشته است و کسی حق ندارد با شخصی بیعت امامت ببندد باین شرط که یکی از مواد قانون کیفری را باعجله و شتاب باجرا گذارد و در آن مورد بنا به نظر عامه مردم عمل کند و نه کسی حق دارد امامتی بدین شرط را بپذیرد.

بنابر آنچه گذشت باید این روایت را گرچه سندش صحیح باشد دور انداخت اگر هم آن دو نفر با این شرط بیعت کرده باشند و وی آن را پذیرفته باشد کاری خطا صورت گرفته است و در عین حال خدشه ای در امامت وی وارد نمی سازد، زیرا پیمان بیعت امامتش قبلا- و پیش از بیعت این دو منتقد گشته است و این شرط بی اعتبار و بی اثر بوده است، چون چنین اشتباهی از امامی که امامتش ثابت و برقرار گشته خطائی نیست که خلعتش را لازم آورد یا وظیفه فرمانبرداری مردم را در برابرش از آنان سلب نماید و حق حاکمیتش را زایل گرداند."

[ صفحه ۲۱۶ ]

### بررسی دفاعیه ابن حجر برای معاویه

#### اشاره

ابن حجر به تقلید از پیشینیانش کار توجیه جنایات و گناهان معاویه را ادامه داده و در بهانه تراشی و تصحیح خلافت معاویه بس پرگفته و تلاش ورزیده و حقه بازی را به پروئی کشانده است و همه آنچه در کتاب "الصواعق المحرقة" نوشته دو مطلب بیش نیست: ۱- همه جنایاتی که معاویه مرتکب گشته از لشکر کشی های تجاوزکارانه و خونریزی و قتل و غارت و بی ناموسی و قیام علیه خلیفه وقت و کشتن هزاران مسلمان که در میانشان سیصد و چند تن از شرکت کنندگان در بیعت "شجره" و جماعتی از مجاهدان بدر و گروهی از مهاجران و انصار و عده ای بسیار از اصحاب عادل و نیکرو یاتباعان نیکو سیرت بوده اند همه اینها را از روی اجتهاد و استنباط فقهی خویش کرده است.

ابن حجر می پندارد چنین توجیهاست مسخره ای می تواند ارتکاب گناهی را که قرآن و سنت بوضوح مشخص کرده اند کار درستی جلوه دهد و مرتکبش را تبرئه نماید. و گمان می کند همین که پرده قدس و عفاف به عنوان مجتهد بودن به گرد معاویه کشید هر گناهی را که مرتکب شده و لکه هر جنایتی را که بردامن داشته

[ صفحه ۲۱۷ ]

باشد ماستمالی خواهد کرد و دیگر کاری بر خلاف قرآن و سنت کرده عمل شرعی و طبق اجتهاد و فتوای شخصی خواهد بود و نام گناه و جنایت و نافرمانی در برابر خدا و پیامبر (ص) بر آن نمیتوان نهاد او نمی داند یا خود را به نفهمی می زند که چنین اجتهاد و استنباطی- استنباطی که مخالف نص و در برابر نص صریح قرآن و سنت باشد- بی ارزش و بی اعتبار است و اساسا اجتهاد و استنباط نام ندارد ابن حجر شنیده که انسان می تواند بر خلاف اجتهاد مجتهدان اجتهاد و استنباط نماید، لکن نفهمیده که دیگر بر خلاف حکم خدا پیامبر (ص) نمی توان اجتهاد و اظهار رای کرد.



باری، ابن حجر و کسانی که پیش از او به این تو جیها ت و بهانه آوری ها جهت تبرئه معاویه پرداخته اند و کسانی که پس از او چنین کرده اند پنداشته اند اجتهاد و استنباط احکام فقهی کاری بی ضابطه و بی بقاعده است نه آنکه اصول و قواعد و ضوابطی داشته باشد که اگر طبق آنها عمل نشد باطل و نادرست باشد، و کاری است که به دلخواه صورت می گیرد و آراء اجتهادی چندان کشدار و سازگار است که با هر هوس و خواهشی جور می آید و چنان است که بوسیله اش می توان خلافکاری و گناهورزی خالد بن ولید را توجیه و تبرئه کرد و گفت طبق اجتهادش آن فجایع را در حق قبیله بنی حنیفه و رئیس پاکدامن و نیکو کارش مالک بن نویره مرتکب گشته و خون بی گناهان را ریخته و با همسر مسلمانی خیانتکار همبستر شده است و گفت ابن ملجم مرادی- که طبق فرمایش پیامبر راستگو و امین نگو سارترین موجود همه نسل های پس از پیامبر (ص) است- طبق اجتهادش دست به وحشتناکترین گناهان زده و حرمت گرامی ترین مقدسات اسلامی را لگدمال کرده و خون خلیفه بر حق و پیشوای پارسیان رادر محراب پرستش ریخته و مجسمه فضیلت و تقوی را واژگون کرده و آن را که خدا و پیامبرش بسیار ستوده اند و قرآن "خود" پیامبر شمرده است کشته و امت اسلام و بشریت را از فیض دانش

[ صفحه ۲۱۸ ]

و حکومتش محروم گردانیده است، و چون طبق اجتهادش بوده هیچ گناهی نکرده و بر صواب بوده است.

### اجتهاد سپری برای جنایتکاران

محمد بن جریر طبری در "تهذیب" می نویسد: سیره نویسان متفقند بر این که علی دستور داد قاتلش را به کیفر قتلش بکشند و از مثله کردنش بر حذر داشت. و در میان امت اختلافی بر سر این نیست که ابن ملجم طبق اجتهاد و تفسیرش و به تصور این که کار درستی میکند علی را کشته است. و به همین لحاظ است که عمران بن حطان می گوید:

زهی به ضربه ای که پرهیزگاری زد و منظوری جز این نداشت

که رضای پرورگار آسمان را در یابد

من درباره وی می اندیشم و در نتیجه می بینم

که وی در آستان خدا از همه آدمیان گرانبارتر است

با همین اجتهاد و مجتهد بودن، ابو غادیه فزاری قاتل عمار یاسر را تبرئه می کنند، عمار یاسری که خدا و پیامبر او را ستوده اند و این حدیث پیامبر (ص) که به وی می فرماید: "ترا دار و دسته تجاوزکاران داخلی می کشد- "چنانکه در جلد نهم گذشت- حدیثی ثابت و "صحیح" شمرده شده است، و نیز دامن عمر و عاص از آلائش حیل ای که در جریان حکمیت بکار زد و به امت محمد (ص) خیانت کرد و وحدت و قدرتش را بر هم زد پیراسته می شود، کسی تبرئه میشود که مولای ما امیرالمومنین درباره او و همکارش فرمود:

هان این دو مردی که به عنوان حکم برگزیدید حکم قرآن را پشت سر افکندند و آنچه را قرآن نابود کرده احیا نمودند و هر یک از پی دلخواه خویش رفتند بی ارشادی از خدا، تا در نتیجه بدون حجتی آشکار یا باستناد سنتی که عمل گشته باشد داوری نمودند و در داوری و حکمیت خویش اختلاف پیدا کردند و هر دو بیراهه رفتند. بر اثر آن، خدا از آن دو بیزار گشت و پیامبرش و مومنین

[ صفحه ۲۱۹ ]

نیکو حال.

همین اجتهاد و مجتهد بودن دستاویزی گشته برای تبرئه یزید سرکش و دیکتاتور از همه تبهکاریهایش از قتل عام خاندان پیامبر (ص) و کشتن ذریه و بازماندگان و باسارت بردن زنان محترم دودمانش تا دیگر جنایاتی که هر کس نگاهی به سیاهه اعمالش بیندازد بیدرنگ رگبار لعنت و دشنام بر او خواهد بارید و از او بیزاری خواهد جست دستاویزی برای پاک کردن دامن آلوده آنها که پا از بیعت با امام امیرالمومنین علی (ع) به دامن پیچیدن در حالیکه همه شرایط بیعت خلافت در وی جمع بود و بر آنان واجب می نمود که دست بیعت دهند، و چون خودداری نمودند و امام زمان خویش نشناختند بحال جاهلیت از دنیا رفتند. دستاویزی گشته برای تبرئه آن چند حاکم نخستین که به لغزشهای دینی و فقهی شان در جلدهای ششم و هفتم و هشتم و نهم اشاره رفت، تبرئه با بهانه ها و توجیهاتی که بدتر از خود آن گناهان است. همچنین برای تبرئه و لوث کردن خیلی گناهان انحرافات و فجایع مشابه اینها. وانگهی موارد بسیاری هست که در آن اجتهاد صورت گرفته است، ولی بدان اجتهادات هیچ اعتنائی نمی شود و آن آراء اجتهادی و موضع گیری هائی که بر اساسش شده چون بر خلاف تمایل و دلخواه جماعتی بوده است بی اعتبار و بی قدر شمرده می شود. این گونه اجتهادات در نظر آن جماعت نمی تواند از مخالفان عثمان - که صحابه عادل و راسترو و برجسته ترین مهاجران و انصار و زبده مجتهدان هستند و قرآن و سنت را از شخص پیامبر (ص) آموخته اند - رفع اتهام نماید و مایه تبرئه و پاکی دامنهان به حساب آید، و اینها در نظر ابن حزم - که تبهکارترین فرد یعنی ابن ملجم را بیبانه و به ادعای مجتهد بودنش از کشتن امام علی بن ابیطالب تبرئه می نماید - زشتکارانی ملعون و آشوبگر مسلح و خونریز و آدمکش

[ صفحه ۲۲۰ ]

عمدی هستند و در نظر ابن تیمیه جمعی هستند که علیه حکومت قانونی قیام و در کشور تبهکاری کرده اند و می گوید: او را مستی تجاوزکار و ستمگر کشتند و همه آنها که در پی قتل عثمان بودند نه تنها خطا کار، بلکه ستمکار و تجاوزکار مسلح و بیداد گر بودند و در نظر ابن کثیر جمعی سبکسر و بی سر و پایند و بدون شک از جمله تبهکاران روی زمین و تجاوزکارانی که علیه پیشوای شرعی قیام کردند و نابخردانی لجباز و خائنانی ستمگر و تهمت زن، و در نظر ابن حجر تجاوزکارانی دروغپرداز و ملعون و پرخاشگر که نه تنها فهم و شعور، بلکه عقل ندارند.

اگر رای اجتهادی وضع معینی و ارزش و اعتبار ثابتی داشته باشد باید رای اجتهادی همه مجتهدان را حائز آن می دانست نه این که یکی را قدر نهاد و دیگری را بی اعتبار شمرد و میان مجتهدان تبعیض و تمیز قائل گشت. اگر اجتهاد قابل احترام و تبعیت است چرا برای رای اجتهادی امام امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) در مورد متهمین قتل عثمان احترام و اعتباری قائل نگشتند، نظر امام را که می گفت مصلحت اقتضا میکند که رسیدگی به متهمین قتل عثمان به تاخیر افتد و در موقع مناسب به موجب قرآن و سنت به آن حادثه رسیدگی شود؟ به اجتهاد وی اعتنا ننموده و آتش جنگ های جمل و صفین را - که جنگ حرورین دنباله اش بود - علیه وی برافروختند و رای حضرتش را که بحکم نص پیامبر (ص) دروازه شهر دانش پیامبر (ص) و سرآمد قاضیان امت است به هیچ نشمردند، اما نظر اجتهادی عثمان را که عیب‌الله بن عمر قاتل هرمان و دختر ابولولوه - آن دو بی گناه - را مورد عفو قرار داده معتبر می شمارند. اگر خلیفه حق داشته باشد قاتلی را که خون ناحقی ریخته عفو کند چرا این حق و اختیار به مولای ما امیرالمومنین در مورد انقلابیونی که به وی پناه آورده بودند داده نشد با توجه به این که معلوم نبود امام چه رائی و حکمی درباره آنان صادر خواهد کرد، آیا چون قاتلش مشخص نیست دیه

[ صفحه ۲۲۱ ]

مقتول را از خزانه عمومی خواهد پرداخت همانطور که در مورد اربد فزاری عمل کرد یا آنان را مجتهد می‌داند- و چنان هم بودند- و مجتهدانی که ممکن است نظری درست یا خطا داشته باشند، یا رسیدگی به آن را موکول خواهد کرد به استقرار خالفتش و برقراری آرامش و امنیتی که لازمه حل و فصل امور است، و مسلم است که امام(ع) هر یک از این آراء را اتخاذ می‌کرد برایش اشکالی نداشت؟ اما آن جماعت بیراه شمشیر بر کشیدند و به جنگی تجاوز کارانه علیه خلیفه و امام وقت برخاستند و خواستند که حق و قانون تابع دلخواهشان شود و در پی این مقصود جنگی بر پا کردن که طی آن دهها هزار سر از پیکر جدا گشت و هزاران بیگناه به خاک و خون کشیده و خونهای ناحق ریخته شد. می‌پرسیم: با چه اجتهادی به چنین تبهکاری بی دست زدند و به تفرقه و پراکندگی صفوف امت پرداختند و مسولیت بی نظمی و خونریزی را بگردن گرفتند و تخم آشوب و فتنه پراکندند و به فتنه و گمراهی فرو افتادند.

از اجتهادات مسخره و عجیبی که در قرون پیشین صورت گرفته اینها است که دشنام دادن به امیرالمومنین علی(ع) و هر صحابی بی که از حضرتش پیروی کرده جایز است و هر کس حق دارد آنان را لعنت کند و بدبگوید و در نماز و خطبه جمعه و جماعت و از فراز منبر و در دعای دست ناسزا بگوید و در انجمن ها داد بزند و فحش بپراورد به آنان و هیچ قابل سرزنش و تعقیب نباشد حتی بالا تر از آن اجری هم ببرد چون مجتهدی خطاکار است هر چند آدمی بی سر و پا و بیسواد و دهاتی و بیابانگرد باشد و از آنها که از علوم و معارف و از درس و بحث بدورند، اما علی و شیعه و پیروانش حق ندارند از ظلم و ستمهایی که بر آنان رفته کلمه ای بر زبان بیاورند و دشمنان خویش را چنانکه هستند وصف نمایند و بدیها و تبهکاری هاشان را بر شمارند حال آنکه خدای متعال می‌فرماید: خدا دوست نمی‌دارد صدائی به بدگوئی بر آید مگر آنکه ستم دیده باشد. و هیچیک از ایشان- هر چند در همه علوم متبحر باشد و مجتهدی عالیمقام- حق ندارد چنین کاری به استاد اجتهادش بکند،

[ صفحه ۲۲۲ ]

و اگر کسی از ایشان بدی به آن ستمگران و تبهکاران گفت مستوجب کشتن و بستن و شکنجه و تبعید است و به اجتهادش- خواه درست باشد و خواه اشتباه- اعتنائی نباید کرد. و بر همین اساس عمل کرده اند آن جماعت از روز نخست و همان وقت که بنای ستم و انحراف نهاده شد تا به امروز. به فرهنگ های شرح حال رجال و به تاریخ مراجعه کنید ملاحظه خواهید کرد که بر این سخن دو شاهد عادلند و دو گواه راست. پیش دستتان سخن ابن حجر هست در کتاب "الصواعق" که در موضوع لعنت کردن بر معاویه می‌گوید: "در مورد این که بعضی بدعت خواهان به او دشنام می‌دهند و لعنت می‌فرستند رد موردش سر مشقی هست از ابو بکر و عمر و عثمان و بیشتر اصحاب، بنابراین حرف آنها قابل اعتنا نیست و نه می‌تواند اساس کار قرار گیرد و این حرف از جماعتی سر زده است که احمقند و نادان و نا فرمان که خدا التفاتی ندارد به آنها و به این که در چه وادی بی سر گشته و گمراهند و خدا لعنتشان کرده و خوارشان گردانیده به بدترین شکلی و اسلحه اهل سنت را- که حجت های مستحکم و برهان های قاطع در رد بد گوئی به ائمه و پیشوایان برجسته و ممتاز دارند- بر سرشان مسلط کرده است."

می‌دانید ابن حجر چه کسی را لعنت می‌کند و دشنام می‌دهد؟ و ناسزا هایش متوجه چه کسی است؟ حدیث لعنت فرستادن رسول خدا(ص) بر معاویه را بیاد آورید و احادیث لعنت کردن امیرالمومنین علی(ع) به معاویه را و لعنت هائی را که در دعای دست در

نمازش براو می‌کرد و لعنت کردن ابن عباس و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر را و نفرینی را که ام المومنین عائشه در تعقیبات نمازش می‌کرده و دیگر اصحاب تا روشن شود که لعنت و دشنام ابن حجر متوجه کیست خودتان قضاوت کنید.

[ صفحه ۲۲۳ ]

### اجتهاد، چیست؟

در اینجا همچنین باید معنی اجتهاد را فهمید و مفهومش را دریافت و در نظر داشت، اجتهادی که باستنادش ریختن خون‌ها بسیار روا دانسته شده است و در راهش هزاران هزار بیگناه به خاک و خون کشیده شده‌اند و ناموس‌ها برباد داده شده و حرمت‌ها پایمال گشته و احکام و قوانین دگرگون شده و مفهومش را چندان توسعه داده‌اند که چیزی نمانده به استنادش شریعت را زیر و رو کنند و هر کار و رویه و حکم جاهلی را مقبول و روا بشمارند و پیوند دین بگسلند و رشته‌اش از گردن فرو گزارند بعد، بینم آیا اجتهاد چیزی است که به وسیله‌اش سنن پیروی شده و جاری را که قابل تبدیل نیست می‌توان تغییر داد و احکام مسلم اسلام را لغو کرد؟ آیا مجتهد بودن خصیصه‌ای است که خدا به عوام الناس و بیسوادها ارزانی می‌دارد تا هر طور که دلشان خواست عمل کنند یا نه اصول و حساب و کتابی دارد و تابع شرایط و قواعدی است و مجتهد در چهارچوب قرآن و سنت و تفکر و استنباط خردمندانه عمل می‌کند یا حداکثر - و بفرض که نظر آن جماعت را که اجتهاد در برابر نص را جایز می‌دانند منظور داریم - در چهارچوب تاویلات صحیح؟ آیا اجتهاد در محدوده این مصادر و عوامل صورت می‌گیرد یا نه حساب و کتاب و شرایط و قواعدی ندارد و هر موش و گربه و هر چهار پائی و هر بیابانگرد بیسوادی به کار اجتهاد می‌پردازد و حق دارد بپردازد؟ من گمان نمی‌کنم عالمی چنین چیزی را اجتهاد بنامد و کار درستی بداند. علمای معروف و برجسته درباره اجتهاد چنین گفته‌اند:

آمدی در کتاب "الحکام فی اصول اللّٰحکام" می‌گوید: "اجتهاد در لغت به معنی نهایت سعی و کوشش در انجام کاری پر مشقت مبذول داشتن است. به همین جهت نمی‌گویند در برداشتن ریگی جهد یا "اجتهاد" نمود، یا نمی‌گویند در

[ صفحه ۲۲۴ ]

حمل دانه‌ای جهد یا "اجتهاد" ورزید. در اصطلاح علمای اصول، اجتهاد در مورد کاری خاص بکار می‌رود درباره نهایت سعی و کوشش در جستجوی تصویری از یک حکم شرعی به طوری که احساس شود بیش از آن امکان ندارد. مجتهد به کسی گفته می‌شود که متصف به صف اجتهاد باشد و دو شرط دارد: اول این که از وجود پروردگار متعال آگاه باشد و از صفات واجبش و کمالاتی که در خور آن است، و بداند که او واجب الوجود است بخودی خود و فی حد ذاته وحی است و عالم و قادر و مرید و اندیشمند و بیانگر، تا بر این اساس بتوان به تصور آورد که پروردگار تعیین تکلیف و وظیفه می‌کند و قانون می‌گزارد و حکم حقیقی باشد. لازم نیست دقائق علم کلام (و عقیده شناسی) را بداند و چون متکلمان و عقیده شناسان نامی در این علم متبحر باشد بلکه کافی است علمش در این زمینه متکی به دلائل تفصیلی باشد به طوری که بتواند آن دلائل و عقاید را تقریر و تحریر نماید و انتقادات و ردیه شبهه‌آوران را رد کند و بگوید همانگونه که رسم علمای اصول بلند پایه و سترگ هست، یا دلائل این امور را نه تفصیلاً، اجمالاً بداند. شماره سریال: ۲۷۱ شرط دوم این که مدارک احکام شرعی و انواع آن را بداند و بشناسد و نیز روش‌های

اثبات آن و وجوه دلالت های آن را و اختلاف مراتب و شرایط اعتبار آن را بشرحی که آمد. و بدانند وقتی آن مدارک با یکدیگر تعارض داشتند چگونه و از چه جهات یکی را بر دیگری ترجیح می دهند و چگونه احکام را از آنها نتیجه گیری می کنند و بر می آورند، و بتواند آنها را بنویسد و تقریر نماید و اعتراضات و اشکالات وارده را رفع کند. این جمله را وقتی می تواند که راوی شناس باشد و عالم در شناخت روش های جرح و تعدیل و تمیز صحیح از سقیم چنان چون احمد بن حنبل و یحیی بن معین. و شرایط و شان نزول آیات را بداند و ناسخ و منسوخ را در زمینه آیات مربوط به احکام تمیز دهد و لغت شناس و عالم نحو باشد. البته لازم نیست در لغت دانی مثل اصمعی باشد یادر علم نحو مثل سیبویه و خلیل، بلکه همینقدر که از اوضاع عرب و رسم و عادتشان در خطاب و گفتگو اطلاع داشته

[ صفحه ۲۲۵ ]

باشد به اندازه ای که به دلالت الفاظ قادر آید و مطابقه و تضمین و التزام و مفرد و مرکب و کلی و جزئی و حقیقت و مجاز و توائی و اشتراک و ترادف و تباین و نص و ظاهر و عام و خاص و مطلق و مقید و منطوق و مفهوم و اقتضاء و اشاره و تنبیه و ایماء و امثال آن را که بشرح آمد و استنباط حکم از دلالتش بدان منوط و مشروط است بشناسد و تمیز دهد.

اینها شرط و ضروری است برای مجتهد مطلق، مجتهدی که عهده دار صدور حکم و فتوی در همه مسائل فقهی می شود، لکن در مورد اجتهاد درباره از آن مسائل کافی است آنچه را متعلق به همان یک یا چند مساله است بداند و آنچه را که برای استنباط حکم و فتوی درباره آن یک یا چند مساله لازم است، و این که از مطالب مربوط به دیگر مسائل فقهی اطلاعی نداشته باشد لطمه ای به کار و صلاحیتش نمی زند. همچنین مجتهد مطلق ممکن است در مورد مسائل بسیاری مجتهدولی در مورد دیگر مسائل بی اطلاع باشد. به همین جهت شرط مفتی شدن این نیست که همه مسائل فقهی و مدارکش را بداند. چه، این در حدود امکانات انسان نیست و به همین سبب از " مالک " نقل شده که از او درباره چهل مساله نظر خواستند و در مورد سی و شش تای آن گفت: نمی دانم. اجتهاد در مورد مسائلی صورت می گیرد و آن احکام شرعی که دلیلش ظنی باشد. این که گفتیم " احکام شرعی " برای این بود که آنها را از قضایای عقلی و اغوی و امثال آن جدا کرده باشیم. این که گفتیم " دلیلش ظنی باشد " برای این بود که تا از آنچه دلیلش قطعی است- مثل عبادات چون خمس که محل اجتهاد نیست و هر که در موردش خطا کند گناهکار خواهد بود- جدا باشد، و مسائل مورد اجتهاد اموری است که اگر کسی در موردش اجتهاد و استنباط خطا داشته باشد گناهکار نخواهد بود "

شاطبی در کتاب " موافقات " مطالبی دارد که خلاصه اش این است: " اجتهاد بر دو نوع است: یکی اجتهاد وابسته به تحقق مناط، و این اجتهادی است که امت متفقا قبولش دارند، و معنایش این است که حکم از روی مدرک شرعی آن ثابت شود، اما نظر در تعیین محل آن باقی می ماند، و این همه وقت ضروری است،

[ صفحه ۲۲۶ ]

زیرا تکلیف و وظائف شرعی جز با انجام چنین اجتهادی روشن نخواهد گشت، و فرض تکلیف و وظیفه شرعی بدون وجود چنین اجتهادی در حقیقت موظف ساختن مردم به انجام امور محال خواهد بود و این شرعا غیر ممکن است و عقلا هم غیر ممکن و نامعقول نوع دوم اجتهادی است که می تواند قطعی باشد و خود بر سه نوع است:

۱- اجتهادی که در حقیقت شسته رفته کردن مناط است، و آن چنان است که در نصی وصف معتبر در حکم با دیگر مطالب آمیخته

باشد که در آن صورت آن نص را با اجتهاد شسته رفته می کنند تا آنچه معتبر است از آنچه زائد است جدا و متمایز گردد.

۲- اجتهادی که می توان بیرون آوردن مناط نامیدش، و آن بدین گونه است که نصی که بر حکمی دلالت دارد به مناط نپرداخته باشد و استنباط حکم از چنین نصی بدان می ماند که با بحث و جستجو از آن بیرون آورده شود، و این اجتهاد قیاسی نام دارد.

۳- نوع سوم از اشکال اجتهاد وابسته به تحقق مناط است، زیرا آن نوع بر دو گونه است: یکی آنچه مربوط به انواع است نه اشخاص، مانند تعیین نوع مثل در جزای صید و نوع رقبه در عتق در کفارات و امثال آن. و دیگری آنچه مربوط به تحقق مناط است در صورتی که مناط حکمش به تحقق رسد. بنابراین چنان به نظر می رسد که مناط بر دو گونه باشد: یکی عام، و دیگری خاص و جزئی از آن عام.

کسی به درجه اجتهاد نائل می آید که دو صفت را احراز نماید: اولاً- مقاصد شریعت را به خوبی دریابد. ثانیاً- براساس دریافت و فهم صحیح مقاصد شریعت، قدرت استنباط احکام را پیدا کند. در باره اولی در کتاب "مقاصد" گفتیم که شریعت بر پایه توجه به مصالح نهاده است و مصالح نهاده است و مصالح توسط قانونگذار معین گشته نه این که موکول به درک و تصور مکلف باشد، زیرا در آن صورت مصالح بر حسب تصور افراد مختلف فرق خواهد کرد. و با استقراء تام ثابت گشته که مصالح بر سه درجه و مرتبه است. پس هرگاه انسان به قصد و هدف تشریح در

[ صفحه ۲۲۷ ]

هر یک از مسائل شریعت و ابواب آن و مجموعه های احکام، کاملاً پی برد به منزلت و مقام خلافت و جانشینی پیامبر(ص) در زمینه تعلیم دین و قانون و فتوی دادن و حکومت و قضاوت طبق حکم خدا نائل آمده است. صفت دوم، در خدمت اولی است، زیرا قدرت استنباط احکام، در پرتو معرفی که در فهم شریعت لازم است به دست می آید. به همین جهت فهم شریعت اساس است و استنباط احکام وسیله و در خدمت. بازهمین جهت قدرت استنباط احکام را شرط دوم قرار داده اند و فهم شریعت را مایه وصول به مرتبه اش دانسته اند.

این است اجتهاد در نظر علمای اصول، اما در نظر فقها، اجتهاد مرتبه بلندی از فقه و دینشناسی است که به مددش فقیه می تواند هر فرعی را به اصل و اساسش باز گرداند و از آن استنباط و استخراج نماید و نقد و اشکال وارد بر آن را رد و رفع نماید و در برابر تشکیک و ایرادی که می کنند از آن دفاع کند."

آمدی در کتاب "الاحکام" ... می گوید: "فقه در عرف متشرعین بر علمی اطلاق می شود که از طریق اندیشه و استدلال به پاره ای از احکام فرعی شرع حاصل آید"

ابن نجیم در "بحر الرائق" می گوید: "فقه بنا بر آنچه نسفی به تبعیت از علمای اصول در شرح المنار گفته است بر علمی اطلاق میشود درباره احکام عملی شرعی که از طریق استدلال از ادله تفصیلی حاصل آید."

در "حاوی" قدسی چنین آمده است: "بدان که فقه در لغت به معنی آگاهی و اطلاع است و در شریعت به معنی اطلاعی خاص که عبارت باشد از اطلاع بر معانی و اشارات و دلالت ها و بواطن و مقتضیات نصوص. فقیه اسم کسی که بر آنها اطلاع و علم حاصل کرده باشد" و می گوید: "فقه قدرت بر تصحیح منقول و ترجیح معقول است. و خلاصه، فقه در علم اصول یعنی علم به احکام از روی دلایل آنها. بنابراین فقیه در نظر علمای اصول همان مجتهد است. و فقه از چهار

[ صفحه ۲۲۸ ]

منبع اصلی به دست می‌آید که عبارتند از قرآن، سنت، اجماع، و قیاسی که از آن سه منبع اصلی اول استنباط شده باشد. شریعت پیشینیان تابع قرآن بوده است. گفتار اصحاب تابع سنت است. رفتار مردم با یکدیگر تابع اجماع است پیجوئی و استصحاب حال تابع قیاس است. و هدف این جمله رسیدن به خوشبختی دنیا و زندگانی باز پسین " .

ابن عابدین در حاشیه " بحرالزخار " می‌نویسد: " در کتاب " تحریر الدلالات السمیعه " اثر علی بن محمد بن احمد بن مسعود بنقل از کتاب " التنقیح " آمده است که فقه در لغت به معنی فهم و دانش است، و اصطلاحاً به معنی علم به احکام عملی شرع از طریق استدلال " .

ابن رشد در مقدمه " المدونه الکبری " می‌نویسد: " احکام شریعت از چهار وجه فهمیده و درک می‌شود: یکی از آنها توسط کتاب خدای عزوجل است که آن را باطل از برابش و از پی‌اش نیاید و وحی فرود آمده‌ای است از حکیم ستوده دومی سنت پیامبروی (ص) است که خدا فرمان برایش را با فرمانبری خویش قرین ساخته و به ما دستور داده از سنتش پیروی کنیم و فرموده: خدا را فرمان برید و پیامبر را. و فرموده: هر که پیامبر را فرمان برد خدا را فرمان برده باشد. و فرموده: آنچه را پیامبر عرضه می‌دارد بپذیرید و از آنچه باز می‌دارد دست باز می‌گیرید. و فرموده: آنچه را که در خانه‌های شما از آیات خدا و حکمت بر خوانده می‌شود به خاطر آرید و مایه پند سازید. - و منظور از حکمت همان سنت است - و فرموده: برای شما در وجود پیامبر خدا سرمشق نیکوئی هست. سومی اجماع است که خدا در صحبتش می‌فرماید: هر که با پیامبر پس از روشن شدن راه هدایت به مجادله پردازد و راهی غیر از راه مومنان پیوید تو از او روی بگردان تا رویگردان

[ صفحه ۲۲۹ ]

است و او را به جهنم در میاوریم و بد سرانجامی است.

وقتی خدای عزوجل تهدید می‌کند که راهی غیر از راه مومنان نپوئید یعنی امر می‌دهد به پیروی کردن راه مومنان. و پیامبر خدا (ص) می‌فرماید: امتم بر گمراهی اتفاق نمی‌یابد. چهارم استنباط است که همان قیاس بر مبنای اصول سه گانه قرآن، سنت، و اجماع باشد، زیرا خدای تعالی آنچه را که از این سه استنباط شود علم شمرده و حکم به آن را واجب ساخته و فرموده: اگر آن را به پیامبر و به فرماندهی که از ایشان هست عرضه می‌داشتند آن عده از ایشان که استنباط می‌کنند آن را درک می‌کردند. و فرموده: اگر آن را به پیامبر و به فرماندهی که از ایشان هست عرضه می‌داشتند آن عده از ایشان که استنباط می‌کنند آن را درک می‌کردند. و فرموده: ما قرآن را به حق برایت فرستادیم تا در میان مردم به موجب آنچه خدا به تو نشان داده است، زیرا آنچه از ره استنباط و قیاس به او نشان داده از همانست که بر او نازل گردانیده و دستورش را داده آنجا که فرموده است: و در میانشان به موجب آنچه خدا نازل گردانیده قضاوت و حکومت کن. "

[ صفحه ۲۳۰ ]

## اشاره

در اینجا لازم است پرده از ماهیت اجتهاد معاویه بر گیریم و از کسانی که مدعیند معاویه در کارهایش "اجتهاد" می کرده و آراء استنباطی خویش را بکار می بسته بپرسیم: آیا او در آنچه اجتهاد می نماید تابع نوامیس چهار گانه: قرآن، سنت، اجماع و قیاس بوده است؟ اساسا قرآن شناس بوده است؟ و پیش کی درسش را خوانده و کی آموخته- با این که فقط دو سال پس از پیش از وفات پیامبر (ص) با آن آشنا گشته است؟ مگر آیات محکم را از متشابه تمیز می داده؟ و میان مجمل و تشریح شده اش می توانسته فرق بگذارد و عموم و خصوصش را تشخیص دهد و مطلق و مقیدش و ناسخ و منسوخش و دیگر انواعش را باز شناسد و دیگر خصوصیات آیات قرآن را که لازمه استنباط احکام است؟

وضع معاویه در دوره اظهار مسلمانی اش اجازه و امکان تحصیل این دانستنی ها را به او نمی داده است. علمی که در صورت فراغت و استعداد ذهنی در چندین سال به دست می آید چگونه ممکن است در صورت فراغت و استعداد ذهنی در چندین سال به دست می آید چگونه ممکن است در چنین مدت کوتاهی با عدم استعداد و فراغت و دیگر شرایط بدست آمده باشد برای معاویه ای که روح و عقلش هنوز آکنده از اباطیل جاهلیت بوده و ضمیرش آلوده به باورهای کافری؟ پیش از او به سالها جمعی به اسلام و کتابش ایمان بستند و تعلیمات حکیمانه پیامبرش را شاهد بودند و افاضاتش را حاضر و دمی از انجمنش و درس و بحثش دوری نجستند و پیوسته همدم الهامات وارده بودند و سالها بدین حال سپری ساختند و مدت های مدید و معذالک چندان بهره ای از آن نبردند و برخی یکسره تهیدست ماندند و

[ صفحه ۲۳۱ ]

بی نصیب آن را ببیند که سوره بقره را طی دوازده سال تمام توانسته حفظ کند و چون پس از صرف چنین زمانی دراز از عهده حفظش بر آمده قربانی ها کرده و سپاس ها برده بر آن نعمت، و حال چقدر رنج و زحمت بر تن و جان هموار کرده تا به حفظ سوره ای قادر آمده خدا میداند، و این در نظر آن جماعت به لحاظ علم و فضیلت شخصیت شماره دوی امت است و همو پایه دانش و قرآندانش چنان بوده که نمی دانسته در قرآن نوشته است که پیامبر (ص) در خواهد گذشت، و به همین جهت وقتی به او خبر داده اند که خدا می فرماید: "تو مرده خواهی بود و آنان مرده" شمشیر از دست بیفکند و شعله خشمش فرو کشیده و یقین کرد که پیامبر (ص) در گذشته و مرده است، گوئی تا آن لحظه آن آیه شریفه به گوشش نخورده است، و اگر موارد علمش را به قرآن و آیات و مطالبش بسنجی بشگفت می آئی که چه کم اطلاعی بوده و فهمش چه ناقص، و حیران می مانی که چرا از آموختن اصول اسلام و در قرآن باز مانده و بچه کاری پرداخته که چنین غافل و بی بهره گشته است. اگر حقایقی را که در جلد ششم "غدیر" در این باره نوشتیم از نظر بگذرانید بسختی تکان خواهید خورد و به حیرت در خواهید افتاد. کسی که آن جماعت شخصیت اول امت می شمارند وضعی بهتر از دومی ندارد و بی اطلاعیش از زیر و بم معانی قرآن به حدی است که مردم عادی و عامی اوائل بعثت داشته اند نه برتر و بهتر از آن، و در جلد هفتم "غدیر" شواهدی بر این معنا بقدر کافی خواهید یافت. نیازی نیست که برای درک اندازه بهره پیشاهنگان اسلام از علوم و معارف قرآنی یا سنت زحمتی بخود بدهید، بلکه باسانی به ناچیزی مقدارش پی خواهید برد. وقتی آن پیشاهنگان و کسانی که از روزها و ماه های اول بعثت ایمان آورده و جا در مکتب پیامبر (ص) گرفته اند چنین وضعی داشته باشند حال معاویه که در روزهای آخر حیات پیامبر (ص) اظهار مسلمانی نموده معلوم است، معاویه ای که خانه و خانواده اش پر از تقلید و افکار شرک آمیز جاهلی بوده است و سابقه تجاوز گری و بیراهی درازی داشته و محو عادات جاهلی بوده و پرچم فحشاء و زشتکاری بر بام خانه اجدادیش زده بوده است و خود عناصری بوده اند که گوش از ندای وحی الهی بر می بسته و



خرد از درکش باز می داشته و دل بروی پرتو

[ صفحه ۲۳۲ ]

درخشانش بر می بسته اند.

آری، قرآن شناسان نامی دوره اصحاب معلومند آنان که مراجع امت بودند و خلق برای آموختن مشکلات قرآن و تفسیر آیاتش به ایشان مراجعه می کردند مانند عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس، ابی بن کعب، و زید بن ثابت، و بالاتر از همه مولای ما علی بن ابیطالب (ع) که همچای قرآن است و دانای رازهایش و رموزش و حلال مشکلاتش، و هم وی قادر به درک و تفسیر مسائل بغرنج و اظهار نظر قاطع و جوابگوی آنها است. و امت همداستانند براین که وی خود فرموده: پیش از آن از من نپرسید از من پرسید. و نمی شود از آیه ای از قرآن یا سنت پیامبر خدا (ص) از من پرسید و پاسختان نگویم " .

### سنت دانی معاویه

معاویه ای که سنت پیامبر (ص) را قدر نمی نهاد چه نصیبی ممکن است از سنتدانی داشته باشد؟ احمد حنبل در مسندش می نویسد: "عبدالله بن عامر می گوید: خودم شنیدم که معاویه حدیث می خواند و می گفت: بر حذر باشید از احادیث پیامبر خدا (ص) مگر آن حدیث ها که در دوره عمر بود " . این تهدید و بر حذر داشتن از احادیثی که بعد از دوره عمر نقل و روایت گشته چه معنی دارد؟ مگر پس از آن دوره جعل حدیث شایع و بسیار شده؟ یا اصحاب مورد اعتماد و موثقی که در دوره عمر و پیش از آن وجود داشتند پس از آن امانت و اطمینان را از دست دادند و غیر موثق گشتند؟ پنداری- نعوذ بالله- پس از آن جاعل حدیث و دروغساز گشته اند. و این حرف مستلزم آن است که بسیاری از احادیث که مدرک احکامند و پس از آن دوره روایت و نشر شده اند عیناک شمرده شود. مگر روایاتی که معلوم نیست در چه تاریخ و دوره ای نقل و بیان گشته اند- در دوره عمر یا پس از آن- بی اعتبار است و راویانش قابل اعتماد و موثق نیستند؟ اساسا مشخص نمی کنند که راویان، حدیث را در چه زمان و دوره ای نقل و روایت کرده اند تا بتوان از روی آن روایات را به دو دسته تقسیم

[ صفحه ۲۳۳ ]

کرد و روایات موثوقان را از غیر موثوقان جدا ساخت. تازه، دوره عمر چه خصوصیتی دارد و چه ربطی به رد و قبول روایات؟ مگر حقائق و دقائق روایتشناسی و علم حدیث در آندوره کاملا مکشوف و حاصل گشته است؟ چه کسی از عهده این مهم بر آمده است؟ یا مگر در آن دوره جز دست امانت به احادیث نرسیده و امکان دروغسازی و روایت پردازی نبوده است و هر چه نقل و نشر گشته درست بوده و حقیقت محض؟ اگر چنین است آن حرف های پوچ را کی و در چه زمانی به نام حدیث جا زده اند و بدعت ها از کی پدید آمده و سنت و احکام چه وقت دگرگون گشته است؟

همین حرفی که معاویه در حق سنت پیامبر (ص) زده کافی است بی اعتنائی و تحقیرش را نسبت به آن برساند، و همو کسی است که راوی حدیث و مبلغش را تحقیر و اهانت می کرده و گاه در جواب نقل و تذکر حدیث حرکت زننده و لجن باری می کرده است و با لحن خشونتبار و مستهجنی به مبلغان حدیث دشنام می داده و منعشان می کرده است. کسی که چنین رفتار و وضعی با حدیث پیامبر (ص) و محدثان و روایاتش داشته باشند فکر می کنید چقدر از آن آموخته باشد؟ یا مگر باور کردنی است که چنین

موجودی برای حدیث اعتبار و ارزشی قائل باشد و در رفتار و سیاست و کشورداری و اظهار نظر به آن استناد نماید و از آن استنباط کند و رای اجتهادی بر اساسش پیدا کند؟ چنین کسی نه تنها استناد و استنباط از حدیث نخواهد کرد، بلکه در عمل خویش متکی به آن نخواهد گشت، و تاریخ نشان می دهد که در کارهایش همینگونه بوده است.

علاوه بر این که جز مدتی کوتاه در اظهار مسلمانی بسر نبرده و فرصتی و استعدادی برای حیث آموختن نداشته در تمام دوره عمرش سرگرم منشیگری و استناداری و سلطنت بوده و جز به سیاست و اداره و جنگ و دعوا نپرداخته است. با این وصف کجا می توانسته سنت پیاموزد و در حدیث دانشمند گردد؟

[ صفحه ۲۳۴ ]

تازه از چه کسی پیاموزد حال آنکه اکثریت اصحاب از محل اقامت او - شام - دور بودند و معاشر وی یا بیابانگردهای آزاد شده فتوحات اسلامی بودند یا یمنی هائی از راه به در کشیده شده - چنانکه در وصف معاشران معاویه آمده است - و او خود به اصحاب اهل مدینه - که حاملان احکام و ناقلان حدیث بودند - بدین بود و به دیده اهانت و خواری می نگریست و بی پروا می گفت: حجازیان تا وقتی با دین بودند حاکم مردم بودند و چون از آن بیگانه گشتند اهل شام حاکم مردم شدند. " نوف به عبدالله بن عمرو بن عاص می گوید: تو شایسته تر از منی در نقل و بیان حدیث، تو یار پیامبر خدائی. عبدالله بن عمرو بن عاص در جوابش می گوید: اینها - یعنی حکام و فرمانروایان - ما را از نقل و بیان حدیث منع کرده اند. در حدیثی آمده است که معاویه به عبدالله بن عمر پیغام داده اگر اطلاع پیدا کنم که حدیث نقل و بیان کرده ای گردنت را خواهم زد باز به سبب همین بد بینی و بد خواهی بود که خون باز مانده نیکرو و پاک اصحاب را بریخت و سردارانی چون بسر بن ارطاه را فرستاد به مدینه طیبه تا بیاد غارت و وحشت بگیردش و با شیخون های بی امان و مرگبار دمار از روزگارشان در آورد، و پس از او سگ توله اش یزید در حمله معروف " حره " همان کار را تکرار کرد و ادامه داد، و راست گفته اند که هر کس چون پدر شود بیراه نرفته باشد

### نگاهی به حدیث هایی که معاویه نقل کرده است

روایات معاویه را می توانیم از جنبه های مختلف رسیدگی کنیم و به حسابش برسیم. احمد حنبل در مسندش - جلد چهارم - یکصد و شش حدیث از معاویه ثبت کرده که بسیاری تکراری است.

[ صفحه ۲۳۵ ]

۱- حدیث " خدا چون خیر کسی را بخواهد دینشناسش می کند " که شانزده بار تکرار کرده است در ص ۹۲ دو بار، در ۹۳ پنج بار، در ۹۵، در ۹۶ دو بار، ۹۷، در ۹۸ دو بار، ۹۹، در ۱۰۱ دو بار.

۲- حدیث " اصلاح کردن موی پیامبر (ص) که ده بار آمده است در ص ۹۷ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۲ سه بار ۱۰۲ و ۹۸ دو بار

۳- حدیث " پیامبر (ص) داستان اذان را گفت " هفت بار در ص ۹۸ و ۹۳ و ۹۲ و ۹۱ دو بار ۱۰۰ - دو بار.

۴- حدیث " جزای میگساری " پنج بار، در ص ۱۰۱ و ۹۷ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۳.

۵- حدیث در گذشت پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر، در ص ۹۷ و ۹۶، دو بار ۱۰۰.

۶- حدیث " کبه الشعر " در ص ۷۱ و ۹۵ و ۹۴ و ۹۱.

- ۷- حدیث " سفارش در مورد احادیث " در ص ۹۹ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۲.
- ۸- حدیث " روزه عاشورا " در ص ۹۷ و ۹۶ و ۹۵.
- ۹- حدیث " دوستی انصار " در ص ۱۰۰ و ۹۶ دو بار.
- ۱۰- حدیث " هر که دوست دارد " ... ص ۱۱ و ۱۰۰ و ۹۳ و ۹۱.
- ۱۱- حدیث " نهی از پوشیدن لباس ابریشمن و زیور زرین " ص ۱۰۰، ۱۰۱ و ۹۶.
- ۱۲- حدیث تمجید موذن ص ۹۸ و ۹۵.
- ۱۳- حدیث " من فقط خزانه دارم " ص ۱۰۰ و ۹۹.
- ۱۴- حدیث " العمری الجائزه " ص ۹۹ و.
- ۱۵- حدیث " سجده سهو برای آنچه در نماز فراموش شود " ص ۱۰۰ دو بار.
- ۱۶- حدیث " تبعیت در رکوع و سجود " ص ۹۸ و ۹۲.
- ۱۷- حدیث " نهی از بکار بردن پوست خز و پلنگ برای جامه ستور " ص ۹۳ دو بار.
- چهل و هفت حدیث دیگر هست که تکراری نیست. این ها که برخی ربطی

[ صفحه ۲۳۶ ]

به احکام ندارد مثل روایتی که می گوید پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر هر سه در شصت و سه سالگی مردند، یا آن که می گوید: پیامبر (ص) را دیدم که زبان حسن را می مکید، آیا کمکی به استنباط احکام دین می کند یا خلایق را برای مجتهدان پر می نماید؟ اینک جای آن است که دگر باره به متن احادیث وی پرداخته به حسابش برسیم:

۱- معاویه به خانه عائشه می رود. عائشه به او می گوید: نترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا بکشد می گوید: می دانستم در حالی که در خانه امان هستم چنین کاری نخواهی کرد، و شنیده ای که پیامبر (ص) می فرماید: ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است. آنگاه می پرسد: در رابطه با تو و از لحاظ برآوردن تقاضاهایت چگونه ام؟ عائشه جواب می دهد: خوب. معاویه می گوید: بنابراین، حرف و قضیه آنها را بگذار برای وقتی که به دادرسی پروردگار عز و جل می رویم.

از این حدیث بر می آید که ام المومنین عائشه کشتن معاویه را جایز می دانسته به خاطر جرائم و جنایاتی که مرتکب گشته و خون های ناحقی که ریخته است، تا جایی که جایز می دیده مردی را به کمینش بنشانند تا او را اعدام کند، و معاویه وی را با این سخن که در خانه امان و در عهده حمایت او و در رفتار با او خوب است قانع و منصرف می گرداند تا کیفرش را روز قیامت ببیند. همچنین فهمیده می شود که معاویه هیچ دلیل و مستمسکی برای رد اتهام و کیفری که عائشه متوجه او می دانسته نداشته و به هیچ وجه نتوانسته ثابت کند که مستوجب اعدام نیست. تنها کاری که توانسته این بوده که موعد کیفر را به وقت دیگر موکول نماید و بتاخیر اندازد. این هم عجب است که عائشه قانع شده و از تقصیر معاویه به این عذر در گذشته که رابطه اش با او خوب است هر چند در رابطه اش با خدا خوب نباشد و نه رفتار وی با برادرش محمد بن ابی بکر، و گرچه او قاتل محمد بن ابی بکر باشد و بحکم خدا واجب القتل. گرچه عائشه به بهانه این که رفتار معاویه با وی خوب بوده از خون برادرش محمد بن ابی بکر در گذشته باشد خدا هرگز کیفر آن قتل را

[ صفحه ۲۳۷ ]

از یاد نخواهد برد و هرگز از معاویه در نخواهد گذشت، چنانکه عائشه از این که معاویه خون حجر بن عدی و یارانش را ریخت چشم پوشید، ولی خدا محال است آن خونهای پاک را به هدر داند یا دهد و از قاتل تبهکارشان پسر هنده جگر خوار در گذرد. آری، عائشه از آن خونها و قتلها چشم بر بست فقط بخاطر این که معاویه باشخص وی بدنبوده و بدی نکرده است، اما چون رابطه اش با علی بن ابیطالب (ع) خوب نبود حاضر نشد از خون عثمان چشم بپوشد آیا معاویه در رستاخیز و در دادگاه عدل الهی و آنگاه که محمد بن ابی بکر و حجر بن عدی و یارانش و هزاران مرد پاکدامن و عالی مقام و پرهیز گار گریبانش را گرفته و از خدا دادشان را خواستند خواهد توانست خودش را با این حرف پوچ تبرئه کند و نجات دهد که رفتار و رابطه اش با عائشه بد نبوده است؟ آیا این دلیل بدردش خواهد خورد؟ من چه عرض کنم.

آیا عائشه نمی توانست بر سر معاویه داد بزند که اگر ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است- و چنین هم هست- چرا مانع او نگشت و از کشتن حجر بن عدی جلوگیری نکرد و از کشتن هزاران شخصیت اسلامی بدست او؟ چرا هیچیک از اصحاب پیامبر (ص) و مجاوران حرم امن خدا مکه مکرمه یا مدینه منوره از شمشیر او و سربازان و سرداران تبهکار و خون آشامش در امان نماندند؟ شاید ام المومنین عائشه نظریه عقیده و ایمان معاویه افکند و دید که ایمانی محکم واستوار نیست و نه چنان ایمانی که مسلمانان از دست و زبانش ایمن گزیدند، واز پیامبر (ص) به صحت پیوسته که فرمود: مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش به سلامت باشند و مومن کسی است که مردم از جانب وی در مورد خون و جان و مالشان ایمن باشند.

۲- عباد بن عبدالله بن زبیر می گوید: "چون معاویه به عزم حج باینسامان آمد و همراهش به مکه رفتیم برای ما نماز ظهر خواند چون به مکه میامد در آنجا

[ صفحه ۲۳۸ ]

نماز ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعتی می خواند و وقتی به منی و عرفات میرفت نماز را شکسته می خواند و چون حج را پایان می رساند و در منی اقامت می کرد نماز را تمام می خواند تا از مکه خارج شود. وقتی نماز ظهر را با ما دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمر و بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس به شکلی بدتر از اینکه تو کردی پسر عمویت- یعنی عثمان- را مورد نکوهش قرار نداده است. پرسید: چطور؟ گفتند: مگر نمی دانی او نماز را در مکه تمام می خواند؟ پرسید: وای بر شما مگر غیر از آن است که من انجام دادم؟ من با پیامبر خدا (ص) و با ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- همین گونه نماز خوانده ام. گفتند: پسر عمویت نماز را تمام می خواند و این که تو برخلاف او عمل کنی نکوهش و خرده گیری براو خواهد بود. پس معاویه برای نماز عصر بیرون شد و آن را برای ما چهار رکعتی خواند."

نمی دانم اشکال در اینجا برفقه و دینشناسی معاویه وارد است یا ایراد و تردیدی در دینش که نمازی را که رسول خدا (ص) شکسته خوانده و امت اسلام سنت پیروی شده ای شناخته اند و از آن جمله ابوبکر و عمر چنان عمل کرده اند تمام خوانده است حال آنکه بصحت پیوسته که عبدالله از قول پیامبر (ص) گفته است: "نماز در سفر دو رکعتی است، هر که برخلاف سنت عمل کند در حقیقت کافر گشته است،". اما این مردک برخلاف سنت و بر خلاف همه عمل می کند و برای راضی کردن مروان بن حکم- تبعیدی پسر تبعیدی پیامبر (ص)- و عمرو بن عثمان و به خاطر حفظ آبروی پسر عمویش عثمان- پدید آورنده این بدعت- دستور و سنت پیامبر گرامی را زیر پا می گذارد اگر دینشناسی و فقه و حدیثدانی این باشد باید فاتحه فقه و دینشناسی را خواند، و اگر این را از بی دینی کرده باشد که حسابش پاک است

۳- هنائی می گوید: با جمعی از اصحاب پیامبر خدا (ص) نزد معاویه بودم. از آنها پرسید: شما را بخدا قسم آیا پیامبر خدا (ص) از پوشیدن جامه ابریشمین نهی فرمود؟ گفتند: خدایا آری. پرسید تا رسید به این که شما را به خدای متعال

[ صفحه ۲۳۹ ]

سوگند می دهم آیا رسول خدا (ص) از جمع بین حج و عمره نهی فرمود؟ گفتند: این را نه... یا بعبارتی دیگر پرسید: می دانید که او از متعه - یعنی متعه حج - نهی فرمود؟ گفتند: خدایا نه

معاویه اصرار داشت هر بدعتی را که در برابر سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) گذاشته شده احیا نماید. بهمین سبب در این مورد نیز سرکشی و نافرمانی نموده و با سنت جنگید در جلد ششم دیدیم که متعه حج را قرآن تجویز نموده و تا آخر حیات پیامبر اکرم (ص) نسخ و الغا نگشته و در دوره حکومت ابوبکر و بخش اول حکومت عمر بدان عمل می شده تا وی آن را منع نموده است. بنابراین، کار معاویه که پیروی از منع عمر بوده یا دین شناسی و بی اطلاعیش از سنت را ثابت می نماید یا بی دینی و بی ایمانیش را، و بهتر است هر دو را ثابت بدانیم، و بی دینی بیشتر از بی اطلاعی و دین شناسی به او می خورد

۴- حمران می گوید: معاویه گفت: شما نمازی می خوانید که ما که با پیامبر خدا (ص) معاشر بودیم ندیدیم بخواند، و از آن نهی کرد یعنی دو رکعت نماز پس از عصر.

در جلد ششم دیدیم که نماز پس از عصر در دوره نبوی اقامه می شده و حضرتش می خوانده و تا آخر عمر ترکش نکرده است اصحابش همچنان آن را خوانده اند تا عمر منعشان کرده است و اصحاب براو پرخاش کرده و دلیل آورده اند که آن سنتی ثابت است و سنت خدا را تبدیل و تغییر رخ ندهد، هر چند عمر گوش به استدلالشان نداده است و آن بدعت را پی گرفته تا معاویه پیدا شده و وضع را بدتر کرده است و نهی از آن نماز را به پیامبر (ص) نسبت داده است حال آیا این از نادانی و بی اطلاعیش درباره سنت بوده است یا بهره اش از فقه و دین بیش از این نبوده است؟ مطلب را باید شنید و حق را گفت خواه علیه گوینده باشد و خواه بجانبش.

۵- از چند طریق از معاویه نقل شده که از زبان پیامبر (ص) می گوید: هر که

[ صفحه ۲۴۰ ]

را شراب خورد تازیانه بزنید، اگر تکرار کرد تازیانه بزندش، اگر باز هم تکرار کرد تازیانه بزندش، اگر برای چهارمین بار تکرار کرد بکشیدش.

در اینجا حیرانم و نمی دانم معاویه حتی یکروز هم که شده در دوره حکومت یا استانداری یا پیش از آن بمفاد این حدیث عمل کرده یا آن را مثل دیگر احکام و دستورات زیر پا گذاشته است؟ اگر مطیع این حکم صریح بود کاروانی با بار شراب به مقصدش روانه نمی شد و در خانه انبارش نمی کرد و فروشگاهی برایش نمی داشت و خرید و فروشش نمی کرد و نمی خوردش و در حال مستی در شعری ثنای باده نمی گفت و عربده جویانه از آن تعریف نمی کرد و به هیئت‌های اعزامی و سفیران تقدیم نمی نمود و سگ توله شرابخوارش را جانشین خویش نمی ساخت و ولیعهدش در برابرش شراب نمیخورد و حکم جزای شرابخوار را تعطیل نمی کرد و شرابخواران را حد می زد.

این روایت معاویه هر چند سندی محکم و ممتاز دارد و محدثانی چون احمد حنبل و ترمذی و ابو داود ثبتش کرده اند باز مورد

توجه فقیهان قرار نگرفته و هیچیک از ایشان به آن استناد و اعتماد ننموده اند چون معاویه به تنهایی نقلش کرده و خود قابل اعتماد و موثق شمرده نمی شود. این وضع نسبت به حدیثی که خود از زبان پیامبر (ص) نقل کرده و همه نقل کرده هایش چند تا بیش نیست. حال معلوم است که نسبت به احادیث هنگفتی که در نیافته و نشنیده و نیاموخته و بخش اعظم سنت، چه وضعی داشته است.

۶- ابو ادریس از معاویه - که بسیار کم از رسول خدا (ص) حدیث نقل می کرد - شنیدم که رسول خدا (ص) می فرمود: هر گناهی را خدا ممکن است ببخشد جز این که انسان کافر بمیرد یا مومنی را به عمد بقتل رساند.

چنانکه دیدیم و در جلد یازدهم خواهد آمد معاویه در نامه ای به امیرالمومنین علی (ص) می نویسد: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت: اگر اهالی صنعاء و عدن بر قتل مردی و یکتن از مسلمان همداستان شوند خدا آنان را به روی

[ صفحه ۲۴۱ ]

در آتش خواهد انداخت.

این دو حدیث که معاویه روایت کرده حجتی به نفع او است یا علیه؟ حقیقت روشن است و غباری بر آن نیست. میدانید که چه کسی در اثنای نبردهای صفین و پس از آن در هر فرصتی خونهای بسیار ریخته و مومنانی بیشمار به قتل رسانده است و هر سنگی و شنی و هر درختی و بوته ای در صحرا و در کوهستان شاهد قتل عمد او است و بسا بیگناه که بدستش و به فرمانش به خون کشیده است. آیا این قتل ها و خونریزی ها را قرآن تجویز کرده یا سنت یا اجماع مسلمانان یا قیاس و رای اجتهادی؟ یا مگر معاویه چیزی از قرآن و سنت میدانسته یا اجتهاد و استنباط احکام بلد بوده است بتهکار خون آشامی جاهل و دین شناس بوده و تجاوز کاری مسلح که در پی جاه و شهوت و مال دست به هر جنایتی می آلود و دومین فردی که در یک زمان بیعت شده اند و به موجب آن احادیث صحیح - که بر خواندیم - باید اعدام می شد. کسی که به حکم شریعت باید اعدامش کرد چه احترام و حقی دارد او را چه رسد به خلافت تا به عنوان خلیفه دست به کشتن این و آن بزند و جنگ ها بر پا سازد و لشکر کشی می داند چه کسانی را کشته و چه مقدساتی را بر باد داده است؟ خون مجاهدان بدر و صدها تن از شرکت کنندگان بیعت شجره را ریخته است خون کسانی را که قرآن می گوید خدا از آنان خشنود گشت و آنان از خدا خشنود گشتند، و در میانشان کسانی بوده اند مثل عمار که دار و دسته تجاوز کاران مسلح داخلی - یعنی دار و دسته معاویه - او را کشته اند و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ثابت بن عبید انصاری و ابو هیثم مالک بن تیهان و ابو عمره بشر انصاری و ابو فضاله انصاری، و همه اینها از مجاهدان بدرند، و در میانشان حجر بن عدی " راهب اصحاب محمد (ص) " بوده است و مجاهد قهرمان مالک بن حارث اشتر نخعی، و عابد صالح محمد بن ابی بکر. بالاتر از این سهمگین تر آن که از شهادت امام مقدس و خلیفه بر حقی که امت بر خلاف و بیعتش همداستان بوده اند از شهادت مولای ما امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) شادمان گشته و خبر قتلش را بشارتی شمرده و بانگ شادی بر آورده و آن مصیبت عظمی را از الطاف الهی دانسته است بتهکاری را که با نیرنگ و توطئه، امام

[ صفحه ۲۴۲ ]

حسن مجتبی نواده پیامبر (ص) را مسموم می کند و به قتل می رساند نمی توان دست کم گرفت، بتهکار گستاخی را که پس از بتهکاری و قتل امام و ذریه پیامبر (ص) فریاد شادی بر می آرد و آن را پیروزی بی بزرگی می شمارد. این بتهکار خون آشام را به استناد احادیثی که خود روایت کرده به شدت مواخذه و محکوم خواهند ساخت.

۷- ابو صالح از معاویه نقل می کند که از زبان پیامبر (ص) می گوید: هر که بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است. از طرفداران و دوستداران معاویه می پرسیم خود معاویه به چه حالی مرده و چگونه مرگی داشته است و بهنگام مرگ، امامش که بوده و بیعت کدامین امام بر عهده اش بوده است؟ مگر در آن هنگام امامی واجب الاطاعه امامی که موجب نص و اجماع پیروی و بیعتش واجب باشد وجود داشته غیر از امیرالمومنین علی (ع) جز همان امامی که معاویه به دشمنی اش برخاست و به جنگش کمر بست و خلافتش را قبول نکرد و برای سرنگونی امامت و خلافتش از هیچ تلاش و جنایتی خود داری نمود و به این ترتیب پیوند مسلمانی از پیکر فرو نهاد و قید اسلام از گردن برداشت؟ همان امامی که چون بشهادت رسید معاویه اظهار خوشحالی کرد و در مصیبت شهادتش که سوگواری پیامبر اکرم (ص) و امت اسلام بود شادمانی نمود، یا آن امامی که در فاجعه مسمومیتش به دسیسه معاویه فاطمه زهراء به عزا نشست و معاویه در عزایش خنده و شادی کرد. آیا با امام و خلیفه ای که شایستگی و نص و اجماع رجال " حل و عقد " و باقیمانده صاحب نظران جامعه به خلافتش نشانند بیعت کرد و قید اطاعتش را بگردن گرفت یا بر سر حکومت و خلافت با او جنگید و خیانت و دسیسه کرد و وقتی دید در سپاهش تزلزل و سستی و نافرمانی پدید آمده و می خواهند امام بر حق را گرفتار کرده و تحویل او دهند هر حيله ای که به نظرش رسید بکار بست و از رشوه و تطمیع کار گرفت و از هر دسیسه و نیرنگ سیاسی تا اساس خلافت حقه را برانداخت و سلطنت خویش بر قرار ساخت؟ آیا در طول این مدت هیچ یادی از این روایتش کرد؟ آیا فهمید که آن سال های دراز را بدون اینکه بیعت امامی بر عهده اش باشد سپری کرده است و برای مسلمانان روا نیست که دو شب را بدون این که بیعت امامی

[ صفحه ۲۴۳ ]

بر عهده اش باشد سپری گرداند و اگر بدین حال بمیرد مرگی جاهلی داشته و به وضع جاهلیت از دنیا رفته است؟ یا فقه و اجتهادش چنین حکم می کرد که او از این احکام کلی و عمومی - که پیامبر اکرم (ص) هیچکس را از آن مستثنی نفرموده - مستثنی است؟ یا بی اطلاعیش از احکام و غفلتش درباره خودش سبب شد که طمع باین بیندد که خود خلیفه باشد و با او به خلافت بیعت کنند و بنام خدا و پیامبر (ص) فرمان برانند؟ و این از صلاحیت و شایستگی وی بس دور بود و اسیر آزاد شده ای چون او که پدرش هم اسیر آزاد شده بود از علم و خردمندی بی بهره بود و نص و اجماعی درباره خلافتش وجود نداشت بهیچوجه شایسته تصدی خلافت نبود و تنها مایه اش برای آن جاه طلبی بود و نفع جوئی و کامگیری و شرارت، و هیچ نمی اندیشید که با این وضع و رفتارش به حال جاهلیت خواهد مرد و مرگی جاهلی خواهد داشت و بر حال ایمان به " سواع " و " هیل " بت های عصر سیاه شرک از دنیا خواهد رفت.

توجهی

حدیث معاویه را که پیامبر (ص) فرمود " هر کس بدون امام بمیرد مرگی جاهلی داشته است " حافظ هیثمی در " مجمع الزوائد " و ابو داود طیالسی در " مسند " از طریق عبدالله بن عمر ثبت کرده اند، و ابو داود باین افزوده که... " و هر کس پیوند اطاعت بگسلد به صحنه قیامت در حالی در خواهد آمد که هیچ دلیل پسندیده ای (برای دفاع از کار خویش) ندارد.

این حدیث با احادیث دیگری که با همان مضمون: ولی عبارات گوناگون از طرق مختلف روایت گشته تحکیم گردیده است، از آن جمله روایتی که می گوید:

پیامبر (ص) فرمود: هر که در حالی مرد که بیعتی بر عهده نداشت بحال

[ صفحه ۲۴۴ ]

جاهلیت مرده است "

این را مسلم در " صحیح " خویش ثبت کرده است و بیهقی در " سنن " ابن کثیر در تفسیرش و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد، و شاه ولی الله در " ازله الخفاء " برای اثبات این که نصب خلیفه برای رهبری مسلمانان تا قیامت واجب کفائی است بهمین روایت- یعنی با همین عبارت- استناد کرده است.

دیگر روایتی که می گوید " : هر که در حالی بمیرد که اطاعتی بر عهده نداشته باشد بحال جاهلیت مرده است " . این را احمد حنبل در مسندش و هیثمی در مجمع الزوائد ثبت کرده اند.

همچنین روایتی باین عبارت که " پیامبر فرمود: هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است (یا مرگی جاهلی داشته است. " ) این را تفتازانی در " شرح المقاصد " آورده و آنرا بلحاظ مفهوم و مفاد در کنار آیه " خدا را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید و فرماندهانتان را " نهاده است. هم تفتازانی در شرح عقائد نسفی به همین عبارت استناد کرده است لکن متصدیان چاپ و نشر آن کتاب در چاپ سال ۱۳۱۳ هفت صفحه از آن را تحریف کرده اند که این حدیث را نیز شامل می شود. شیخ علی قاری مؤلف " المرقاه فی خاتمه الجواهر المزیئه " همین مطلب را آورده و می گوید: معنی این حدیث پیامبر که در صحیح مسلم آمده

[ صفحه ۲۴۵ ]

که هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است این است که انسان کسی را که باید در دوره زندگانی خویش به وی اقتدا نماید و تحت رهبری وی قرار گیرد نشناسد.

همچنین این روایت که " پیامبر فرمود: هر کس از دائره فرمانبری بیرون شد و از جامعه (ی اسلامی) کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است. " این را مسلم در " صحیح " خویش و بیهقی در " سنن " ثبت کرده است و در " تیسیرالوصول " بنقل از دو صحیح مسلم و بخاری از طریق ابو هریره آمده است.

و این روایت که " هر کس از جامعه (ی اسلامی) گامی کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است " و این که " هر کس بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است

ابو جعفر اسکافی در خلاصه نقض کتاب العثمانیه جاحظ آورده است و هیثمی باین عبارت که " هر کس بدون این که امامی بالای سرش باشد بمیرد مردنش مردن جاهلیت است " و به این عبارت که " هر کس بدون این که امامی بالای سرش بمیرد بحال جاهلیت مرده است. "

و این " : هر کس در حالی بمیرد که تحت رهبری امام جامعه ای نباشد بحال جاهلیت مرده

و " هر کس از فرماندهش کاری ناگوار ببیند باید صبر و تحمل نماید، زیرا هر که گامی از مسلمانان وا پس نشیند (یعنی مخالف نماید) و بمیرد به حال جاهلیت

[ صفحه ۲۴۶ ]

مرده باشد "



این حقیقتی است که کتاب‌های حدیث و "صحاح" و مسندها بر آن اتفاق دارند و ثابتش نموده‌اند و گریزی از پذیرفتنش نیست و مسلمان چاره‌ای جز قبولش ندارند و لازمه مسلمانی است و حتی دو نفر بر سرش اختلاف نیافته‌اند و هیچکس در آن تردیدی ننموده است. و از آن بر می‌آید که هر کس بدون امام و رهبر بمیرد بد فرجام و نارستگار خواهد بود، زیرا بحال جاهلیت مردن پست‌ترین مردنها است و مردن به حال کفر والحاد.

در اینجا نکته و مطلب دقیقی هست که لازم است به میان آید و آن این که فاطمه زهرا صدیقه طاهره - که به حکم قرآن پاک و منزله از هر گناه و لغزشی است و به حکم فرمایش نبوی خدا و پیامبر از خشمش به خشم میاید و به خشنودیش خشنود می‌گردند و از آزرده شدنش آزرده می‌شوند - در حالی از دنیا رفته است که بیعت کسی را که خلیفه و امام زمانش می‌شمارند بر عهده نداشته و به او اقتدا نمی‌کرده است و شوهرش نیز مدت ششماه و در طول زندگانی همسرش از بیعت با آن به اصطلاح خلیفه خودداری نموده است. در دو "صحیح" مسلم و بخاری هست که "مردم تا فاطمه زنده بود برای علی احترام قائل بودند، اما چون فاطمه درگذشت رابطه علی با مردم تیره گشت" و قرطبی در "المفهم" می‌نویسد: "مردم در دوره زندگی فاطمه و به احترامش علی را احترام می‌کردند چون فاطمه پاره‌ای از پیکر رسول خدا بود و علی همسر و عهده‌دار زندگی فاطمه. اما وقتی فاطمه مرد و تا آن وقت علی بابوبکر بیعت نکرده بود مردم آن احترام رافرو گذاشتند و مانعی ندیدند که او را وادار به قبول تصمیم عمومی سازند و نگذارند وحدتشان بهم بخورد".

در اینجا سه احتمال بیش نیست و حقیقت در یکی از آنها است. یکی این که صدیقه طاهره سلام الله علیها به یکی از وظائف اسلامی خویش عمل نکرده باشد به بزرگترین و مهم‌ترین وظیفه‌ای که دین پدرش مقرر داشته است و مسلمانان

[ صفحه ۲۴۷ ]

همگی از شهر نشین و دهاتی و باسواد و بیسواد به آن عمل کرده‌اند و العیاذ بالله در حالی که سنت پدرش را زیر پا گذاشته بوده از دنیا رفته باشد. دیگر اینکه آن حدیث صحیح نباشد با اینکه حدیثدانان شیعه و سنی روایت و ثبتش کرده و امت اسلام قبول نموده و درستش دانسته است. آخرین احتمال اینکه فاطمه زهراء خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی‌شناخته و او را لایق آن نمی‌دانسته است و با مولای متقیان امیر المومنین علی (ع) همراهی و همعقیده بوده است.

آیا مسلمان می‌تواند احتمال اول را وارد بداند و بگوید دختر گرامی و با وفا و دانای پیامبر (ص) که همسر کسی بوده که قرآن خود پیامبر امینش خوانده و وصی و جانشین و پیامبرش تعیینی وی بوده است کاری انجام داده بر خلاف عقل و منطق و رضای خدا و پیامبرش؟ نه، هیچ مسلمانی چنین حرفی نمی‌تواند بزند یا چنین احتمالی را وارد بداند. حتمال دوم هم وارد نیست زیرا پس از این که حدیث مذکور بصحت پیوسته و حدیثشناسان شرایطصحت را در آن روایات جمع دیده‌اند و سر تسلیم در برابرش فرود آورده‌اند و امت آن را پذیرفته است هیچ نادانی احتمال نادرست بودن آن حدیث را نمی‌دهد. بنابراین احتمالی جزسومی باقی نمی‌ماند و یگانه حقیقت این است که خلافت ابوبکر را صدیقه طاهره برسمیت نمی‌شناخته و او را خلیفه و امام نمی‌دانسته و در حالی از دنیا رفته که از آن خلافت و خلیفه بیزار بوده و امیرالمومنین علی ع نیز به همین سبب با او بیعت ننموده و نه همسرش را به بیعت با او خوانده درحالی که می‌دانسته هر کس امام زمانش را نشناخته بمیرد و بیعتی بر عهده اش نباشد به حال جاهلیت مرده است. بنابراین، از خلافتی چنین بایدبیزار بود و سر به فرمان متصدیش فرود نیاورد.

۸- ابو امیه عمرو بن یحیی بن سعید از قول جدش می‌گوید: معاویه از پی ابو هریره به دنبال رسول خدا (ص) روان گشت و ابو هریره از او به پیامبر (ص) شکایت کرد. نگاه پیامبر خدا (ص) در موقع وضو گرفتن یک یا دو بار سر برداشته خطاب به معاویه

گفت: ای معاویه اگر عهده دار کاری (از کارهای حکومتی) گشتی از خدای عز و جل بترس و عادل باش. معاویه می گوید: من بر اساس فرمایش رسول خدا (ص) پیوسته می اندیشیدم که گرفتار تصدی کاری شوم تا آنکه

[ صفحه ۲۴۸ ]

گرفتارش شدم.

متأسفانه این مرد سفارش پیامبر (ص) را از یاد برد و نه در دوره استانداری به آن عمل کرد و نه در دوره سلطنت، یا از یاد نبرد و اعتنائی به آن نکرد و عدالت و تقوی را یکسره ترک گفت و به مقتضای تبهکاری و گناهورزی و ستمکاری رفتار نمود. ضرورتی نمی بینم که درباره سیاهه آن جنایات و تجاوزات رادر اینجا بیاورم چون به پاره ای از آن دو دوره " غدير " اشارات رفته و خواننده گرامی می تواند به آنها مراجعه نماید.

کاش روزی که پا از یاری عثمان به دامن کشید و گذاشت به کشتن رود یادی از این سفارش کرده بود یا آن روز که کمر به جنگ امام زمانش امیرالمومنین علی (ع) بست و علیه خلافت عظمی و ولایت گرانقدرش دسیسه و توطئه می نمود و آنگاه که اصحاب عادل و راسترو را می کشت و تبعید می کرد و رجال صالح و پاکدامن امت را به همه توانائی و امکاناتش مورد تعقیب و آزار و تهدید و کشتن و بستن قرار می داد و آنان را بی محاکمه و به مجرد وارد آمدن اتهام می کشت و می زد و زندانی می کرد. آیا این کارهایش از عدالت و تقوا بود؟ یا خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواریش از ره عدل و پرهیزگاری بود؟ یا این که "زیاد" را بر خلاف سنت و دستور پیامبر (ص) منسوب به ابی سفیان کرد و یزید را جانشین خویش ساخت، یزیدی را که خوب می شناسیمش و پدرش او را بهتر از هر کس می شناخت؟ شاید بارزترین نمونه های عدل و تقوایش این باشد که امام پاک و منزّه و مولای متقیان را یکریز دشنام می داد و بر سر منبر ناسزا می گفت و در دعای دست بر او لعنت می فرستاد و به مردم و استانداریانش فرمان داد تا در همه شهرهای بزرگ و مراکز استانها به او دشنام دهند و لعنت فرستند و بدعت شرم آورش تا آخر دوره امویان بر جای ماند و از او بیادگار و بمیراث؟

نمی دانم اگر پیامبر اکرم به او این سفارش نکرده بود چه کاری ممکن بود بر خلاف عدل و تقوی بکنند که نکرده است؟ یا اگر- نعوذ بالله- پیامبر اکرم سفارشی بر خلاف آن به او کرده بود چه کارهائی بدتر و تبهکارانه تر از آنچه کرده است

[ صفحه ۲۴۹ ]

ممکن بود یا مگر خلافکاریهائی جز آنها می توان یافت؟

۹- از چند طریق از معاویه روایت شده است که خود پیامبر خدا شنیدم که فرمود: "خدا اگر خیر کسی را بخواهد او را دین شناس می گرداند" یا به عبارتی دیگر: "خدا اگر خیری برای کسی بخواهد او را دینشناس می گرداند". بعضی بر آن افزوده اند که معاویه کمتر می شد نطقی کند و این حدیث را در نطقش نیاورد.

شنیدن و درک این حدیث و تکرار روایتش بطوریکه در مسند احمد بن حنبل شانزده بار آمده و این که معاویه نمی شده نطقی ایراد کند و آن را به زبان نیاورد لازمه اش این بود که در خود معاویه اثر بگذارند و او را پایبند دستورات و تعالیم پیامبر (ص) گردانند و فقیه و دینشناس و عامل به احکام و مبادی فقهی، اما می بینیم چنین نشده و از سنت و فقه و دینشناسی فرسنگ ها دور مانده بطوری که از هر کسی بی اطلاع تر و دین شناس تر و بی فقه تر گشته است و نه تنها به احکام و اصول فقهی مقید و پایبند

نبوده، بلکه از فقه و دین شناسی هم بهره ای نیافته و از چند حدیثی که با فقه ارتباطی ندارد اگر بگذریم چیز قابل ملاحظه ای از حدیث و سنت روایت ننموده است. تمام این حقائق می رساند که بموجب همان حدیث که خود نقل کرده و پیوسته بر زبان داشته است خدا برای معاویه خیر نخواسته و دینشناسش نکرده است و این تقدیر با وضع پسر هنده جگر خوار متناسب بوده است.

۱۰- محمد بن جبیر بن مطعم میگوید: من با هیئتی از قریش نزد معاویه بودم که به وی خبر رسید عبدالله بن عمر و بن عاص این حدیث را نشر می دهد که در آینده پادشاهی از قحطان به ظهور خواهد رسید. معاویه خشمناک گشت و برخاست و پس از ثنائی که زینده خدای عز و جل بود گفت: به من اطلاع داده اند بعضی از شما سخنانی نقل می کنند و نشر می دهند که نه در قرآن است و نه از رسول خدا (ص) رسیده است. اینها جاهلان شما هستند. از آرمان هائی که صاحبانش را گمراه می سازد برحذر باشید، زیرا من از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: این حکومت در میان قریش خواهد بود و هرکسی بر سر آن با ایشان تا وقتی دین

[ صفحه ۲۵۰ ]

و شریعت را برقرار می دارند کشمکش نماید خدا او را نگونسار خواهد کرد.

معاویه این حدیث را- بفرض که صحیح باشد- نفهمیده است. عبدالله بن عمرو عاص گفته که آن شخص پادشاه خواهد بود نه این که خلیفه، و می دانیم پس از رسول خدا (ص) پادشاهان بسیاری از غیر قریش بوده اند و ممکن است پادشاه نامبرده از پادشاهان خودکامه باشد. بنابراین حرف معاویه آن را رد و نقض نمی کند، زیرا آنچه او یاد کرده ائمه و پیشوایان قرشی هستند که تا وقتی مجری احکام الهی و برقرارکننده شریعت را برقرار نکرده بلکه بر خلافش عمل کرده اند در شمار آن ائمه و پیشوایان قرشی نخواهند بود. باین ترتیب، معاویه گرچه قحطانی نباشد و قرشی باشد حق ندارد آرمان تصدی خلافت را به دل راه دهد و در آرزوی چنین مقامی باشد، بلکه باید بجای برحذر داشتن قحطانیان از آرزوی تصدی خلافت به خاطر آورد که خود نیز از تصدی آن ممنوع و محروم است. مگر اسیران آزاد شده فتوحات اسلامی حق خلافت دارند؟ مگر خلافت را کسی غیر مجاهدان بدر می تواند عهده دار شد؟! مگر خلیفه نباید عادل و راسترو و پرهیزگار باشد؟ مگر هنده جگر خوار و پرچم فحشائی که بر فراز خانه اش بوده سهمی از خلافت الهی تواند برد.

عجیب است که آن مردک، عبدالله بن عمرو را از جاهلان و بیخردان می شمارد حال آنکه ابو هریره در حق وی می گوید: "او بیش از همگان از پیامبر (ص) حدیث نقل کرده و حدیث می نوشته است" یا به عبارتی که ابو عمر آورده می گوید: "او بیش از همگان پیامبر خدا (ص) حدیث حفظ کرده است" ... و می گوید: "مردی فاضل و حافظ و دانشمند بود. قرآن آموخت و از پیامبر (ص) اجازه خواست که احادیثش را بنویسد و اجازه دادش" و ابن حجر وی را به سبب فراوانی دانش و عبادت خستگی ناپذیرش ستوده و تمجید کرده است.

معاویه چنان به وی پرخاش می کند او را نادان و بی علم می خواند که

[ صفحه ۲۵۱ ]

پنداری خود دانشمندی متبحر و فقیهی سترگ است غافل از این که محققان هوشیار و خلق بیدار سخنی را که عباد بن صامت به وی گفته است به خاطر سپرده اند، این سخن را که "مادرت هنده داناتر از تو است"

این معاویه است و این مقدار علم و حدیثدانی اش

## اجماع

دانستیم که یکی از مدارک و منابع استنباط احکام شرعی، اجماع است. شاید معتدل ترین تعریف اجماع همان باشد که آمدی در کتاب "الاحکام" کرده آنجا که گوید: "اجماع عبارت است از اتفاق یافتن همه صاحب نظران (یعنی اهل حل و عقد) امت محمد در یک عصر بر سر حکم حادثه ای."

اینک بیائیم نگاهی به معاویه افکنیم و به گفته ها و ادعاها و اظهار عقیده ها و کارها و جرائم و فقه و اجتهادش تا ببینیم ذره ای از آن اجماع علمای عصرش سازگار بوده است یا نه؟ آن فقیهان و صاحب نظران و اهل حل و عقد در مسائل فقهی و دینی که بوده اند و کجا با بدعت ها و هرزگی های معاویه همداستان گشته اند؟ و کدامیک از ایشان ناظر و مراقب کارهای بیراه او بوده است؟ و مگر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکروشان در مدینه نبوده اند و از مدینه به شهرستانهایی جز شام نرفته دور از معاویه اقامت نگزیده اند و مگر جملگی از پسر هنده جگر خوار و آرائش بیزاری نجسته اند و مگراو با گفتار و کردار بر ضدشان عمل نمی کرده و بایشان بد و بیراه نمی گفته است؟

بله، تنی چند فرومایه شامی بوده اند که برای برآوردن مطامع و شهوات خویش با او موافقت می نموده و همداستان گشته اند و اجتهادی که یکی از مدارک و منابع موافقت چنین عناصری باشد چه ارزش و اعتباری تواند داشت؟

قیاس

به نظر پیشوایان اهل سنت و جماعت، قیاسی معتبر است که نصی بر مناط آن

[ صفحه ۲۵۲ ]

در قرآن و سنت وجود داشته باشد یا آنکه نوع یا شخص آن مناط از طریق بحث و استنباط حاصل آید. در کارهای معاویه و آرائش هیچ مناطی که نصی درباره اش وجود داشته باشد یا استنباطی صحیح و قیاسی بدین منوال باشد نمی یابیم. آری قیاس هائی جاهلی داشته است و خواسته احکام اسلام را بوسیله آن مقیاس ها و قیاس های جاهلیت به دست آورد. این چگونه اجتهادی است که قیاس هایش نه اسلامی، بلکه جاهلی است؟

دانستید که اجتهاد صحیح بنظر دانشمندان اسلامی و رجال فقه و اصول چیست و مبانی و منابعش کدام است، و معاویه از آن بس دور و بیگانه بوده است. اینک بیائید صفحه ای از صفحات مکرر و متشابه کردار این مجتهد نافرمان و اجتهادات خارق العاده اش را از نظر بگذرانیم تبهکاری های کسی را که ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن حجر و عناصر دیگری از قماش آنها معتقد گناهی نداشته و در همه جنایاتش بی تقصیر و بی مسوولیت بوده است، چون با اجتهاد و استنباط شخصی چنان کرده است و از آنجا که مجتهدی خطا کار بوده نه تنها گناهی بر او نخواهد بود، بلکه پاداش هم خواهد برد پاداش اجتهاد و کوشش فقهی خویش را.

اینها نمی گویند این مجتهد با کدام اجتهاد و استنباط وظیفه شرعی خویش دانسته که به مولای متقیان دشنام دهد و در دعای دست بر او لعنت فرستد و او دو امام دیگر - دو نواده پیامبر (ص) - و مردان پاکدامن و نیکرو و امت را باهم نفرین کند و بد گوید و این کار را نه وظیفه خود، بلکه واجب شرعی همه مسلمانان بداند و به آنان فرمان انجامش را بدهد؟

در استنباط این بدعت و در اجتهاد حیرت آورش به کدام آیه قرآن استناد جسته است، به آیه تطهیر یا به آیه مباحله یا صدها آیه ای که در حق علی (ع) نازل گشته است؟ یا به هزاران حدیث شریفی که از بنیانگزار اسلام در فضائل و تمجید وی هست؟ یا به اجماع و اتفاقی که در هنگام بیعت با وی و برقراری خلافتش و تعیینش

[ صفحه ۲۵۳ ]

بعنوان خلیفه ای واجب الاطاعه صورت گرفته است؟ به فرض که از خلافتش صرفنظر کردیم و خلیفه بودنش را مسلم ندانستیم آیا اجماعی بر نامسلمانیش و بر این صورت گرفته که از برجسته ترین اصحاب عادل و نیکرو نیست تا این مجتهد- که از پستان هنده و زیر تابلو فحشائش شیر خورده- به خود اجازه دهد که به وی دشنام و ناسزا گوید و کمر به قتلش برزند؟

آیا در این مورد قیاسی وجود داشته است مستند به مدارک و منابع سه گانه اجتهاد- قرآن و سنت و اجماع- مستند به آنچه با شمشیر و منطق و بیان علی (ع) برقرار گشته و در میان امت نشر و بسط یافته است؟ آنچه وجود داشته نه قیاسی از این گونه، بلکه قیاس جاهلی بوده است. دو عشیره هاشم و امیه از عهد جاهلیت با هم کشمکش و نسبت به هم کینه و دشمنی داشته اند، و از عادات و تقالید آن عهد این بوده که هر عشیره به دیگری به هر گونه و به هر وسیله و به هر یک از افرادش که شد صدمه بزند و از او انتقام بگیرد گرچه شخصاً مسوولیتی نمی داشته و مستحق کیفری نمی بوده است و بدین ترتیب کسی را که قاتل نبوده به کیفر قتلی که دیگری کرده بود می کشتند و بی گناهان را زیر شکنجه و تحت تعقیب قرار می دادند. روشی جاهلی بود که از دیرگاه در پیش داشتند و آنان که روح و روان خویش از آثار سوء جاهلیت نپیراسته بودند در دوره مسلمانی هم پیش می گرفتند، و معاویه ای که بقول بزک کنندگان کارهایش " در عمل و استنباط جد و جهد مبذول می داشته و اجتهاد می نموده است ". به به چنین روشی متمسک بوده است.

بکدام اجتهاد و استنباط به خود اجازه می داده که از سر منبر و در تعقیبات نماز به اما مومنان علی (ع) لعنت فرستند تا بدانجا که برای رساندن صدای لعن و دشنامش به گوش مردم مقررات الهی و سنت را در مورد خطبه نماز عیدین تغییر دهد و خطبه را پیش از نماز بخواند، و کسانی را که لب از ناسزاگوئی فرو بسته اند صریحاً تهدید کند؟ باستناد به کدام کتاب آسمانی و کدامین سنت یا اجماع و قیاس، این مجتهد تبهکار گناهورز به بدعت های شرم آور پیایی دست می زد؟

با کدام اجتهاد و چه استنباطی دوستداران علی (ع) را تعقیب می کرد و در تمام شهرها و استان ها تحت پیگرد قرار می داد و می کشت و تبعید و شکنجه های

[ صفحه ۲۵۴ ]

سخت می کرد و اعتباراتی را که در مورد مسلمان هست ندیده می گرفت و برای ایشان حق و حرمتی قائل نمی گشت حتی احترام صحابی بودن و مصونیتی را که داشتند زیر پا می نهاد؟ در این کارها متکی به آیات کریمه قرآن بود یا به سنت نبوی؟ یا به اجماع و اتفاق آراء صاحب نظران امت و فقیهان، به اتفاق آراء کسانی که مخالف او و کارهایش و بیزار از آرائش بودند؟ یا به قیاسی که از حجت های سه گانه نامبرده حاصل آمده بود

چه اجتهادی به او اجازه می داد علی (ع) را متهم به کفر و الحاد و تجاوز کاری و گمراهی و تعدی و پلیدی و حسد و دیگر گناهان و ردائل سازد؟ گمان می کنید برای اتهامات معاویه و نسبت های ناروایش دلیلی در لابلای قرآن مجید می توان یافت یا در میان احادیث و سنت نبوی؟ یا در اجماع ها و اتفاق نظرهای فقیهان قرون و اعصار؟ با این که امت اسلام آگاه است که همه آن پلیدی ها که معاویه به امام علی بن ابیطالب (ع) نسبت داده جز شمشیر و منطق و بیان و جهاد حضرتش از میان نرفته و نابودی نگشته است و اگر آئین پاک و والای اسلام را آئینه ای باشد و مظهری و مجسمه ای همان علی (ع) خواهد بود و شخصیت والایش.

چه اجتهادی به او اجازه می داد از کشته شدن امیر المومنین علی (ع) و فرزند گرامیش امام حسن مجتبی - آن دو امام عالیقدر = خوشحال شود و شادی نماید و به دیگران بگوید که قتل علی (ع) از حسن الطاف و تقدیرات خیرخواهانه الهی است، یا قاتلش آن تبه‌کارترین و ننگون‌سارترین عنصر پلید را از خداپرستان بشمارد؟ حال آن که می دانیم فقه و دینشناسی و درک صحیح قرآن مغایر چنین کار و اظهار نظری است و سنت پیامبر (ص) آن را محکوم می سازد و اجماع و موازین شرعی و استنباطات فقهی و به تمامی با آن منافات دارد، و تنها چیزی که تاییدش می نماید قیاس های جاهلیت است و بس.

این چه اجتهادی است که پایمال کردن مقدسات و هتک حرمت مکه و مدینه را جایز می گرداند و اجازه می دهد به او که مردم مدینه را به جرم دوستی علی (ع) بباد حمله و قتل و غارت بگیرد یا نذر کند که زنان قبیله ربیع را بخاطر این مردانشان به امیرالمومنین علی (ع) عشق می ورزند و پیرو حضرتش هستند به قتل رساند؟

[ صفحه ۲۵۵ ]

این چه اجتهادی است که به موجبش پیکر کسانی را که در صفین زیر پرچم امیرالمومنین علی (ع) شهید شده‌اند مثله و تکه پاره می کند حال آنکه بنابه سفارش و دستور پیامبر (ص) با دار و دسته تجاوزکاران مسلح داخلی جنگیده بودند؟ چه اجتهادی حکم می کند که آب را بروی امام راستین و هزاران مسلمان ببندد به این منظور که از تشنگی جان بسپارند و وقتی موفق به بستن آب می شود بگوید: " بخدا این پیش در آمد پیروزی است. خدا مرا و ابو سفیان را سیراب نکند اگر بگذارم از این آب بنوشند تا همه شان بر سر آب به کشتن بروند. "

چه اجتهادی به او اجازه می دهد شراب بفروشد و بخرد و بخورد و ربا بخورد و فحشاء و فساد رارواج دهد حال آنکه قرآن و سنت و اجماع و قیاس حرامشان کرده است؟

این چه اجتهادی است که به او اجازه می دهد مقامات کشوری و لشگری و خروارها سیم و زر را به کسانی که حق و شایستگی آن را ندارند بدهد، تنها به این جهت که دشمن خاندان پیامبرند و به آنان کینه می ورزند و دشنامشان می دهند و با شیعه خاندان رسالت در جنگ و ستیزند؟

به موجب چه اجتهادی ریختن خون کسانی را که حاضر نیستند به علی (ع) لعنت فرستند جایز می داند و قتل بزرگترین اصحاب پیامبر (ص) و رجال پاکدامن و عظیم الشانی چون حجر بن عدی و یارانش و عمر و بن حنظله را بهمین بهانه روا می شمارد؟ این چگونه اجتهادی است که بر خلاف سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) است و اجازه می دهد چیزهایی که در اذان و نماز و زکات و ازدواج و حج و دیات نیست و در زمان پیامبر (ص) نبوده است به آنها بیفزاید و این امور را از شکل شرعی و سنتی به در آورند؟ چگونه اجتهادی است که اجازه می دهد از لج علی (ع) دین خدا و سنتش

[ صفحه ۲۵۶ ]

را تغییر دهند و دگرگونه سازند؟

چه اجتهادی که به موجبش برای دلجوئی موجود بی سرو پائی مثل " زیاد بن امه " و جلب همکاری او حکم پیامبر (ص) را که می گوید " فرزند متعلق به بستر است و زناکار را سنگ کیفر، " نقض می کند و حدود و مقررات الهی را زیر پا می نهد؟ و به موجبش خلافت الهی را به یزید شرابخوار بی بند و بار می سپارد و هر که را با ولایتعهدی آن موافقت نمی نماید به قتل می

رساند؟

و بیزاری جستن از امیرالمومنین علی (ع) را شرطیعت خلافت کسی می سازد که اسیر آزاد شده مسلمانان بوده و پدرش هم اسیر آزاد شده ای بیش نبوده است؟

و گذراندن شهادت های دروغ و تهمت زدن و دروغ گفتن و بهتان و نسبتهای ساختگی و حيله و نیرنگ زدن برای وصول به هدفهای پست و ننگین و نامشروع را جایز می گرداند؟

این چه اجتهادی است که تجویز می کند پیامبر خدا (ص) را در مورد خاندان و عترتش بیازارد و اولیای خدا و بندگان صالحی چون اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکو سیرت و سرورشان را آزار دهد حال آنکه خدا در قرآن کریم می فرماید: کسانی که پیامبر خدا را می آزارند عذابی دردناک دارند. و کسانی که مردان و زنان مومن را بدون اینکه کاری کرده باشند می آزارند مسوولیت بهتان و گناهی آشکار را بر خویش بار کرده اند. و پیامبر (ص) می فرماید: هر که مسلمانی را بیازارد مرا آزرده باشد و هر که مرا بیازارد خدای عزوجل را آزرده باشد. و از قول جبرئیل از جانب خدای متعال می فرماید: هر که به دوستدار من اهانت نماید مرا به نبرد خوانده باشد و هر که با دوستدارم دشمنی ورزد به او اعلان جنگ داده باشم. و می فرماید: هر که دوستدارم را بیازارد جنگیدن با مرا روا شمرده باشد. و می فرماید هر که به دوستدارم اهانت نماید با من آشکارا دشمنی

[ صفحه ۲۵۷ ]

نموده باشد. و می فرماید: هر که با یک دوستدارم دشمنی ورزد پرچم جنگ با مرا افراشته باشد؟

این چگونه اجتهادی است که مجتهدش گسستن پیمان و عهد را در موارد گوناگون و در تعهدات مثبت و منفی مجاز میداند؟ چگونه اجتهادی است که مجتهدش سنت رسول خدا (ص) را که از منابع اجتهاد است به مسخره می گیرد و حرکات زشت و زننده ای به محض شنیدن احادیث پیامبر (ص) از او سر می زند که گفتنی نیست؟

این چه اجتهادی است که مایه فساد جامعه و گمراهی مردمان و انهدام وحدت اسلامی و جدائی از رای اجتماعی مسلمانان است و فرو گذاردن پیوند دین و شانه خالی کردن از بیعت راستین و جنگیدن با امام وقت آنها پس از اینکه مهاجران و انصار یعنی صاحب نظران جامعه بر خلافتش اجماع کرده و در بیعتش همدستان گشته اند؟

این اجتهادات و دیگر اجتهادات بی اساس و بی ارزش و مسخره ذره ای صحت و اعتبار ندارد. نه عقل می پذیردش و نه دین. جملگی مغایر قرآن است و بر ضد سنت ثابت و صحیح و مسلمیات اسلامی و منافی اجماع و اتفاق آرائی که همه قبولش دارند و بر خلاف قیاس هائی که باید بر مبنای قرآن و سنت و اجماع باشد. خواننده گرامی مگر در تاریخ فقه و اجتهاد چنین اجتهاداتی دیده است و اجتهادی بدین گونه بی بهره از صحت و حقیقت و چنین بیگانه با مبانی دین و قواعد شریعت؟ به راستی این ها دلخواه و هوس و شهوت و خودسری است نه اجتهاد دینی و نه استنباط حکم الهی. اینها صاحبش را به ژرف ترین زوایای دوزخ می افکند تا در آن جاودانه بلولد. بسیاری از اینها در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد و استنباط نیست یعنی در برابر نص انجام گرفته و آنجا که حکم دین صریح و ثابت است و رای و نظر و استنباطا محلی از اعراب ندارد، و حکمش از ضروریات دین است و اختلاف نظر و نظر بازی را بدان راه نیست، و هر که در آن موارد بخواهد نظر و رائی خاص اظهار بدارد چنان است که یکی از ضروریات دین را رد کرده و آنچه را شریعت حرام ساخته

[ صفحه ۲۵۸ ]

روا شمرده باشد درست مثل کسی که با اجتهاد خویش کشتن پیامبر (ص) را جایز بداند یا می‌گساری و ربا خواری را تجویز نماید. این مجتهد کیست؟

این مجتهد پسر هنده جگر خوار است زنی که خدا پرچم و تابلوی فحشانش را سرنگون کرده‌است، همان که مقدسات الهی را لگد مال ساخته و مقرراتش را زیر پا نهاده است همان تبه‌کار جنایت پیشه

ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و همقطاران‌شان می‌گویند که او مجتهدی است که اجر و پاداش می‌برد و ابن حجر می‌گوید: " او خلیفه بر حق است و امام راستین "

اینها چنین می‌گویند، و ما نمی‌گوئیم که مجتهدند، بلکه آنچه را " مقبلی " در کتابش گفته گوشزدشان می‌کنیم: "علی رضی الله عنه امام و پیشوائی هدایت‌گر بود و گرفتار کشمکش‌ها و آشوب‌ها گشت. راه دین با پاکی و ستودگی ببیمود. جمعی درباره وی گمراه کشته اند یک دسته در عشق ورزیدن به وی یا ادعای محبتش مبالغه کرده اند. گمراه ترین‌شان کسانی هستند که او را از پیامبران بالاتر شمرده اند و از این مرتبه هم فراتر و کم گمراهی تر از همه شان کسانی که آنچه برای خویش پسندیدند برای وی پسندیدند و برادران و خویشان خود را در هنگام اعطای مقامات حکومتی بر وی ترجیح و مزیت نهادند. خدا از همه شان درگذرد. دسته دیگر مقام والا و بلندش را پائین آورده و قدر وی ندانسته اند. گمراه ترین عناصر این دسته عبارتند از خوارج که او را بر سر منبر لعنت می‌فرستند و ابن ملجم آن نارستگار تیره بخت این امت را می‌ستایند. همچنین مروانیه. و خدا این دو دسته را ریشه کن ساخته است. کم گمراهی ترین نوع این دسته کسانی هستند که او را به خاطر جنگیدن با بیعت شکنان، خطاکار شمرده اند حال آنکه خدا می‌فرماید: با آن دسته که تجاوز می‌کند بجنگید تا به حکم خدا باز آید. و این آیه اگر در مورد کار امیر المومنین صادق نباشد در حق چه کسی صدق می‌کند وانگهی آن بیعت شکنان پس از استقرار خلافتش به قیام

[ صفحه ۲۵۹ ]

تجاوز کارانه علیه وی برخاستند بدون اینکه دلیل و بهانه ای داشته باشند جز خونخواهی عثمان، و این را هم حضرتش پاسخ داده است پاسخی اسلامی و مطابق شریعت، و گفته که ورثه عثمان بیایند و اقامه دعوی نمایند تا من به موجب قرآن و سنت پیامبر (ص) قضاوت و حل و فصل نمایم- و این در صورتی است که آن روایت تاریخی راست باشد و گرنه باز معلوم خواهد بود که حضرتش مثل هر مسلمان عادی طبق حکم قرآن و سنت قضاوت و دادرسی می‌کند. این که بیایدو جمعیت انبوهی از مسلمانان را که در جنبش علیه عثمان شرکت داشتند- یعنی جمعیتی پانصد نفره یا بیشتر را که ابن حجر در کتاب " صواعق " می‌گوید در حدود ده هزار نفر بوده اند- همه را بکشد در حالی که قاتل یک نفر بیشتر نباشد یا چهار نفر یا چنانکه گفته اند دو نفر و ابن حجر نیز همین گفته، چنین چیزی عاقلانه نیست، بنابراین تقاضای بیعت شکنان که می‌گفتند باید آن جمعیت به خونخواهی عثمان به قتل رسند باطل و بی اعتبار بود و دلیل قیامشان غیر موجه بود. لکن طلحه و زبیر و عائشه- رضی الله عنهم- و کسانی که به آنها پیوستند و در مرتبه اصحاب بودند، شکی نیست که دچار اشتباه گشته اند و به قصدی پاک استنباطی خطا کرده اند.

اما معاویه و خوارج، قصدشان کاملاً روشن بوده است. اگر علی با آنها نمی‌جنگید چه کسی می‌جنگید؟ در گمراه بودن خوارج جز گمراه تردیدی نخواهد داشت. معاویه هم جویای سلطنت بود و در راهش به هر تباهی و گناهی دست آلود که آخرینش بیعت گیری برای یزید بود. بنابر این هر که بگوید معاویه اجتهاد کرده به خطا رفته است یا از حقیقت جریانات بی‌خبر است و دهن بین و



مقلد، یا گمراه و پیرو هوای دل است. خدایا ما گواهیم بر این حقیقت.

در مکه، کتابچه ای دیدم که در آن سخنی منسوب به ابن عساکر آمده بود بدین عبارت که پیامبر (ص) پیش بینی کرده است که معاویه عهده دار حکومت بر این امت خواهد گشت و کسی بر او چیره نخواهد شد. و علی - کرم الله وجهه - در اثنای جنگ صفین گفته است که اگر این حدیث را بیاد می آوردم یا به اطلاع می رسید با معاویه نمی جنگیدم.

گفتن چنین حرفی از کسانی که بروی علی و حسن و حسین و باز ماندگانشان

[ صفحه ۲۶۰ ]

شمشیر کشیده اند بعید و عجیب نیست، زیرا چنانکه در حدیث آمده هر که از کاری خشنود باشد مثل انجام دهنده آن کار است و اینها که چنین سخنی می نویسند از کار آنها که بروی علی و حسن و حسین شمشیر کشیده اند خشنودند. عجیب اینجاست که جماعت موسوم به اهل سنت همداستانند بر این که معاویه تجاوزکار داخلی بوده است و حق با علی. با این وصف چگونه چنین حرفی درباره سرانجام علی و سرانجام کار حسن - نواده پیامبر (ص) - می زنند همین آدم هائی که جنگیدن علی را با تجاوزکازان داخلی محکوم می کنند کسی را که بدعت لعنت فرستادن بر علی را از فراز منابر گذاشته تحسین می نمایند، بدعتی که از همان وقت تا دوره عمر بن عبدالعزیز - که در ردیف خلفای راشدین قرار دارد - ادامه داشته است با این که دشنام دادن به علی از فراز منابر و رسم کردن آن از همه گناهان سهمگین تراست و در مسند ام سلمه - رضی الله عنها - آمده که گفت: آیا در جامعه شما به رسول خدا (ص) دشنام میدهند؟ جواب داده شد که نه، پناه بر خدا گفت: من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده باشد."

از شرح احوال این مجتهد نادان متوجه خواهید شد که مقدار علمش چیست و از اجتهاد و استنباط احکام خدا چه کم بهره است و تهیدست، و نه تنها از فهم قرآن و سنت شناسی و دریافت ادله اجتهادی عاجز بوده، بلکه به هیچ کار مفیدی در این زمینه توفیق نیافته است. البته معاویه تنها کسی نیست که از دین شناسی و فقه و اجتهاد تهیدست احمقانه و بیرویه ای مرتکب گشته اند و آن جماعت بدعت های آنها را تصحیح و توجیه نموده و آراء بیگانه از قرآن و سنتشان را به بهانه این که آراء اجتهادی است صحیح شمرده اند و همه جنایاتشان را به دلیل مجتهد بودنشان از قلم انداخته اند. در گذرگاههای " غدیر " جمعی از این مجتهدان را شناختیم.

مقام و منزلت این مجتهد را که " خلیفه برحق و امام راستین " است وقتی

[ صفحه ۲۶۱ ]

بهتر خواهیم شناخت که به خاطر آوریم پیامبر (ص) او و پدر و برادرش را لعنت فرستاده است و امیر المومنین علی (ع) در دعای دست به هنگام نماز بر او لعنت فرستاده و ام المومنین عائشه در تعقیبات نمازش نفرینش کرده است، و امام علی بن ابیطالب (ع) و فرزند والا گهرش امام مجتبی (ع) و خداپرست صالح محمد بن ابی بکر به لعنت ننگ آور پیامبر (ص) بر معاویه اشاره کرده اند، و ابن عباس و عمار یاسر نیز به او لعنت فرستاده اند.

همچنین به خاطر آوریم که پیامبر (ص) چون آوازش را شنید و اطلاع دادند که معاویه و عمرو بن عاص آواز می خوانند فرمود: خدایا آنها را به فتنه در انداز. خدایا آنها را به آتش در آور.

و چون او را با عمرو بن عاص نشسته دید فرمود: هر گاه دیدید معاویه و عمرو بن عاص باهمند متفرقشان کنید، زیرا آندو به قصد خیر متحد نمی شوند.

و فرمود: هر گاه معاویه را بر منبر دیدید بکشیدش - این حدیث با حدیث صحیح و ثابت زیر مستحکم و موید گشته است، با این حدیث:

هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر آخری را بکشید - و در حدیث صحیح دیگری چنین آمده: ... اگر آمده با او (یعنی اولین خلیفه ای که بیعت شده است) به کشمکش برخاست گردن این یک را بزید.

و فرمود: از این دره مردی برخواهد آورد که در حالی که رویه ای غیر از ستم داد می میرد. و معاویه سر در آورد.

همچنین فرمایشات امیرالمومنین علی (ع) را به یاد آوردیم:

به او فرمود: تو و دوستانانت - که دوستان شیطان مطرودند - از دیرگاه دین حق اسلام را افسانه ای قدیمیان خوانده اید و آنرا پس پشت افکنده اید و در صدد خاموش کردن مشعل الهی برآمده اید با دستتان و با دهنانتان (یعنی تبلیغاتتان) و خدا نور خویش به کمال و تمام رسانیده است گرچه کافران نخواهند و خوش ندارند.

و " تو مرا به حکم قرآن خواندی و من می دانستم که تو اهل قرآن نیستی

[ صفحه ۲۶۲ ]

و نه خواهان حکم و دستورش. "

اشاره به معاویه: " او سبکسری منافق است و دل سنگ و پریشان عقل " و " او فاسقی بی آبروست "

و " او دروغساز است پیشوا و سرمشق انحطاط و گمراهی، و خصم پیامبر. او بد کاری بدکار زاده است و منافقی منافق زاده که مردم را به دوزخ می خواند "

و فرمایشات بسیار دیگر که در همین جلد خواندیم.

گفته ابو ایوب انصاری را بنظر آوردیم که می گوید:

" بتی بت زاده است. بناچار به اسلام درآمد و باختر از آن بدر گشت. ایمان آوردنش دیری نیست و نه نفاقش چیز نو ظهوری "

و گفته معن السلمی - صحابی بدری را که " هیچ زن قرشی یی از مرد قرشی بدتر از تو نزاده است " .

بالاخره فرمایشات امام حسن مجتبی و برادرش امام حسین سیدالشهدا - صلوات الله علیهما - و عمار بن یاسر، و عبدالله بن بدیل، سعید بن قیس، عبدالله بن عباس، هاشم بن عتبہ مرقال، جاریه بن قدامه، محمد بن ابی بکر، و مالک بن حارث اشتر را.

این است وضع مجتهدی که از اسیران آزاد شده فتح مکه بوده است، و نظر برجسته ترین اصحاب پیشاهنگ به وی، نظر کسانی که از آشکار و نهادش خبرداشته اند و خردی و جوانی و پیریش را بچشم دیده اند. حال شما اختیار دارید یکی از این او نظر را که درباره معاویه هست بر گیرد و بپذیرد: نظری که خدا و پیامبر و جانشینان و اصحاب مجتهد و عادل و نیکروش درباره او داده اند و نظری که ابن حزم و ابن تیمیه و ابن حجرها درباره او داده و خواسته اند با عذر و بهانه تراشی پرده بر جنایات و قلم عقو بر گناهانش بکشند.

دومین بهانه این که ابن حجر در دفاع از معاویه تراشیده و در "صواعق" نوشته

[ صفحه ۲۶۳ ]

چنین است: در حقیقت از این هنگام معاویه خلیفه گشته است و پس از آن خلیفه ای بر حق و امام راستین بوده است. چطور؟ ترمذی از قول عبدالرحمن بن ابی عمیره صحابی از پیامبر (ص) این حدیث را ثبت کرده و "نیکو" شمرده است: خدایاو (یعنی معاویه) را هدایتگر و هدایت شده گردان. و احمد حنبل در مسندش این حدیث را از قول عرباض بن ساریه ثبت کرده است که از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: خدایا به معاویه علم قرآن و حساب بیاموز و او را از عذاب مصون دار.

و ابن ابی شیبیه در کتاب "المنصف" و طبرانی در کتاب "الکبیر" از عبدالملک بن عمر چنین ثبت کرده اند که معاویه گفت: از وقتی پیامبر خدا (ص) به من فرمود: ای معاویه اگر پادشاه شدی نیکرفتاری کن، طمع به خلافت بسته داشتم.

بنابراین دعای پیامبر (ص) را که در حدیث اول آمده که خدا او را هدایتگر و هدایت شده گرداند مورد تامل قرار دهید، حدیثی را که "نیکو" است و از جمله آنچه دلیل بر فضیلت معاویه گرفته می شود، خواهید دانست که معاویه را نمی توان به خاطر جنگ هایش نکوهش کرد، زیرا از روی اجتهاد خویش به آنها پرداخته است و به خاطر پرداختنش به آنها یک اجر و پاداش می برد. دیگر از آنچه دلیل فضیلت معاویه به شمار می آید دعائی است که در حدیث دوم آمده که آن چیزها را آموخته و از عذاب مصون خواهد بود. شک نیست که دعای پیامبر (ص) مستجاب است. بنابراین از روی آن دعا و استجابتش معلوم می شود که معاویه به خاطر کارها و جنگ هایش نه تنها کیفر نخواهد دید، بلکه اجری هم برده است اجری که متعلق به مجتهد خطا کار است. همچنین می دانیم پیامبر (ص) دار و دسته معاویه را مسلمان خوانده و آن را با دار و دسته حسن (مجتبی علیه السلام) و لحاظ مسلمان بودن برابر نهاده و این دلیل بر آن است که هر دو دسته مسلمانند و از حرمت و حقوق مسلمانی برخوردار، و بر اثر آن جنگ ها از حال مسلمانی بدر نشده اند و هر دو بیکسان از اسلام بهره مندند و دچار زشتکاری و عیب و نقصی نگشته اند، زیرا هر یک از طرفین اجتهاد و استنباطی خاص داشته که بطلانش قطعی و مسلم نبوده است. دار و دسته معاویه گرچه تجاوزکار مسلح داخلی بوده، اما تجاوزکاری نوعی زشتکاری نبوده

[ صفحه ۲۶۴ ]

است چون از روی اجتهاد و تفسیر شخصی سرزده است.

همچنین دقت باید کرد در پیش گوئی پیامبر (ص) که معاویه به سلطنت خواهد رسید و در دستورش که باید نیکرفتاری کند. و پی برد که خلافت معاویه درست و شرعی بوده است و پس از آنکه حسن (مجتبی علیه السلام) به نفع وی از کار کناره گیری کرد حق خلافت یافته است، زیرا همین که دستور می دهد در سلطنت خویش نیکرفتاری کند دلیل است بر این که سلطنت و خلافتش برحق است و تصرفات و اعمالش به لحاظ صحت و حقانیت خلافتش درست است نه به چیرگی نظامی و سیاسی اش، زیرا هر که با قدرت اسلحه بر مسلمانان مسلط و حاکم شود فاسق و زشتکار و قابل سرزنش است و نباید به او تبریک گفت و پیرویش را مژده ای شمرد و به چنین کسی نباید دستور داد که نیکرفتاری کن بلکه باید به او تشرزد و بد گفت و کارهای زشت و فساد احوال و بطلان اساس حکومتش را برملا ساخت. بنابر این اگر معاویه حاکمی بود که به قدرت اسلحه و بزور بر مسلمانان حاکم شده بود پیامبر (ص) به آنها اشاره می فرمود یا به خودش گوشزد می کرد، و چون نه تنها تصریح نکرده، بلکه اشاره هم نفرموده است. می

فهمیم معاویه پس از این که حسن (مجتبی علیه السلام) بنفع او کناره گیری کرده خلیفه برحق و امام راستین بوده است".  
این همه زوری که ابن حجر برای دفاع از معاویه و تبرئه او زده است بروایات تاریخی یی که ابن حجر بدان استناد کرده از چندین جهت اعتراض و ایراد وارد است بدین قرار:

۱- از لحاظ ماهیت معاویه

سیاهه شرم آور اعمال او را از نظر می گذرانیم می بینیم محال است پیامبر (ص) نه تنها چنین تمجیدهایی، بلکه بسیار کمتر از آنها را از او بعمل آورد. ما زندگی تباه و پر گناه او را از نظر گذرانیم و می دانیم که چنان حیات آلوده ای هرگز درخور تحسین و ستایش نیست و با آن جور در نمی آید، زندگانی یی که یكروزش هم

[ صفحه ۲۶۵ ]

خالی از جنایت و کثافتکاری نیست و بی آنکه خون پاک بیگناهی ریخته باشد یا تهدیدی نسبت به مومنان پاکدامن شده باشد یا رجال عالیمقام خداپرست تبعید شده و تنی چند مهاجران و انصار به قتل رسیده باشند نگذشته است، زندگانی یی که با مخالفت با امام وقت و تجاوز مسلحانه علیه وی و نقض احکام الهی و تغییر سنت پیامبر (ص) و جنگ های ضد انسانی و لشکر کش های ضد مسلمانی همراه آمیخته بوده است.

۲- دیگر از این جهت این فضائل تعبیه شده با احادیث صحیحی که درباره معاویه از رسول خدا (ص) و امیرالمومنین علی (ع) و جمعی از اصحاب عادل و نیکو رسیده ناسازگار است و بهیچ وجه جور نمی آید. در همین جلد بخشی از آن احادیث را که بر هشتاد بالغ می گشت آوردیم. از روی آن مسلم است که معاویه معجونی از گناهکاری و جنایت و تباهی بوده و بنیانگزار رسالت (ص) و پیروانش چون خلفای راشدین و اصحاب پیشاهنگ و مجتهدان راستینی که در استنباط خویش خطا هم نکرده اند او را بشدت نکوهش نموده و دشمن داشته اند.

۳- دیدیم پیامبر گرامی چنانکه در حدیث صحیح و ثابتی آمده ماسک از قیافه دیکتاتور شام بردریده و فرمان داده که با او بجنگند و دشمنش باشند و همدستان و سپاهیان را دار و دسته تجاوز کران مسلح داخلی و منحرفان از اسلام خوانده است و به جانشین امیرالمومنین علی (ع) وصیت کرده با او بجنگد و بساطش را برود و بر او بند نهد. همچنین پیشگوئی فرموده که در آینده با او بیعت خواهد شد، لکن چون پس از خلیفه نخستین و مستقر با او بیعت میشود واجب القتل خواهد بود و خون مردان عالیقدر و پاکدامنی چون حجر بن عدی و عمر بن حمق و یارانشان و جمع کثیری از مجاهدان بدر و بیعت کنندگان رضوان- رضوان الله علیهم- را خواهد ریخت و مسوول قتلشان خواهد بود. با این حال مگر معقول است که حضرتش معاویه را دارای فضیلت و قابل تمجید بداند یا موجودی نیکوکار و نیکرفتار؟ یا از او تعریف و تمجید نماید و با این تناقضگوئی مسلمانان را درباره معاویه به گمراهی دچار سازد؟ حقیقت این است که پیامبر گرامی (ص) لب به چنین سخنانی که به حضرتش بسته داده اند نگشوده است و آن جماعت این حرف ها

[ صفحه ۲۶۶ ]

را جعل کرده و بسان بهتانی به ساحت مقدس رسول خدا (ص) چسبانده اند.

۴- حافظان حدیث و علمای بزرگ سنتدان گفته اند که هیچ روایت صحیحی در تمجید معاویه وجود ندارد. اندکی بعد، متن گفته

هاشان را خواهید دید.

۵- بررسی سند و متن روایاتی که ابن حجر آورده و مورد استناد قرار داده و نتیجه گرفته است که معاویه خلیفه ای بر حق و امام راستین بوده است

روایت اول

ترمذی از قول عبدالرحمن بن ابی عمیره حدیثی منسوب به پیامبر (ص) ثبت کرده است که می فرماید: خدایا او (یعنی معاویه) هدایتگر و هدایت شده گردان و بوسیله اش دیگران را هدایت کن. سپس آن را حدیثی "نیکو" شمرده این که ابن ابی عمیره، صحابی باشد جای شک و تردید است، بنابراین حدیثش نمی تواند "صحیح" باشد جای شک و تردید است، بنابراین حدیثش نمی تواند "صحیح" بشمار آید. بعلاوه، این روایتش هم "ثابت" نگشته است. ابو عمر در "استیعاب" پس از ذکر روایت بدین عبارت: "خدایا او را هدایتگر و هدایت شده گردان و او را هدایت کن و وسیله بودنش هدایت ساز" می گوید: عبدالرحمن، روایتش مشوش است و صحابی بودنش ثابت و مسلم نیست و او شامی است. برخی روایات این روایت را به منسوب نمی گردانند و سندش از عبدالرحمن بالاتر نمی رود و انتسابش را به پیامبر (ص) صحیح نمی دانند. و می گوید: روایاتش ثابت نیست و صحابی بودنش بصحت نپیوست.

رجال سند روایت همگی شامی اند و عبارتند از: ۱- ابو سهره دمشقی ۲- سعید بن عبدالعزیز دمشقی ۳- ربیع بن یزید دمشقی ۴- ابن ابی عمیره دمشقی. تنها کسی که آن را روایت ابن ابی عمیره است و هیچکس جز او نقلش نکرده، به همین سبب "ترمذی" پس از این که آنرا "نیکو" می شمارد می گوید: ناآشنا است، لکن ابن حجر چون می خواسته مطلب نادرست و باطلی را ثابت کند اظهار نظر "ترمذی" را تحریف کرده و فقط گفته: ترمذی آن روایت را "نیکو" شمرده است روایتی که فقط نقلش کرده و آنهم مردی شامی و شامی یی دیگر

[ صفحه ۲۶۷ ]

از او تارسیده به شامی سومی و چهارمی و هیچیک از حدیثدانان اطلاعی از آن نیافته و نقلش نکرده اند چه ارزش و اعتباری می تواند داشته باشد شامیان را عادت آن بود که در فضیلت و تمجید معاویه تامی توانند و به هر گونه و وسیله، حدیث بتراشند و روایت جعل کنند. همه بی اساس و دروغ و از این راه میلیون ها به جیب بزنند و رضایت خاطر همایونی را جلب نمایند و مراحم و قدردانی مقامات بالای دستگاه حاکمه را شامل حال خویش سازند، تا بدینسان توده ای روایت ساختگی و پوشالی فراهم آمد.

متن این روایت، ماهیتش را روشن می سازد و نمی گذارد زحمت بررسی سندش را بر ذهن هموار گردانیم. دعای پیامبر (ص) همان طور که ابن حجر می گوید مستجاب است. ما در نتیجه تحقیق و از طریق استقراء تام کارهای معاویه دریافته ایم که در هیچ موردی هدایتگر و هدایت شده نبوده است. شاید خود ابن حجر هم این ادعای ما را قبول داشته و جز این بهانه و توجیهی نداشته باشد که به هر حال وی مجتهد خطا کاری بوده و در هر خلافکاریش یک اجر و پاداش برده است و بخاطر مجتهد بودنش نمی توان بر او ایراد گرفت یا نکوهشش کرد که چرا بر خلاف صواب عمل کرده است. لکن ما باز نمودیم که همه خطاها و جرائمش در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد نیست، بلکه در تمام آنموارد حکم شرع معلوم و نصی یا نصوصی صریح موجود است. بعلاوه گفتیم و ثابت نمودیم که معاویه چون علم نداشته و به مبادی و قواعد استنباط احکام وارد نبوده و قرآنشناس و سنت شناس نبوده و بیگانه از اجماع و قیاس صحیح بوده است نمی توانسته مجتهد باشد.

اینک می پرسیم: آیا دعای مستجاب پیامبر (ص) برای این بوده که معاویه چنین مجتهدی بشود مجتهدی که در همه کارها و

نظرایش غلط می کرده است به طوری که نشده یک کار یا اظهار رای صواب بکند؟ مگر برای این که آدم چنین وضعی پیدا کند و چنین مجتهدی بشود احتیاج به دعای رسول اکرم (ص) دارد؟ آفرین بر این اجتهاد سراسر غلط آفرین بر این هدایت پر ضلالت وانگهی اگر معاویه "هدایتگر" بود چه کسی را در طول حیاتش هدایت

[ صفحه ۲۶۸ ]

کرد و از پرتگاه گمراهی رهانید؟ ابن حجر چه کسی را نام می برد که بدست معاویه هدایتگر هدایت شده باشد؟ آیا بسر بن ارطاه را که به فرمان معاویه بر دو حرم مدینه و مکه هجوم آورد و آن همه جنایت و خونریزی و بی ناموسی کرد؟ یا ضحاک بن قیس به وسیله معاویه هدایت شده است، کسی که دستور داشت به هر که فرمانبردار علی (ع) است حمله ور شود، و فجایی مرتکب گشت که تاریخ بیاد ندارد؟

یا "زیاد پسر پدرش" یا پسر مادرش همان که عراق را تسخیر کرد و مردمان و کشتزاران را از میان برداشت و پرهیزگاران را سر برید و خانه بر سر اولیاء و دوستداران خدا خراب کرد و جنایات بیشمار از او سر زد؟

یا عمرو بن عاص که مصر را به تیول او داد تا دین خویش به دنیای وی بفروخت، و جنایتها کرد و خیانت ها؟ یا مروان بن حکم تبعیدی و مورد لعنت پیامبر (ص) و پسر آنها که امیر المومنین علی (ع) را بر سر منبر رسول خدا (ص) سال ها لعنت می کرد و تازه این یکی از گناهان و تباریهایش بود؟

یا عمرو بن سعید اشدق نافرمان و قلدری که در ناسزاگوئی به امیر المومنین علی (ع) و دشمنی با او افراط می کرد و حدی نمی شناخت؟

یا مغیره بن شعبه، زناکارترین فرد قبیله ثقیف که به علی (ع) اهانت می کرد و فحش می داد و از فراز منبر کوفه به او لعنت میفرستاد؟

یا کثیر بن شهاب که به فرمانداری ری گماشته بودش و به امیر المومنین علی (ع) خیلی فحش می داد و ناسزا می گفت؟ یا سفیان بن عوف که به دستورش بر شهرهای هیت و انبار و مدائن تاخت و خلقی بسیار بکشت و دارائی ها چپاول کرد و نزد وی بر گشت؟

یا عبد الله فرازی که بدترین دشمن علی (ع) بود و او را مامور تاخت و تاز بر سر بادیه نشینان کرد تا به جنایات سهمگین دست زد؟ یا سمره بن جندب عنایات وی آیات قرآن را تحریف می کرد

[ صفحه ۲۶۹ ]

و در راه وی عده بیشماری را کشت؟

یا عناصر بی سر و پا شام که زیر پرچمی سینه می زدند و او افسارشان را گرفته به چاه در انداخت؟ این عناصر و این فجایع، حاصل آن دعای مستجاب بوده است؟ بخدا نه. اگر بجای این دعا، پیامبر (ص) - نعوذ بالله - چنین دعا کرده بود که "خدایا او را گمراهگر و گمراه شده گردان" غیر از آنچه گشته است نمی گشت و جز آنچه کرده است نمی کرد.

اگر واقعا پیامبر اکرم (ص) چنین دعائی کرده بود و چنین چیزی ذره ای صحت می داشت قطعاً مردانی چون مولای متقیان و دو فرزند بزرگوارش امام حسن مجتبی و امام حسین سیدالشهدا و اصحاب عالیمقامی که همدم تعلیمات اسلامی و پایبند و سرسختش

بودند امثال ابویوب انصاری، عمار یاسر، و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین از آن بی‌خبر نمی‌ماندند و رسول خدا (ص) به آنان سفارش نمی‌کرد که با معاویه بجنگند و دار و دسته معاویه را تجاوزکاران مسلح داخلی و منحرفان بیدادگر نمی‌خواند. اگر مردم پاکدامن و نیکو سیرت قرون نخستین ذره‌ای از هدایت و دینداری در سراپای معاویه سراغ می‌داشتند و اثری از آن دعای مستجاب در او دیده بودند هرگز در نوشته‌ها و نطق‌ها و گفتگوهایشان او را منافق و گمراه و گمراهگر نمی‌نامیدند و چنین اوصافی برایش نمی‌آوردند.

علامه بزرگوار ابن عقیل، درباره این تمجید و فضیلت ساختگی سخنی دارد و چه خوش‌سخنی، در کتاب "النصایح الکافیة" می‌گوید: "بفرض که این روایت صحیح باشد قرائن و ادله‌ای وجود دارد که ثابت می‌نماید خدا این دعای پیامبر (ص) را در حق معاویه اجابت نفرموده است. قرائن و ادله نامبرده در حدیث صحیحی که مسلم از قول سعد ثبت کرده وجود دارد آنجا که گوید: رسول خدا (ص) فرمود: از پروردگرم سه چیز را به دعا خواستم که دو تا را به من عطا فرمود و یکی رانه. از پروردگرم خواستم که امتم را با قحطی به هلاکت نرساند، و اجابت فرمود. خواستم امتم را با فرو رفتن در آب بهلاکت نرساند، و اجابت فرمود، بالاخره، خواستم کاری کند که افراد امتم بیکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش علیه یکدیگر بکار نبرند. و این را اجابت نفرمود.

[ صفحه ۲۷۰ ]

از این حدیث و دیگر احادیث توان فهمید که حضرتش تا چه پایه علاقه مند بوده باین که افراد امتش با هم دائماً در صلح و آشتی باشند و با یکدیگر نجنگند. یکبار چنانکه در روایت "مسلم" آمده دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد کاری کند که افراد امتش به یکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش علیه یکدیگر بکار نگیرند، و دیگر بار از خدا می‌خواهد که معاویه را هدایتگر و هدایت شده گرداند، زیرا بخوبی می‌داند که معاویه بزرگترین تجاوزکار مسلح داخلی و خطرناکترین جنگ‌افروز امت است. بنابراین، سرانجام و نتیجه هر دو دعا و درخواستش یکی بوده است. این که دعایش -همان که در حدیث مسلم آمده- اجابت نگشته این است که دعایش در مورد معاویه هم اجابت نگشته باشد. مناسب، و بالاتر از آن، ملازمه داشتن این دو دعا کاملاً روشن است. احادیث بسیار دیگری به همین معنی حدیث مسلم در دست است و مرجع آنها یکی است. "روایت دوم"

خدایا به او علم قرآن و حساب بیاموز، و او را از عذاب مصون دار"

در دسندش نام "حارث بن زیاد" هست که چنانکه ابن ابی حاتم از قول پدرش می‌گوید و نیز ابن عبدالبر، و ذهبی و دیگران راوی بی‌ضعیف و مجهول است، و شامی بی‌است که در نقل روایات جعلی و ساختگی بی‌کی که درباره دیکتاتور و شام هست دقت و اعتنائی نمی‌نماید.

متن روایت چنان است که حتی احتیاجی به رد و تخطئه ندارد، زیرا یا مقصود علم قرآن به تمامی است یا پاره‌ای از آن، و می‌دانیم معاویه نه تنها قرآنشناس کامل نبوده، بلکه مقدار قابل ملاحظه‌ای از قرآن نیاموخته و علاوه بر آن همه کارهایش با آیات روشن و صریح قرآن منافات داشته، با آزردهن خاندان نبوت و رجال پاکدامن و صالح امت بویژه داماد و جانشین پیامبر (ص) که امامی واجب‌الاطاعه بوده و به حکم قرآن مجید به منزله "خود" پیامبر (ص) و منزله از هر آلایشی در حقیقت رسول اکرم (ص) را آزرده است و مردان وزنان مومن را بدون اینکه گناهی کرده باشند و بجرم دوست داشتن کسی که

[ صفحه ۲۷۱ ]

خدا دوست داشتنش را قرین دوست داشتن خویش و دوست داشتن پیامبرش قرار داده می‌آزرده است، و نیکمردان را به خاطر این که تن به تمایلات ضد اسلامیش نمی‌سپرده اند به قتل می‌رسانده، و دروغ‌های شاخ‌دار می‌گفته و تهمت می‌زده و بهتان می‌بسته و شهادت دروغ ترتیب میداده، یعنی کارهایی که قرآن با قاطعیت تحریمش کرده است، بگذریم از کارهایی چون خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواری و تغییر دادن سنت‌های الهی بی‌که با نقشه سیاسی و مقاصد پلیدش جور نمی‌آمده است و تخلف از مقررات الهی " - و کسانی که از مقررات خدا تخلف می‌نمایند آنها همان ستمکارانند - " و جنایات دیگری که قرآن از آن نهی و گناه کبیره اش شمرده است.

فرض این که از حکم امور نامبرده بی اطلاع و جاهل بوده بیشتر به نفع معاویه است تا این که عالم و بااطلاع از قرآن و دینشناس بوده و در عین حال از حکم و دستورش تخلف می‌کرده و چنانکه امیرالمومنین علی (ع) و جمعی از اصحاب پاکدامن و نیکو سیرت گفته اند احکام الهی را پس پشت می‌افکنده و پایمال می‌نموده است. این فرض هم که پاره ای از قرآن را آموخته و می‌دانسته است برایش فائده ای ندارد، زیرا به پاره ای از دین ایمان داشته و نسبت به بخش دیگرش کافر بوده است. اگر یک یا چند آیه از قرآن آموخته و دانسته بود رفتارش بگونه ای دیگر می‌بود، اگر مثلاً این آیت را می‌دانست که " اگر دو دسته از مومنان با یکدیگر جنگیدند میانشان را به صلح آورید. سپس اگر یکی به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آن که تجاوز کرده بجنگید "... و این آیه را: " کسانی که پیمان خدا را پس از تحکیمش می‌گسلند و آنچه را خدا دستور داده مرتبط و مستمر باشد می‌گسلند و در جهان (یا کشور) تبهکاری میکنند، اینها برایشان لعنت خواهد بود و بد سرائی " و " کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در جهان (یا کشور) تبهکاری می‌کنند این است که اعدام یا به دار آویخته شوند یا یک دست و یک پایشان از دو جهت بریده شود یا از کشور تبعید شوند، این ننگی در زندگی دنیا برایشان خواهد بود و در زندگی باز پسین عذابی سهمگین برایشان خواهد بود " و " کسانی که مردان و زنان مومن را بدون اینکه جرمی کرده باشند اذیت می‌کنند مسوولیت بهتان و گناهی سهمگین را بر دوش خویش بار می‌نمایند " آری اگر یکی از این آیات

[ صفحه ۲۷۲ ]

قرآنی را آموخته و دانسته بود حد خود شناخته و پا از گلیم خویش درازتر نکرده بود. شک نیست ابن حجر که می‌گوید: " دعای پیامبر (ص) بدون شک مستجاب است " روایت را این طور تاویل نمی‌نماید که مقصود این است که معاویه علم قرآن آموخته نه این که به علم خویش عمل کرده باشد. به این ترتیب، ادعای ابن حجر و پندار بیمار گونه اش قابل بحث نیست و چیز مسخره ای است.

" حساب " و " علم حسابی " که در این روایت آمده معلوم نیست چیست، علم حسابی که در ردیف و همپای علم قرآن آمده است. شاید مقصود این باشد که آموخته چگونه کردار خویش با نوامیس و موازین شریعت اعمالش است، یا مقصود علم به طرز حسابرسی خدا به کار مردم و رسیدگی به سیاهه اعمالشان است، با علم به حساب خویش رسیدن پیش از رسیدگی خدا به آن است، یا علمی که می‌آموزد چگونه حقوق مردم و عوائد عمومی را تقسیم کنیم تا هرکس به حق خویش برسد و در مال خدا حیف و میلی صورت نگیرد و جانب دوست بزبان دشمن شخصی گرفته نشود، یا علم تقسیم میراث و فرض‌های مختلفی که در تقسیم ارث هست، بالاخره علم به قواعد حساب عددی یعنی علم جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و جبر و مقابله و امثالش. اگر مقصود از " علم



حساب- " یاد شده در آن روایت- آن دانستنی‌ها باشد که پیش از دو فرض اخیر- یعنی علم تقسیم میراث و علم حساب عددی- ذکر کردیم تجربه زندگی معاویه و تاریخ حیاتش ثابت می‌نماید که چنین چیزی نیاموخته است و گناه بی حساب می‌کرده و بی حساب می‌گشته و دروغ بی حساب می‌گفته و حیف و میل بی حساب می‌نموده و مطالب بی حسابی از دین را نمی‌دانسته و در موارد بی حسابی از شریعت جاهل بوده و در اجتهادش خطای بی حساب کرده و بذل و بخشش و منع و عطایش را حساب و کتابی نبوده است. پس این چه ادعائی است که در هیچ مورد اجابت نگشته و اثر نهاده است.

اما اگر مقصود قواعد علم حساب باشد که تقسیم میراث وابسته به آن است، چه اثری از آن میان معلومات و فتاوی و اظهار نظرهای معاویه مشهود است؟ او که هیچیک از مسائل ارث را نمی‌دانسته و درس حساب هم نخوانده چگونگی توفیق الهی می‌توانسته شامل حالش شود و در درس حساب و حل مسائل میراث موفقیت پیدا کند؟

[ صفحه ۲۷۳ ]

اما جمله " و او از آتش مصون دار- " اگر صحت داشته باشد- اجازه نامه ای را می‌ماند برای ارتکاب هرگونه گناهی برای چون معاویه که در لجنزار گناه و تباهی فرورفته است. دیدیم که هر کارش را بررسی می‌نمائیم می‌بینیم جنایتی است و گناهی و جنایتی را مرتکب نمانده نگذاشته و دست به هر کاری که خدا انجام دهنده اش را به آتش دوزخ تهدید فرموده آلوده است. اگر چنین عنصر پلید و تبه‌کار گستاخی در برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند پس آن تهدیدات و کیفرها که در قرآن و سنت برای نافرمانها و تبه‌کارها آمده برای چیست، آن وعده‌ها و وعیدها چرا "؟ خدا از وعده و وعیدش تخلف نمی‌نماید "، " آنها که مرتکب زشتکاریها می‌شوند پنداشته اند زندگی و مرگشان را بسان آنان که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند می‌گردانیم؟ بد قضاوت و تصور کرده اند."

چنین مطلبی با مطالب مسلم شریعت اسلام تناقض دارد. با توجه به حقائق زندگی معاویه و ماهیت و شرح کردارش بود که مولای متقیان و چهره‌های درخشان اصحاب همواره اعلام می‌داشتند که معاویه در آتش است و دوزخی، باین که ممکن است همین روایت جعلی را می‌شنیده اند، مگر این که پس از اظهارنظرها و گفته‌های آنان جعل شده باشد.

اگر موجودی چون معاویه، معاویه‌ای که می‌شناسیدش و پیامبر اکرم (ص) او را بهتر از هر کس می‌شناخت، در برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند و از عذابش ایمن باشد، عنصری که حق مردم را بی حساب خورده و خونها ریخته و ناموس‌ها برباد داده و دارائی‌ها غارت کرده و مقدساتی لگدمال نموده که شفاعت هیچ معصومی شامل حالش نمی‌تواند شد، چه ارزشی باقی می‌ماند برای تهدیدات و وعده و وعید قرآن، این خواب و خیالی بیش نیست. این، تصویری جعلی است که برخلاف موازین الهی و حکم قرآن و سنت به منظور بزرگ کردن پسر ابو سفیان سرهم بندی کرده اند و برای ترویج و تکریم " خاندان جلیل " وی یعنی فاحشه خانه هنده و حمامه حتی برای کسی که مختصر بهره‌ای از علم و حدیث‌شناسی داشته باشد آیا روا

[ صفحه ۲۷۴ ]

است که مثل ابن حجر به چنین روایات پوشالی و بی اساس اتکا نماید و سندی بداند برای اثبات امامت راستین آن مردک و خلافت برحقش؟ گوئی وقتی این حرف را در کتاب " صواعق " و در حاشیه " تطهیر الجنان " می‌نوشته همه حقائق و روایات و مطالبی را که در کتب شرح حال و تاریخ ثبت است ندیده گرفته و از یاد برده و اصول مسلم و حقائق اسلام را نبوده فرض کرده

است. آری، دوستی تعصب آمیز آدمی را کر و کور می سازد.

روایت سوم

"هرگاه بسطنت رسیدی نیکرفتاری کن"

این روایت و دیگر روایاتی که به همین معناست مثل آن که می گوید: "چون عهده دار حکومت گشتی از خدا بترس و بعدالت باش" و "هان تو پس از من عهده دار حکومت برامتم خواهی گشت، و هرگاه چنین شد عذر نیکوکاران پذیر و از خطا کاران در گذر" همگی سندش منتهی به خود معاویه می شود و در نقلش هیچیک از اصحاب شرکت نکرده اند. بنابراین استناد کردن به آنها برای اثبات فضیلت و افتخاری برای معاویه بدان می ماند که روباهی دم خویش را به شهادت می گیرد. وانگهی وی به شهادت تمام کسانی که معاصر و شاهد رفتار و زندگانش بوده اند- و در میانشان شخصیت هائی چون مولای متقیان و جمعی از اصحاب عادل و نیکرو هستند- فاسقی بدکار و منافقی دروغساز و بی آرم و بی آبرو است و به همین سبب روایتش غیرقابل قبول و ناپسند است. یکی از این شهادت ها که توسط رجالی صالح و پرهیزگار و خداترس و درستکار صورت گرفته برای خدشه دار ساختن روایتی کافی است تاچه رسد به فراهم آمدن همه آنها و همداستانی جمعی از بزرگترین شخصیت های اسلامی در موردش بعلاوه شهادت های یاد شده باتهکاری های مکرر و متنوع خود وی موید و مستحکم گشته است باقتل و غارتهايش با ترتیب شهادت های دروغین و ساختگی

[ صفحه ۲۷۵ ]

و نوشتن نامه های جعلی از زبان اصحاب و دادن نسبت های ناروا به منظور لجن مال کردن اعتبار و حیثیت علی بن ابیطالب (ع) در اینجا اگر سخن خود ابن حجر را ملاک قرار دهیم باز نخواهیم توانست به روایت معاویه نه تنها اعتماد، بلکه حتی اعتنا کنیم، آنجا که در "تهذیب التهذیب" از زبان یحیی بن معین می گوید: "هر که به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا (ص) دشنام دهد دجال و حقه باز است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او خواهد بود" و سخنان دیگری که در همین جلد برنوشتیم. به استناد این گفته ها معاویه سرآمد دجالها و حقه بازها است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او است، چون هم او مرتکب این کار ناروا گشته و به شخصیتی چون مولای متقیان امیرمومنان و دو فرزند بزرگوارش امام مجتبی و امام سیدالشهدا دشنام داده است و به علامه امت عبدالله بن عباس و قیس بن سعد که درخشان ترین چهره های اصحابند و پر افتخارترین نشان، و با امیرالمومنین علی (ع) بوده اهانت می کرده و بهمین اکتفا ننموده، بلکه در نماز و دستور شفافی و کتبی داده به مامورانش تا پیوسته به ایشان بد بگویند و لعنتشان کنند و این بدعت را تا آخرین لحظه زندگی ادامه داده و سنتی ننگین و برقرار گردانیده که تا پایان دولت باطل امویان دوام یافته است.

آیا از چنین ناسزاگوی بد زبان فحاشی که به مقدسات و افتخارات امت اهانت می کند می توان روایت کرد یا حدیث پذیرفت و به آنچه درباره اموردینی یا دنیوی می گوید استناد و اعتماد نمود؟

بعلاوه در سند روایت "هرگاه به سلطنت رسیدی نیکرفتاری کن" نام عبدالملک بن عمر هست. احمد حنبل می گوید: او روایتش بسیار مشوش است با اینکه کم روایت کرده است. من پانصد حدیث از او سراغ ندارم و در بسیاری

[ صفحه ۲۷۶ ]

از آنها خطا کرده است. ابن منصور می گوید: احمد حنبل او را به شدت تضعیف کرده است. و ابن معین می گوید: حواس پرت بوده است. عجلی می گوید: قبل از مردن حافظه اش مختل شده است. ابن حبان می گوید: تدلیس می کرده است. همچنین نام اسماعیل بن ابراهیم مهاجر هست که ابن معین و نسائی و ابن جبارود "ضعیف" و سست روایتش خوانده اند، و ابو داود می گوید: خیلی "ضعیف" و سست روایت است، و من حدیثش را نمی نویسم. و ابو حاتم می گوید: قوی نیست. ابن حبان می گوید: اشتباهات فاحش از او سر میزده است. بالاخره ساجی می گوید: درباره اش باید تامل کرد. چون نام این دو نفر در سند روایت آمده حدیثشناس معروف "بیهقی" آن را روایتی سست خوانده است و خفاجی در شرح شفا نظرش را تأیید کرده است و نیز علی قادری در شرح خویش در حاشیه شرح خفاجی. مفاد روایات سه گانه مذکور مانند دیگر روایات و اخبار مربوط به جنگهای داخلی باید بررسی و با تجربه و مشهودات سنجیده شود و بدون این سنجش و تحقیق نمی توان امتیاز یا نقص و ردیلتی را برای شخص مورد نظر در روایت قائل گشت. چون مفاد آنها را به بوته واقعیات خارجی و تجربه حیات معاویه در می آوریم می بینیم ناسره و بیفائده است. در می یابیم که به هنگام سلطنت هرگز نیکرفتاری ننموده و چون عهده دار امور حکومتی گشته پرهیزگاری نکرده و عدل و داد نوزیده و نه عذر نیکوکاران را پذیرفته و نه خطای بدکاران در گذشته است. بنابراین آن حرفها برایش نه بشارت، بلکه اتمام حجت و تهدید و اخطار بوده است، و پیامبر گرامی (ص) می دانسته که او به هیچوجه نیکرفتاری و دادگستری و پرهیزکاری

[ صفحه ۲۷۷ ]

نخواهد کرد و به همین جهت خواسته از آگهی و اخطار و ابلاغ هیچ دریغ ننموده باشد تا کیفر بدرفتار و ستمگستری و کثافتکاری او سنگین و به مقدار باشد. حال، این معنا کجا و مفهومی که ابن حجر برای آن روایات - بفرض که صحیح باشد - تصور کرده کجا این تصور بیجا که سلطنت معاویه حکومتی شایسته و پسندیده است و خلافتی الهی و جانشین پیامبر (ص) حال آنکه پیامبر اکرم (ص) اشاره به سلطنت وی می فرماید: "در آن لغزش ها و انحرافات خواهد بود" و به او هشدار می دهد که "معاویه اگر بخواهی سر از کارهای خصوصی و پنهانی مردم در آوری آنان را فاسد شان کنی" و فرمایشات دیگری درباره او و سلطنتش.

### نگاهی در مناقب معاویه

اگر این حجر - بفرض که روایات مذکور را راست پنداشته باشد - به لحن کلام و رموز گفتگو وارد بود و نمی خواست خود را به نفهی بزند و گوشش کرو دیده بصیرتش کور نمی بود می فهمید که آنها به مذمت معاویه بیشتر شبیه است تا به مدح و تمجیدش، و اگر پیامبر (ص) در صدد اخطار به او نبود و نمی خواست سرکوبش دهد و سرزنشش نماید به پیروانش دستور نمی داد که هر وقت او را بر فراز منبرش دیدند بکشندش و به مردم اعلام می نمود که معاویه و دار و دسته اش تجاوز کار مسلح داخلی هستند و قاتل عمار یاسر، و نیز معاویه و همدستانش را منحرفان ستمگری که جنگیدن با آنها وظیفه مسلمانان است نمی شمرد و به جانشین خویش امام راستین امیرالمومنین علی (ع) دستور نمی داد که با او بجنگد و اصحاب عادل و نیکروش را مامور مبارزه با او و بر ملا ساختن نقشه های شوم و بدعتهایش نمی نمود و خیلی سفارشها و دستورات دیگر را نمی داد.

اگر این روایات صحت می داشت و به مفهومی می بود که ابن حجر پنداشته و اگر اصحاب آن را همین گونه فهمیده بودند چرا وقتی که از پی خلافت برآمد اصحاب عالمقام پیامبر (ص)، به مخالفت برخاستند و برگبار و سرزنش و پر خاشش بستند؟ مگر این

کار را نه از آن جهت کردند که ادعای شایستگی اش را برای خلافت باطل می دانستند و برایش حق حکومت قائل نبودند و می گفتند اسیران آزاد شده فتح

[ صفحه ۲۷۸ ]

مکه را حق خلافت نیست و نه حق دخالت در شئون آن؟

این بود عمده مطالبی که ابن حجر برای دفاع از معاویه گفته است. حرفهای دیگرش را که آمیخته به دشنام و ناسزاهای جاهلانه است بی جواب می گذاریم و از آن بزرگوارانه در می گذاریم، و قضاوت آن را به شما وا می گذاریم تا خود بیندیشید و انصاف دهید.

### درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه  
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...  
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای  
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)  
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...  
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال  
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان  
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:  
[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی  
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل  
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱  
 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده  
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار  
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی  
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،  
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

